



سقوط شاه

نوشته فریدون هویدا

ترجمه ج. ا. مهران

سقوط شاه



سقوط شاه

نوشته

فریدون هویدا

ترجمه

ح.ا.مهران



انتشارات اطلاعات
تهران - ۱۳۷۰

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این اثر ترجمه ایست از:

«*The Fall of the Shah*»

by: **Fereydoun Hoveyda**

Pub: **Weidenfeld & Nicolson London, 1980**



هویدا، فریدون

سقوط شاه

ترجمه ح.ا.مهران

چاپ چهارم: ۱۳۷۰

تعداد: ۵۲۵۰ نسخه

حروفچینی، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

همه حقوق محفوظ است

فهرست مطالب

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۱	مقدمه مترجم
۵	پیشگفتار
۱۱	فصل اول - آغازی بر پایان
۶۵	فصل دوم - ریشه های بحران
۱۱۷	فصل سوم - دگرگونیهای شاه
۱۶۵	فصل چهارم - سقوط نهایی
۲۱۵	فصل پنجم - سخن آخر

مقدمه مترجم

انتشار این کتاب کوششی است دیگر برای آگاهی مردم ایران از دیدگاههای خدمتگزاران رژیم سابق، و تکراری است از قصه شاه و دربار و اوضاع حاکم بر کشور در آن روزها، که فساد و خیانت و وطن فروشی رونقی داشت... و عجیب است که این قصه هر چه گفته شود، باز نامکرر است.

نویسنده کتاب «فریدون هویدا» است، که به لطف صدارت برادرش (امیرعباس هویدا) به جاه و مقامی رسید و در چند سیه آخر رژیم شاه مقام سفارت ایران را در سازمان ملل داشت. گرچه او این کتاب را بیشتر در جهت مبرا جلوه دادن برادر خود نوشته است، ولی در خلال آن دست به افشاگریهایی علیه حکومت شاه زده، و مسائلی را برملا می کند که بسیار آموزنده و آگاه کننده است.

البته فریدون هویدا در نوشته خود از انتقامجویی نسبت به جمهوری اسلامی هم غافل نمانده، و به خاطر اعدام امیرعباس هویدا توسط دادگاه انقلاب، از هیچ توهین و ناسزایی علیه حکومت اسلامی ایران فروگذار نکرده است. ولی این قضیه، به خاطر آنکه نویسنده در مورد مسائل انقلاب اسلامی دستی از دور بر آتش داشته و اصولاً هیچگاه واقعیتهای موجود در جریان انقلاب را لمس نکرده، آنقدرها قابل توجه نیست و می توان در این مورد از تمام ادعاها و یاوه سراییهای بی تفاوت گذشت و اعتنایی نکرد. در حالی که چون او متجاوز از ۱۰ سال جزء محارم شاه و اشرف بوده، و مستقیماً با اوضاعی که در دولت و دربار می گذشته تماس داشته، اظهاراتش راجع به مسائل رژیم شاه را می توان معتبر دانست. و در این مورد حتی اگر فاکتور دلخوری او از شخص شاه نیز - که چرا برادرش را به عنوان سهر بلای خود به زندان انداخته؟ -

در نظر گرفته شود، باز هم به اعتبار افشاگریهایش علیه شاه خللی وارد نمی‌آید. زیرا اگر فرض مغرضانه بودن اظهارات فریدون هویدا در مورد رژیم شاه را قبول کنیم، معنای دیگرش آن است که او قصد داشته دوران صدارت برادرش را نیز تماماً آلوده نشان دهد. چون هر چه باشد، شاه و هویدا از نظر قضاوت تاریخ حداقل حدود ۱۳ سال شریک خیر و شریکدیگرند و هرگز نمی‌توان حساب اعمال آن دو را در طول دوران صدارت هویدا از هم تفکیک کرد.

در مورد مسائل شبهه‌انگیزی که فریدون هویدا راجع به روزهای پس از پیروزی انقلاب و محاکمه سران رژیم گذشته در کتابش آورده، باید توضیح داد که اشکال کار او فقط در «عدم شناخت روند انقلاب» خلاصه می‌شود و بس. بدین معنی که او چون «انقلاب» را مسأله‌ای شبیه «کودتا» و یا «تغییر حکومت معمولی» فرض می‌کند، انتظارش هم این است که مقامات رژیم انقلابی با پیروی از روشهای گذشته و تقلید از الگوهای متعارف بنشینند و راجع به مسائل رژیم ساقط شده و عناصر برپا دارنده آن تصمیم بگیرند... در حالی که نمی‌داند: انقلاب سیل خروشان است که وقتی به حرکت افتاد هر آنچه بر سر راهش باشد می‌کند و درهم می‌کوبد. تب انقلاب - بخصوص در مراحل اولیه آن - بقدری تند است که حتی گاه به طرفدارانش هم رحم نمی‌کند. و در میانه این سیل خروشان چه بسا افرادی نابود می‌شوند که اگر چند صباحی دیرتر به کام سیل افتاده بودند، سرنوشتی دیگر پیدا می‌کردند.

ولی در مورد امیرعباس هویدا، اصولاً توجیه عاقبت کار او به وسیله مطرح کردن مسأله «انقلاب» هم چندان ضرورتی ندارد. زیرا اگر به فرض سقوط رژیم شاه بر اثر جریانی غیر از انقلاب اتفاق می‌افتاد - به شرطی که رژیم بعدی نیز درصدد بازخواست و محاکمه عناصر برپا دارنده رژیم پهلوی برمی‌آمد - باز هم سرنوشت هویدا نمی‌توانست صورت دیگری غیر از آنچه برایش در دادگاه انقلاب رقم زده شد، داشته باشد. زیرا حتی با معیار قانون اساسی سابق نیز هویدا مقام مجرم ردیف اول محسوب می‌شد و نتیجه کار چندان تفاوتی نمی‌کرد. به این دلیل که طبق همان قانون مورد قبول هویدا، چون مسئولیت امور کشور را نخست وزیر به عهده داشت و شاه فردی غیر مسئول به حساب می‌آمد، لذا هویدا هرگز نمی‌توانست به بهانه اینکه جزء «سیستم» بوده و جنایات و مفاسد شاه به او ارتباط نداشته، خود را از مجازات برهاند.

قانون اساسی سابق صریحاً هویدا را مسئول تك تك جنایاتی می‌دانست که در

زمان صدارتش توسط ساواک شاه انجام گرفته بود. و با توجه به عنوان رسمی رئیس ساواک که «معاون نخست وزیر» محسوب می‌شد، سخن هویدا در دادگاه راجع به بی‌اطلاعیش از اعمال ساواک هرگز نمی‌توانست او را از اتهام مشارکت در آنچه توسط شاه و ساواک صورت می‌گرفته تبرئه کند. علی‌الخصوص که به شهادت «عباسعلی خلعتیری» در دادگاه انقلاب: اکثریت اعضای کابینه هویدا نیز همواره عضو ساواک بوده‌اند. (روزنامه اطلاعات، ۱۹ فروردین ۵۸).

نظری به جراند روز ۱۹ فروردین ۵۸ (بخصوص روزنامه اطلاعات، که شرح کامل محاکمه امیرعباس هویدا را بچاپ رسانده) گویای این حقیقت است که او غیر از آنچه در دادگاه انقلاب به زبان راند هیچ حرف دیگری برای گفتن نداشت. ومطمئناً اگر ده سال هم به او وقت داده می‌شد، هرگز مطلبی افشاء نمی‌کرد که جرم خودش را سنگینتر کند. چون حتماً مطلع بود که طبق قانون حاکم در زمان صدارتش، مسئولیت تمام مسائلی که در کشور می‌گذشت بر دوش او قرار داشت.

در بازجویی، وقتی از هویدا می‌پرسند: قضیه حزب رستاخیز چه بود؟ او جواب می‌دهد: «بنده دبیرکل رستاخیز بودم، ولی اعتقادی به آن نداشتم» (!) و این نمونه‌ای از دفاعیات کسی است که برادرش در این کتاب می‌گوید: اگر به او فرصت داده می‌شد، می‌توانست خود را از تمام اتهامات وارده تبرئه کند!... در حالی که واقعاً معلوم نیست چگونه می‌شد از کسی انتظار دفاع مستدل داشت که بعد از آن همه مجیزگویی از شاه در زمان صدارتش، بعداً در روز ۲۱ بهمن ۵۷ طی مکالمه تلفنی با برادرش به او می‌گوید: «حالا می‌فهمم که تاکنون راجع به شاه قضاوت اشتباه می‌کردم...»! (صفحه ۲۱۲ همین کتاب). ولی از گفتن همین جمله در دادگاه انقلاب سرباز می‌زند.

فریدون هویدا این کتاب را در سال ۱۹۷۹ (۱۳۵۸) به زبان فرانسه در پاریس به چاپ رساند و بعد از مدتی (۱۹۸۰) ترجمه انگلیسی آن در لندن و نیویورک انتشار یافت. متن انگلیسی منتشر شده در لندن و نیویورک فقط از نظر نوع حروف چینی و شماره صفحات با هم اختلاف دارد، وگرنه مطالب هر دو یکسان است. در ترجمه فارسی نیز متن انگلیسی چاپ لندن مورد استفاده قرار گرفته است.

ح. ا. مهران

پیشگفتار

سه شنبه ۳ اکتبر ۱۹۷۸ [۱۱ مهر ۱۳۵۷] فرودگاه اورلی، پاریس

در هوای ابری پاریس، پیکر عظیم الجثه هواپیمای پونینگ به آرامی روی بانده فرودگاه نشست و پس از آنکه از سرعتش کاست، به سمت محل پارکینگ چرخید و توقف کرد.

بعد از گشودن در هواپیما، قیافه مردی بر آستانه آن پدیدار شد که به سیاحان قرن گذشته شباهت داشت و به نظر می‌رسید با رهیدن از بعد زمان، قدم به عصری نهاده است که به کلی با آنچه درش زندگی می‌کرد تفاوت دارد.

کارمندان فرودگاه و میهمانداران هواپیما با نگاهی کنجکاو به او می‌نگریستند و احتمالاً به این مسأله می‌اندیشیدند که در کدام دوره از تاریخ می‌شد به مردی با عمامه سیاه و ریش سفید چون او برخورد کرد.

مسافر غیرعادی که نگاهی نافذ داشت و چشمانش در زیر ابروانی پرپشت بدون مژه زدن به جلو خیره شده بود، از پلکان هواپیما به زیر آمد و بعد از چند قدم در حلقه دوستان خود که در انتظارش بودند قرار گرفت و همراه آنان عازم ساختمان فرودگاه شد. در آنجا افسر پلیس فرودگاه بعد از نگاهی به گذرنامه مسافر، نام او را چنین خواند: «روح الله موسوی خمینی»^۱.

۱. عزیمت امام خمینی به پاریس روز ۶ اکتبر ۱۹۷۸ (۱۴ مهر ۵۷) صورت گرفت. نه روز ۳ اکتبر -

این گروه بعد از عبور از گمرک، موقعی که به سمت در خروجی فرودگاه می‌رفتند، برای چند لحظه در کنار لوحه یادبودی ایستادند که در روی آن جمله حك شده ای از ژنرال دوگل، فرودگاه را به عنوان «محل ملاقات زمین و آسمان» توصیف می‌کرد. در همان نقطه بود که «آیت الله خمینی» با پیوستن به گروهی از مخالفان رژیم ایران، آماده شد تا مذهب را به عنوان عامل محرك و قلب يك انقلاب به کار اندازد، و زمینه «ملاقات زمین و آسمان» را فراهم سازد.

سه شنبه ۳ اکتبر ۱۹۷۸ [۱۱ مهر ۱۳۵۷]، تهران - ایران

قلل کوهستان البرز در زیر تابش اشعه خورشید می‌درخشید. و در دامنه آن، محمدرضا پهلوی - آریامهر - شاهنشاه ایران در قصر خود دستهایش را به علامت خوشحالی به هم می‌مالید، و از اینکه سرانجام توانسته است از دست مردی که بعد از تبعیدش به نجف همواره چون خاری بر سر راهش بود خلاص شود، احساس آرامش می‌کرد.

با تجسم اینکه در فاصله ۵۰۰۰ کیلومتری ایران کاری از دست خمینی بر نمی‌آید و دیگر هرگز نخواهد توانست قدمی در راه سرنگونی سلطنتش بردارد، لبخندی حاکی از رضایت بر چهره شاه شاهان نقش بست. و در همان حال نیز با احساس لذت از اینکه توانسته یکی دیگر از مخالفان خود را با زرنگی از سر راه دور کند، تلگرافی برای وزیر خارجه خود [امیر خسرو افشار] به نیویورک فرستاد تا به این وسیله از زحماتش تشکر کند. چون او در زمان برگزاری مجمع عمومی سازمان ملل متحد موفق شده بود با بهره‌گیری از رهنمودهای شاهانه، پس از مذاکره با همتای عراقی خود تکلیف آیت‌الله را روشن کند و مقدمات اخراج او را از کشور عراق فراهم سازد.

در آن لحظه هرگز به ذهن «شاهنشاه آریامهر» فرزند رضاشاه و دومین پادشاه سلسله پهلوی خطور نمی‌کرد که همان روز سوم اکتبر ۱۹۷۸، نه تنها آغازی بر پایان کار خودش، بلکه خاتمه ۲۵ قرن حاکمیت رژیم شاهنشاهی بر ایران نیز خواهد بود.

عزیمت خمینی به «نوفل لوشاتو» (که در چند کیلومتری پاریس قرار دارد) ناگهان

او را به صورت برجسته‌ترین شخصیت سیاسی جهان درآورد. این کار در وهله اول به خاطر توجه رادیوتلوویزیون‌ها و مطبوعات به سمت وی بود. و دیگر اینکه، پیامهای خمینی از طریق پاریس به مراتب آسانتر از گذشته به دست مردم ایران می‌رسید.

تشکیلات سابقه‌دار مخالفین رژیم در اروپا نیز - که همواره با اختناق ساواک در ایران مبارزه می‌کردند - در این میان نقش مهمی به عهده گرفت. و اعضای آن با گرد آمدن به دور خمینی نیروی خود را برای براندازی رژیم شاه در اختیارش قرار دادند. آیت‌الله در نجف هرگز آن آزادی عمل را که در فرانسه به دست آورده بود، در اختیار نداشت. مقامات عراقی در آنجا همواره او را تحت مراقبت دقیق خود داشتند و ضمن کنترل مراجعین، حتی الامکان سعی می‌کردند هیچ خبرنگار خارجی به او نزدیک نشود. ولی از روز سوم اکتبر که آیت‌الله وارد پاریس شد،^۲ حوادث روند شتاب‌آلودی به خود گرفت و مقابله شاه و خمینی ابعاد جدیدی پیدا کرد. چنانکه گوئی دو شطرنج باز که در مبارزه آنها ۱۵ سال وقفه پدید آمده بود، اینک وارد صحنه شده‌اند. و در حالی که حرکت اول با خمینی است، شاه با حالتی آکنده از امید و اطمینان به آینده، در انتظار حرکت او نشسته است.

برای شناخت علت دشمنی این دو نفر نیز بهتر است به گذشته برگردیم. رهبران جامعه تشیع ایران هیچگاه نظر مساعدی نسبت به رضاشاه، سرسلسله پهلوی، نداشتند. ولی چون در خود قدرت مبارزه مستقیم با او را نمی‌دیدند، ناچار به شرایط موجود تن در دادند و لب فرو بستند.

محمدرضا شاه بعد از بازگشت به سلطنت در سال ۱۹۵۳ [۲۸ مرداد ۱۳۳۲] - که این امر با کودتایی توسط سرلشگر زاهدی (پدر اردشیر زاهدی و با همکاری خود وی) و حمایت سازمان «سیا» صورت گرفت - در عرض ده سال توانست به مرور، خود را از شر دولتهایی که آمریکاییها به او تحمیل می‌کردند خلاص کند!^۱ و با به دست گرفتن قدرت مطلقه در کشور، اقداماتی از قبیل اصلاحات ارضی و مدرن‌گرایی را از اوایل دهه ۱۹۶۰ [۱۳۴۰] به مرحله اجرا بگذارد.^۳

۲. همانطور که قبلاً توضیح داده شد، روز ورود امام خمینی به پاریس، ششم اکتبر ۱۹۷۸ (۱۴ مهر

۵۷) بوده، نه سوم اکتبر - م.

برنامه‌های شاه به مرور مواجه با عکس‌العملهایی شد که شدیدترینش از جانب خمینی بروز کرد. و او با فراخواندن پیروانش به شورش علیه شاه، توانست در سال ۱۹۶۳ [۱۵ خرداد ۱۳۴۲] دست به آشوبگری در تهران بزند، که در مقابل آن، شاه نیز عکس‌العمل شدیدی از خود نشان داد و ضمن سرکوب شورشیان و کشتن گروهی از آنان، خمینی را نیز به زندان انداخت.^۳

ولی چون این اقدام، اعتراض و تشنج اجوامع مذهبی را به دنبال داشت، شاه دست به تبعید آیت‌الله زد و او را بعد از يك دوره کوتاه اقامت اجباری در ترکیه، به نجف در عراق فرستاد.^۴

۳. در حالی که «علی‌امینی» نخست وزیر دوره اصلاحات ارضی بود و در تحمیل کردن وی از سوی آمریکاییها - حتی به اعتراف خود شاه - هیچ شکی نیست، آیا می‌توان ادعای فوق را از نویسنده کتاب پذیرفت؟ و غیر از این، باید پرسید: آیا شخصی مثل فریدون هویدا واقعاً تا این حد نسبت به مسائل سیاسی رژیم سابق بی اطلاع است که نمی‌داند اصلاحات ارضی شاه در واقع همان طرح «اتحاد برای پیشرفت» جان کندي (برای جلوگیری از قیامهای مردمی در جهان سوم علیه آمریکا) بود، که در ایران به صورت اصلاحات ارضی و انقلاب سفید شاه، و بعداً در شیلی تحت عنوان «اتحاد برای آزادی» (برای جلوگیری از پیروزی سئالوادور آلنده در انتخابات سال ۱۹۶۴) به اجرا درآمد؟

طرح کندي در واقع نوعی عکس‌العمل تدافعی آمریکا بلافاصله پس از شکست مفتضحانه اش در حمله به خلیج خوکها در کوبا بود، که روز ۱۷ آوریل ۱۹۶۱ برابر با ۲۸ فروردین ۱۳۴۰ اتفاق افتاد، و به دنبال آن نیز دقیقاً ۱۹ روز بعد، دولت «علی‌امینی» در ایران روی کار آمد (۱۶ اردیبهشت ۱۳۴۰) تا عامل اجرای طرح «اتحاد برای پیشرفت» به صورت اصلاحات ارضی باشد - م.

۴. متأسفانه باید گفت: فریدون هویدا در مورد حوادث تاریخی یا بی اطلاع است و یا در نقل آنها بسیار لاپتالی (و احتمالاً مغرض)، و گرنه کمتر کسی است که نداند بازداشت امام خمینی در روز قبل از قیام ۱۵ خرداد ۴۲ صورت گرفت، نه بعد از آن. و اصولاً علت وجودی این قیام هم چیزی نبود جز مبارزه جویی مردم با دیکتاتوری شاه به خاطر زندانی کردن امام و اعلام حمایت از بیانات امام در مورد هشدار به شاه برای پرهیز از اقدامات ضداسلامی و خودداری از وابستگی به آمریکا و اسرائیل. و اما اینکه نویسنده می‌خواهد مخالفت امام خمینی با رژیم شاه را به مسئله اصلاحات ارضی متصل کند نیز باید توجه داشت که این امر جز غرض ورزی وی، هیچ علت دیگری نمی‌تواند داشته باشد. چون همانطور که گفته شد اصولاً ریشه مخالفت‌های امام را اعتراض به سیاستهای ضداسلامی و ضد مردمی و بیگانه پرستی شاه تشکیل می‌داد - م.

۵. تبعید امام خمینی به خاطر نطق انقلابی و افشاگرانه ایشان در روز ۴ آبان ۱۳۴۳ علیه تصویب قرارداد کاپیتولاسیون و مصونیت مستشاران آمریکایی صورت گرفت - م.

تا اینجا شاه دور اول مسابقه را از حریف برده بود. ولی خمینی که لجاجت خاصی داشت، به این آسانبها مغلوبیت خود را نپذیرفت و بلافاصله پس از خروج از ایران گفت: «خواهیم دید که مردم ایران حرف چه کسی را قبول می‌کنند. ان الله مع الصابرين». و ۱۵ سال بعد بار دیگر آن دو حریف مبارزه خود را که مدت‌ها فراموش شده بود با جدیت تمام از سر گرفتند.

از واقعیتهای عجیب یکی هم این است که: هم موفقیت شاه در سال ۱۹۶۳ و هم پیروزی خمینی در سال ۱۹۷۹ به وسیله رفراندومی که مردم در هر دو با اکثریت ۹۵ درصد رای مثبت دادند، مورد تایید ملت قرار گرفت.^۵ منتها با این تفاوت که: نتیجه رفراندوم اولی موافقت با حکومت سلطنتی و مدرنیزه کردن کشور، و نتیجه رفراندوم دومی موافقت با استقرار جمهوری اسلامی و مخالفت با مدرنیزه کردن کشور بود.^۶

ولی این مسأله هر علتی - چه رقابت و همچشمی، و چه يك تصادف محض - داشته باشد، آنقدرها قابل اعتنا نیست. نکته قابل تعمق در این قضیه، توجه به واژگونی کامل نظر مردم است که فقط در طول ۱۵ سال پدید آمد. و یافتن پاسخی برای این سؤال که: چرا افکار مردم ایران دچار چنین دگرگونی فاحشی شد؟

هدف من از نگارش این کتاب نیز بررسی علل همین دگرگونی است. و قصد دارم مسأله را تا آنجا که می‌توانم با اتکاء به واقعیات مربوط به اواخر دوران سلطنت شاه و خاطرات و تجربیات شخصی خود روشن کنم.

ضمناً امیدوارم خوانندگان کتاب، پوزش مرا بپذیرند و بر من خرده نگیرند که چرا

۶. اتفاقاً موقعی که انورالسادات هم مسأله ریاست جمهوری مادام‌العمر خود را در مصر به رفراندوم گذارد، اکثریت ۹۵ درصد به او رای مثبت دادند. ولی بعد معلوم شد که تعداد آرای مثبت او ۹۵۰ هزار بیشتر نبوده است. چون تعداد شرکت کنندگان در رفراندوم را حدود يك میلیون نفر برآورد کردند. و برای آنکه بدانیم مسأله در رفراندوم ۶ بهمن ۱۳۴۱ چگونه بوده؟ بهتر است آمار رسمی دولت شاهنشاهی را در نظر بگیریم که تعداد آرای منفی (یعنی ۵ درصد شرکت کنندگان) را فقط ۴۵۰۰ رای ذکر کرده است. بنابراین اگر در آن رفراندوم ۴۵۰۰ نفر، ۵ درصد شرکت کنندگان را تشکیل می‌دادند، پس مطلوب است تعیین تعداد ۹۵ درصد شرکت کنندگان؟ - م.

۷. چه خوب بود نویسنده توضیح می‌داد که منظور از «مدرنیزه کردن کشور» چیست؟ و به چه دلیل تشخیص داده که رای مثبت مردم به جمهوری اسلامی معنای مخالفت با مدرنیزه کردن کشور را هم به دنبال داشته است - م.

گاهی از شدت تأثر و هیجان عنان قلم از کفم خارج می شود.

این مسأله البته دلیلی ندارد جز آنکه حادثه قتل.... برادرم امیرعباس هویدا توسط يك دادگاه.... را هرگز نمی توانم از یاد ببرم. و نیز باید تاکید کنم که این امر علی رغم اطمینان خاطری که آیت الله خمینی به رئیس جمهور فرانسه داده بود (و پرزیدنت ژسکار دستن نیز طی کنفرانس مطبوعاتی خود در ماه آوریل ۱۹۷۹ به آن اشاره کرده است) اتفاق افتاد.

فصل اول

آغازی بر پایان

«هیچکس قادر به سرنگونی من نیست. چون ۷۰۰ هزار پرسنل نظامی، همراه با کلیه کارگران و اکثر مردم ایران پشتیبان من هستند...»

از سخنان محمدرضا شاه پهلوی
مجله «اخبار آمریکا و گزارشهای جهان»
مورخ ۲۶ ژوئن ۱۹۷۸

یکشنبه ۳۱ دسامبر ۱۹۷۷ [۱۰ دی ۱۳۵۶]، تهران - ایران

پرزیدنت کارتر و همسرش در سر راه خود به هند وارد ایران شدند تا شب سال نو میلادی را با شاه در کاخ نیاوران بگذرانند.
ملاقات کارتر و شاه به شدت کنجکاوی خبرنگاران را برانگیخت. چون آن دو نفر ماه گذشته هم در واشینگتن با یکدیگر مذاکراتی داشتند. و اینک خبرنگاران نمی دانستند که واقعاً دلیل توقف کارتر در ایران چیست و ملاقات دوباره اش با شاه را باید چگونه توجیه کنند؟

حقیقت این بود که چون قبلاً مقامات حکومت آمریکا گهگاه از روش دیکتاتوری رژیم ایران انتقاد کرده بودند، لذا کارتر تصمیم داشت ضمن این ملاقات، حمایت خود را از رژیم ایران به نمایش درآورد و شخص شاه را به عنوان فردی که توانسته سبب رضایت خاطر رئیس جمهور آمریکا در مورد مسأله حقوق بشر شود، معرفی کند.
نیمه شب که سال جدید آغاز شد، سران دو کشور آمریکا و ایران گیلانهای بلورین

حاوی شامپاین خود را به هم زدند و به سلامتی یکدیگر نوشیدند. در آن موقع که سیل شامپاین در ضیافت شاه جاری بود، کارتر پیشرفتهای سریع ایران را تبریک گفت و ستایش خود را از شاه روشنفکر و آگاه به خاطر جلب حمایت کامل ملتش ابراز داشت.

ولی هنوز یکسال از این واقعه نگذشته بود که صدها هزار نفر ایرانی در شهرهای بزرگ کشور به خیابانها ریختند و فریاد «مرگ بر شاه» سر دادند.

با توجه به این وضع، چگونه امکان داشت مرد مطلعی مثل رئیس جمهور آمریکا در گفته‌هایش چنان اشتباه فاحشی را مرتکب شده باشد؟ در حالی که روز قبل از ورودش به ایران، حادثه انفجار بمب در مقابل ساختمان مرکز فرهنگی آمریکا در تهران می‌توانست نوعی هشدار تلقی شود، و نیز حتماً منابع اطلاعاتی به گوش کارتر رسانده بودند که از دو روز قبل از ورود وی، مسیر از فرودگاه مهرآباد تا قصر سلطنتی کاملاً بر روی وسایل نقلیه بسته شد و مامورین پلیس تمام منازل و آپارتمانهایی را که بر سر راه رئیس جمهور آمریکا قراژ داشت به اشغال خود درآوردند.

ضمناً کارتر تظاهرات ماه گذشته افراد نقابدار در مقابل کاخ سفید و فریاد «مرگ بر شاه» آنان را به هنگام استقبال از شاه شخصاً شاهد بود. و حتماً می‌دانست که تظاهرات همزمان خنک و بیمزه گروهی به عنوان طرفداری از شاه در گوشه‌ای دیگر، توسط اردشیر زاهدی و مامورین ساواک و با استفاده از ایرانیان داوطلب انجاره‌ای سازمان یافته است. و غیر از آن، کارتر هرگز نمی‌توانست نسبت به انتقادهای سختی که از رژیم شاه در دانشگاههای آمریکا و بعضی رسانه‌ها می‌شد بی تفاوت بماند. فعالیت دوباره مخالفین رژیم را در ایران نادیده بگیرد. و به اخبار مربوط به عملیات چریکی مجاهدین و فدائیان توجهی نشان ندهد.

قضاوت غلط کارتر در مورد رژیم شاه، ضمناً می‌توانست اشتباه کاری و در هم ریختگی سیستم حاکم بر سرویسهای اطلاعاتی آمریکا را به وضوح نشان دهد. چون در ماه سپتامبر ۱۹۷۸ [شهریور ۱۳۵۷] موقعی که تظاهرات مردم ایران به مرور حالت روتبه گسترش پیدا می‌کرد، سازمان «سیا» طی گزارشی به کارتر اوضاع رژیم ایران را «بائبات» دانسته بود! و ضمن آن اعلام می‌داشت که شاه را در داخل کشور هیچ نوع خطری تهدید نمی‌کند!

نتیجه ارائه این اطلاعات غلط نیز بدانجا کشید که کارتر طی یادداشت مورخ ۲۱ نوامبر ۱۹۷۸ خود خطاب به رئیس «سیا»، وزیر خارجه، و مشاور امنیت ملی، با لحنی تند از

سستیهایی که در مورد آگاهی از اوضاع ایران صورت گرفته بود، انتقاد کرد.^۱ در حالی که بعداً معلوم شد به دستور مقامات مافوق، اصولاً هیچیک از ماموران گوناگون آمریکایی در ایران اجازه نداشتند نه در مورد وضعیت رژیم شاه لب به انتقاد بکشایند و نه با مخالفان رژیم تماس برقرار کنند.

طبیعی است که نتیجه چنین سیاستی، هم می‌توانست به ناآگاهی کامل از حقایق اوضاع ایران منجر شود، و هم مقامات آمریکایی را از هر گونه تصمیم‌گیری قاطع راجع به ایران بازدارد.

جالب اینجاست که غفلت و بی‌خبری آمریکا حتی شوروی را نیز از توجه به حقایق منحرف کرده بود. و به دلیل همین وضع، شوروی و بقیه کشورها تنها در چند هفته آخر عمر رژیم از روش محافظه کارانه خود دست برداشتند و به سیاست حمایت از حکومت شاه پایان دادند.^۲

آغاز بحران

در این حقیقت نمی‌توان تردید داشت که بحران بوجود آمده در ایران، از مدتی قبل در حال تکوین بوده است.

۱. «استانسفیلد ترنر» رئیس سازمان «سیا» در زمان کارتر، در کتاب خاطرات خود فصلی را به این مسأله اختصاص داده، و در مورد علل ناآگاهی «سیا» و بقیه مقامات آمریکایی از مسائل انقلاب ایران مطالب جالبی ارائه داده است.

۲. علت اصلی دگرگونی موضع کشورهای مثل شوروی، انگلیس، آلمان و دیگران، بی‌اطلاعی آنها از قدرت رهبری و نفوذ معنوی امام خمینی بود، نه بی‌اطلاعی نسبت به فساد دستگاه و نیروهای مخالف رژیم شاه. چون در بسیاری از کشورها، هم می‌توان حکومتهایی فاسدتر از شاه یافت و هم به نیروهایی به مراتب قویتر از مخالفین سیاسی وی برخورد کرد، ولی می‌بینیم که در اغلب آنها آب هم از آب تکان نمی‌خورد. بعد از دوراهییمایی با شکوه و خیره کننده ناسوعا و عاشورای سال ۵۷ (۱۹ و ۲۰ آذر) که در حقیقت جلوه بارزی از مذهب به عنوان قویترین نیروی مخالف شاه را به جهانیان ارائه داد تازه کشورهای چون شوروی و انگلیس و... متوجه اهمیت و نقش رهبری امام و قدرت مذهب در ایران شدند و یکی یکی از مواضع قبلی خود دست کشیدند، که نظیر گزارشها و اخبار منتشره در آن دوران نیز به خوبی این مسأله را به اثبات می‌رساند.

همزمان با مبارزات انتخاباتی کارتر برای ریاست جمهوری امریکا، و توجه فراوانی که نسبت به مسأله حقوق بشر نشان داده شد، مخالفان رژیم ایران نیز به تقلید از ناراضیان شوروی احساس دلگرمی بیشتری کردند و درصدد ایجاد تشکیلاتی برای خود برآمدند.

کریم سنجابی «جبهه ملی» را که حزب ماترك مصدق محسوب می شد - و سالها به خاطر خفقان شدید متروک مانده بود - احیا کرد.

مهدی بازرگان و عبدالکریم لاهیجی با همکاری یکدیگر «کمیته دفاع از آزادی و حقوق بشر» را تشکیل دادند و به دنبال این نوع اقدامات نیز جزوات و رسالات گوناگون سیاسی به صورت گسترده ای بین مردم پخش شد.

در ماه مه ۱۹۷۷ [اردیبهشت ۱۳۵۶] بیش از ۵۰ نفر از حقوقدانان اعلامیه ای را امضا کردند که در آن نسبت به دخالت های دولت در امور قضایی اعتراض شده بود. در ماه ژوئن [خرداد] حدود ۴۰ تن از نویسندگان طی انتشار بیانیه ای خواستار آزادی بیان و لغو سانسور در کشور شدند و در ماه ژوئیه [تیر] نیز چند تن از روشنفکران [کریم سنجابی، شاهپور بختیار، داریوش فروهر] نامه ای سرگشاده به شاه نوشتند و از او خواستند تا هر چه زودتر به خودکامگی پایان دهد.

انواع و اقسام اعلامیه ها و جزوات و نامه ها به صورت مخفی و محرمانه بین مردم پخش می شد، و این رویه علی رغم غیرعلنی بودنش، آشکارا نشان می داد که نقطه عطفی در زندگی سیاسی کشور بوجود آمده است. زیرا تا آن زمان همه اعتراضات و مخالفتها معمولاً در خارج کشور صورت می گرفت و در داخل ایران تنها جلوه بارز ضدیت با رژیم را می شد صرفاً در قالب حملات گاه به گاه گروه های چریکی مشاهده کرد.

همزمان با این اقدامات، شاه بر اثر فشار امریکا ناچار به اعلام رسمی برنامه «فضای باز سیاسی» شد و متعاقب آن نیز اجازه داد تا حدودی از دولت او در مطبوعات و درون حوزه های حزب منحصر به فرد کشور (رستاخیز) انتقادهایی به عمل آید. شاه همچنین به چندتن از نمایندگان مجلس - که همگی عضو حزب رستاخیز بودند - رخصت داد تا با بعضی از لویایح دولت مخالفت کنند و رای منفی بدهند.

ساواک هم در این میان، گرچه بر کلیه مسائل و حرکت ها نظارت دقیق داشت، ولی ترجیح می داد در مورد نویسندگان و توزیع کنندگان جزوات و نامه های محرمانه به هیچ وجه مزاحمتی فراهم نکند، و وضعیت سانسور را نیز که قبل از آن به اوج خود رسیده بود، به

مرور کاهش دهد.

ولی این نوع دگرگونیهای ظاهری هرگز نمی توانست دانشجویان و روشنفکران در ایران را سیراب کند و از شوق دستیابی به دموکراسی - که همچون نیروی محرک آنها را به جلو می راند - بکاهد. ضمن آنکه کمتر کسی هم اصولاً باورش می شد که برنامه «فضای باز سیاسی» همچنان تداوم داشته باشد.

در همان اوان «الن هارت» خبرنگار روزنامه تایمز طی مصاحبه ای که با شاه داشت، عقیده اش را در مورد اینکه آیا در نظر دارد حکومت مشروطه سلطنتی شبیه انگلیس را در ایران برقرار سازد؟ سؤال کرد و شاه در پاسخ او گفت: «... هیچ دلیلی ندارد که دست به چنین کاری نزنیم. اگر خواسته مردم همین باشد، هرگز نمی توان خلاف رای مردم بر آنها حکومت کرد. چون اگر مردم واقعاً چنین چیزی بخواهند، حتماً به آن دست خواهند یافت...» (روزنامه تایمز مورخ ۹ ژوئن ۱۹۷۷).

آیا شاه در بیان این مطلب صداقت داشت؟... به نظر من چنین می رسد که او واقعاً دلش می خواست دموکراسی مورد نظر مخالفین را در ایران به مرحله عمل درآورد چنانکه شاه در سال ۱۹۶۰ [۱۳۳۹] نیز دست بکار شد و مطابق خواست انقلابیون آن زمان دست به اصلاحات زد. ولی البته در همان روزها هم دائم تکرار می کرد که: «اگر کسی طالب انقلاب است، می تواند انقلاب را به دست آورد. منتها این انقلاب را من برایشان درست خواهم کرد، نه خودشان...»^۳

گرچه در سال ۱۹۷۷ مخالفین، جزوات و نامه های سرگشاده خود را با اتکا به پشتیبانی کارتر منتشر می ساختند و اعمال خود را نیز با نیت وی منطبق می دانستند، ولی با این حال موقعی که از سوی شاه اجازه بحث و مناظره به مطبوعات و حوزه های حزب رستاخیز داده شد، آتشی از آن پدید آمد که به نظر مهار نشدنی می رسید. و با مشاهده این وضع هم کسی نبود که انتقادهای گذشته شاه در مورد دموکراسیهای غربی را به یاد نیآورد. شاه در مصاحبه های متعدد از هیچ فرصتی برای برتر نشان دادن روش خود در اداره امور و تاختن به اوضاع اسفناک ناشی از دموکراسی غربی فروگذار نمی کرد. و اغلب هم

۳. منظور از «انقلابیون آن زمان» جریان تظاهرات معلمان و دانش آموزان علیه دولت شریف امامی بود که پس از کشته شدن معلمی به نام «دکتر خانعلی»، منجر به سقوط حکومت وی و روی کار آمدن کابینه «علی امینی» و بعضی اصلاحات ظاهر فریب گردید. بعداً هم البته شاه به قول خود عمل کرد و برای طالبان انقلاب شخصاً انقلابی را درست کرد و در اختیارشان گذارد - م.

دیده شده بود که او «جامعه تصمیم گیرنده» امریکا، تنبلی کارگران انگلیس، و آشوبهای سیاسی ایتالیا را به باد انتقاد می گرفت. و در محافل خصوصی نیز دفعتاً به نقش يك ناصح درآمده، برای روسای کشورهای دیگر تعیین تکلیف می کرد.

يك بار در تابستان ۱۹۷۶ [۱۳۵۵] که همراه با چند میهمان خارجی منعم جزو مدعوین ناهار سلطنتی در نوشهر حاضر بودم سر میز ناهار بین شاه و خانم «جاویتس» [همسر سناتور امریکایی «جاکوب جاویتس»] بحثی در گرفت که طی آن شاه به شدت از دموکراسی امریکا انتقاد کرد و ضمن آنکه ایرانیان را ملتی برخوردار از تمام مزایای «حقوق بشر» دانست! مدعی شد که در امریکا فساد مالی غوغا می کند، ولی در ایران، دولت همه دزدها را - حتی اگر در مقامات سطح بالا هم بوده اند - دستگیر کرده است! بیانات انتقادآمیز شاه رویهمرفته باعث شد که در ناهار آن روز جو سرد و بیروچی بر میهمانان خارجی حکمفرما شود.

مساجد در ایران که به طور سنتی به مراکز مخالفت با حکومتها تبدیل شده اند، در رشد و توسعه فعالیتهای سیاسی نقش موثری ایفا کردند. و این مسأله از خصایص اکثر جوامعی است که در آنها افراد ناراضی برای انعکاس نظرات خود در تشکیلات پارلمانی راهی نمی یابند، و به همین جهت حریم امن مکانهای مقدس را به عنوان محل مطلوب ابراز نارضايتها برمی گزینند. بخصوص که وعاظ در مساجد معمولاً انتقاد از مسائل سیاسی و اجتماعی را در وعظ خود می گنجانند و به دنبال آن هم بین حاضران در باب امور زندگی بحث و مناظره درمی گیرد.

در مساجد ایران نوارهای ممنوعه سخنرانیهای خمینی در نجف، اغلب برای حاضران پخش می شد و آنها مطالبی را که می شنیدند بعداً در بیرون مسجد برای دیگران نقل می کردند.

این نوارها بیشتر توسط مسافرانی که از عراق می آمدند وارد ایران می شد و برای آنکه ماموران گمرک از ورود چنین نوارهایی جلوگیری نکنند، معمولاً رویش برچسب «موسیقی شرقی» می زدند و به ایران می آوردند. و بعداً هم آنها را تکثیر کرده، با برچسبهای مختلف در مغازه های قم و تهران به فروش می رساندند.

به این ترتیب، صدای خمینی بعد از آنکه حدود ۱۵ سال در تبعید به سر برده بود، در سراسر ایران به گوش مردم می رسید. و شخصاً نیز در تبعیدگاه خود - نجف - همه روزه با

انواع و اقسام مخالفان رژیم که از نقاط مختلف به دیدارش می رفتند ملاقات می کرد. یزدی و قطب زاده هم از کسانی بودند که در اثنای سال ۱۹۷۷ [۱۳۵۶] چند بار با وی در نجف دیدار کردند.

خمینی در سخنرانیهای خود همواره به شاه حمله می کرد و شاه نیز از اوضاعی که در نجف جریان داشت به شدت خشمگین بود.

شاه از خمینی متنفر بود و هرگز احساسات خود را علیه او مخفی نمی کرد، و خمینی نیز متقابلاً همین وضعیت را نسبت به شاه داشت.^۴

شاه در سال ۱۹۷۱ به «اریک رولو» خبرنگار روزنامه «لوموند» گفته بود: «... مردم ایران از پذیرفتن شخصی به نام خمینی در بین خود ابا دارند، چون او اصولاً در هندوستان زاده شده و تبار بیگانه دارد (!)»^۵

این حمله از سوی شاه، نوعی انتقامجویی نسبت به گفته های خمینی در مورد برگزاری جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی محسوب می شد، که او ضمن سخنرانی خود در نجف سخت به شاه تاخته بود.

در متن چاپ شده نطق خمینی که بعداً به دست رهبران مذهبی در ایران رسیده این جملات جلب نظر می کرد: «... آیا مردم ایران بنا دارند برای مردی جشن بگیرند که خائن به اسلام است؟ ... مردی که در ۱۵ خرداد ۱۰۰ نفر را در قم و بیش از ۱۵۰۰ نفر را در سراسر مملکت قتل عام کرد؟...»^۶

۴. کوشش نویسنده در کتاب همواره بر این است که مسأله بی پایه ای به شکل عداوت خصوصی امام خمینی با شاه را به نحوی مطرح کند، که البته این مسأله در حال حاضر پس از گذشت سالها از سرنگونی رژیم شاه رنگ و بوی خود را از دست داده و تبدیل به فرضیه ای شده که همگان به بطلان آن پی برده اند. ولی چون این کتاب در سال ۱۳۵۸ و در مدت زمانی کوتاه پس از پیروزی انقلاب اسلامی به چاپ رسیده، طبیعی است که می تواند از شایعات منتشره توسط ضدانقلاب متأثر باشد و به پیروی از آن شایعات برای کاستن از قداست نهضت اسلامی، مسأله را نه يك حرکت طاغوت شکن جامع، و بلکه به صورت يك تصفیه حساب خصوصی جلوه گر نماید - م.

۵. البته این ادعا خیلی بی محتوی تر از آن است که قابل پاسخگویی باشد، ولی بودند و هستند آخوندهایی بیگانه از مردم خود که حتی از انگلیس و امریکا و شوروی و حکومتهای وابسته به آنها حقوق می گرفتند و می گیرند و اینها همان وعاظ السلاطین را تشکیل می دهند که هدفی جز تفرقه اندازی بین امت اسلام، جلوگیری از وحدت مسلمین، و تبلیغ در راه جدایی دین از سیاست ندارند - م.

۶. در حالی که هر نویسنده ای موظف است در موقع نقل مطلب از گفته ها و نوشته های دیگران - حتی

یکشنبه ۸ ژانویه ۱۹۷۸ [۱۸ دی ۱۳۵۶]، تهران
دوشنبه ۹ ژانویه ۱۹۷۸ [۱۹ دی ۱۳۵۶]، قم

موقعی که خبر ورود و پخش قاچاقی نوارهای خمینی به گوش شاه رسید، او را به شدت نسبت به سستی پلیس امنیتی خود خشمگین کرد، و برای آنکه ضمن عمل مقابله به مثل، دست به انتقامجویی هم زده باشد، بدون مشورت با کسی دستور داد مقاله‌ای سرپا بدگویی و ناسزا برای صدمه زدن و تخریب خمینی انتشار یابد و وزیر اطلاعات آنزمان (داریوش همایون، که شوهر خواهر اردشیر زاهدی بود) را مأمور این کار کرد و نیز یکی از

اگر با گوینده و نویسنده عداوت دیرینه هم داشته باشد - حداقل امانت را حفظ کند و در جملات و ارقام به کار گرفته دست نبرد، فریدون هویدا در نقل بیانات امام خمینی چنان دست به جعل و تحریف زده که حیرت آور است. او که صرفاً به دنبال توجیه ادعای خود مبنی بر عداوت امام با شاه بوده، بدون توجه به اینکه روزی ممکن است کتابش در ایران ترجمه شود و کسی میج او را بگیرد، از میان سخنرانی یازده صفحه‌ای امام (که در تاریخ ۶ خرداد ۱۳۵۰ در نجف ایراد شده بود) فقط به نقل چند جمله (آن هم تحریف شده) اکتفا کرده تا مثلاً نشان دهد که امام فقط با شخص شاه دشمنی داشته است. در حالی که اگر عیناً به آنچه که امام در باره جشنهای شاهنشاهی فرموده‌اند توجه کنیم، کاملاً آشکار می‌شود که امام در آن سخنرانی نه تنها علیه محمدرضا، بلکه نسبت به مجموعه شاهان و شاهنشاهی ایران افشاگری کرده و فرموده‌اند:

«... شاهنشاهی ایران از اول که زائیده شد تا حال روی تاریخ را سیاه کرده است... (آنها فرمان) قتل عام می‌دادند، سر مردم را می‌بریدند و بعد با آن برای شاهان برج درست می‌کردند... ما ملت اسلام باید برای چه سلاطینی جشن بگیریم؟ مردم چه دلخوشی از سلاطین دارند؟ برای آقامحمدخان قجر ما جشن بگیریم؟ برای کسانی که در مسجد گوهرشاد مسلمین را آن طور قتل عام کردند ما جشن بگیریم؟ برای آنکه ۱۵ خرداد را پیش آورد - و به طوری که یکی از علمای قم به من گفت که در قم ۴۰۰ نفر را کشته‌اند و رویهمرفته گفته می‌شود که ۱۵ هزار مردم را قتل عام کرده‌اند - ما جشن بگیریم؟ یکی از آنها که جزء خوبها حسابش می‌کنند (ناصرالدین شاه) برای آنکه يك وقت يك فوج گرسنه به کالسکه او جسارت کرده بود. در بین راه حضرت عبدالعظیم، يك فوج گرسنه‌ای نان خواسته بود و يك سنگی هم پرت شده بود یا کرده بودند به طرف کالسکه او، گفته بود که همه فوج را طناب ببندازند... این خوبهايشانند، بدهایشان که وامصیبت است...»

نکته مهم دیگری که در این قسمت به چشم می‌خورد، تحریف ارقام توسط نویسنده است. که او برای کاستن از میزان جنایات شاه، رقم کشته شدگان قم را (درست خلاف گفته امام) از ۴۰۰ تبدیل به ۱۰۰ کرده و رقم ۱۵ هزار نفر را نیز فقط ۱۵۰۰ نفر ذکر کرده است - م.

روزنامه‌های مهم تهران را وادار ساخت تا این مقاله را به چاپ برساند، ولی انتشار این مقاله همچون جرعه‌ای بود که با بشکه باروت تماس پیدا کرده باشد.^۷

بروز عکس‌العمل نسبت به مقاله مذکور دیری نپایید و روز بعد از چاپ آن در شهر قم شورش‌پیا شد که طی آن مردم شهر با برپایی تظاهرات در اطراف مسجد، علیه انتشار مقاله توهین‌آمیز در مورد رهبر مذهبی خود اعتراض کردند. و بر اثر تیراندازی قوای ارتش و پلیس به سوی آنها عده‌ای کشته شدند.

روز بعد از واقعه قم، جمشید آموزگار نخست‌وزیر اعلام داشت که موضع‌گیری قاطع دولت نقشه توطئه‌گران را که قصد اخلاص در مصالح عالیه جامعه را داشتند بر هم زد و دخالت به موقع نیروهای حافظ نظم و قانون توانست از گسترش بی‌نظمی جلوگیری کند.

ولی هنوز مدتی از این واقعه نگذشته بود که در ۱۸ فوریه ۱۹۷۸ [۲۹ بهمن ۱۳۵۶] چندین هزار تن از مردم تبریز به عنوان بزرگداشت چهلم کشته شدگان حادثه قم دست به تظاهرات زدند و به دنبال آن نیز شورش‌پدید آمد که بنا به گفته شاهدان عینی، در خلال آن برای اولین بار شعار «مرگ بر شاه» شنیده شد.

در جریان این شورش، مردم تظاهر کننده به تاسیسات حزب رستاخیز، بانکها، سینماها، و بعضی مغازه‌ها حمله ور شدند و شیشه آنها را شکستند.

حمله به حزب رستاخیز جنبه مخالفت با رژیم را داشت. حمله به سینماها بخاطر نمایش دادن فیلم‌های غیراخلاقی بود و حمله به بانکها نیز فقط به این علت صورت گرفت که بانکها بر خلاف قوانین اسلامی از پول‌های وام داده شده بهره دریافت می‌کردند.

در شورش تبریز هم مثل قم بر اثر تیراندازی قوای انتظامی به سوی مردم عده‌ای کشته شدند. ولی در مورد این حادثه دولت کوشید تا با کنترل مطبوعات و رادیو تلویزیون، تا حد مقدور آن را يك مسأله بی‌اهمیت جلوه دهد و برای تسکین احساسات مردم هم صرفاً به تعویض استاندار آذربایجان و عزل رئیس شهربانی تبریز بسنده کرد.

امروز با نگرشی به آنچه که در تبریز گذشت، واقعاً حیرت می‌کنم که چطور شاه نتوانست آنگونه که باید به اهمیت مسأله و وخامت اوضاع پدید آمده در تبریز واقف شود؟ در

۷. علت چاپ مقاله توهین‌آمیز نسبت به امام خمینی به هیچ وجه آن نبوده که نویسنده اشاره کرده است و این مسأله حدیث مفصلی دارد که باید در جای خود گفته شود. ولی در اینجا فقط باید توضیح داد که مقاله مذکور در شماره روز شنبه ۱۷ دی ۱۳۵۶ روزنامه اطلاعات چاپ شده بود، نه ۱۸ دی - م.

آن موقع او کافی بود چشمانش را باز و گوشه‌هایش را تیز کند تا با کمی دقت بتواند تمام علل و عوامل بحران را که در تبریز یکجا گرد آمده بود بشناسد و به موقع عکس العمل نشان دهد.

روز ۳۰ مارس ۱۹۷۹ [۱۰ فروردین ۱۳۵۷] در پاسخ به دعوت رهبران مذهبی و به یاد چهلیم کشته شدگان حادثه تبریز، تظاهراتی در تهران و اصفهان برپا شد، که در آنها هم بار دیگر نیروهای نظامی به مقابله پرداختند و عده‌ای را کشتند. در این مورد مقامات رسمی آمار کشته شدگان را ۵ نفر، و مخالفین رژیم تعداد آنها را بیش از ۳۰ نفر اعلام کردند. در همان اوان، زندانیان سیاسی زندان قصر هم دست به اعتصاب غذا زدند. دولت گرچه در ابتدای امر خبر مربوط به این اعتصاب غذا را تکذیب کرد، ولی بعداً که ناچار به اعتراف شد کوشید تا آن را مسأله بی اهمیتی جلوه دهد، و این در حالی بود که مهدی بازرگان از سوی «کمیته دفاع از آزادی و حقوق بشر» مقامات زندان را متهم به بدرفتاری با زندانیان اعتصابی کرده بود.

بعداً معلوم شد که در روز ۳۰ مارس همزمان با تهران و اصفهان، در چند شهر دیگر نیز تظاهرات مشابهی صورت گرفته، که اکثراً هم بنا به خواست رهبران مذهبی به صورتی آرام برگزار شده است، ولی تظاهرات مردم در یزد و جهرم چون این وضع را نداشت به خشونت گرائید، مأموران انتظامی به سوی جمعیت آتش گشودند، و در آن دو شهر ۳ نفر (بنا به گفته دولت) و یا ۳۲ نفر (بنا به گفته مخالفین) را کشتند.

به این ترتیب، برگزاری مراسم چهلیم به صورت تسلسل درآمد و تمام مملکت را چنان فرا گرفت که هر روز به نحوی تکرار می شد و رویه گرفته به جریان مبارزه با رژیم دم بدم رنگ مذهبی بیشتری می داد.

شاه که از تکرار چنین وقایعی گنج شیده بود، ابتداء رئیس ساواک و نخست وزیر را مورد انتقاد قرار داد که چرا نتوانسته اند در مقابل روند حوادث سید ایجاد کنند؟ و بعد هم شخصاً دستور داد که حزب رستاخیز تظاهراتی را به طرفداری از رژیم سازمان دهد.

دستور شاه در روز دوم آوریل ۱۹۷۸ [۱۳ فروردین ۱۳۵۷] به اجرا درآمد و طی آن، مقامات حزب رستاخیز توانستند تظاهراتی را با شرکت چندین هزار تن از کارگران، کشاورزان و افراد سرشناس در تبریز به عنوان طرفداری از رژیم برگزار کنند.^۸

۸. تظاهراتی که در تبریز به طرفداری از شاه صورت گرفت، روز ۸ آوریل ۱۹۷۸ برابر با ۱۹

آن روز من در شهر «داکار» پایتخت کشور سنگال بسر می بردم و توانستم در سفارت ایران به برنامه رادیو تهران که جریان تظاهرات تبریز را مستقیماً پخش می کرد گوش کنم. در این مراسم «محمود جعفریان» (معاون دبیر کل حزب رستاخیز) با جملاتی بسیار قلنبه - که فهم آن از قدرت بسیاری مردم و حتی تهرانی ها هم خارج بود - سخن می گفت، و ضمن ستایش رژیم، منافع فراوان ناشی از «انقلاب شاه و مردم» را بر می شمرد، و از جمله می گفت: «این انقلاب سبب شده که رعایا به صورت مالک در آیند، کارگران در ۲۰ درصد از سود کارگاهها شریک شوند، مردم از مزایای بیمه های اجتماعی استفاده کنند و...» و در اثنای نطق او نیز هر بار که نامی از شاه می برد، صدای کف زدن جمعیت هم شنیده می شد. در همان حال که به رادیو گوش می دادم، خطاب به سفیر ایران در سنگال گفتم: «واقعاً که خیلی مسخره است». او با تعجب پرسید «چطور؟!»، در جوابش به مسأله زبان رایج در آذربایجان اشاره کردم و گفتم: «کارگران و کشاورزانی که در این مراسم شرکت کرده اند اکثراً فقط آشنایی مختصری به زبان فارسی دارند و به همین جهت اصلاً باور کردنی نیست

فروردین ۱۳۵۷ بود، نه دوم آوریل. و در مورد علت این تظاهرات نیز که بر پا شدنش در آن موقعیت واقعاً پدیده ای عجیب به نظر می رسید، باید توضیح داد که: در حقیقت ترفند ساواک و حيله ای که برای کشاندن مردم و بخصوص کشاورزان روستاهای اطراف به تبریز انجام شد موجب گرد آمدن جمعیت در مرکز شهر بود. به این شکل که: از چند روز قبل عوامل ساواک و رستاخیز در شهر و روستاها به راه افتادند و همه جا شایع کردند که روز ۱۹ فروردین جمشید آموزگار (نخست وزیر) همراه آقای سید کاظم شریعتمداری (که در آن زمان موزد توجه مردم آذربایجان قرار داشت) به تبریز خواهد آمد تا در جمع مردم صحبت کنند و برایشان علل ماجرای ۲۹ بهمن ۵۶ را روشن نمایند. البته واضح است که شنیدن خبر حضور شریعتمداری در تبریز چگونه می توانست مردم را به محل برگزاری نمایش بکشاند و دور بینهای خبرنگاران نیز گرد آمدن جمعیتی کثیر را به عنوان طرفداران شاه به ثبت برساند. گرچه لازم به تذکر نیست که در روز موعود عده ای از عوامل رستاخیز در جلوی جمعیت حضور داشتند و مرتب به نفع شاه شعار می دادند و کف می زدند، و در بالای صحنه هم يك آخوند درباری در کنار جمشید آموزگار و جعفریان ایستاده بود، تا مردم از راه دور او را همان شریعتمداری تصور کنند.

مردم غیرتمند آذربایجان که پس از پایان آن مراسم، تازه به توطئه شاه پی برده بودند، از اینکه برای تبلیغات رژیم مورد سوء استفاده قرار گرفته اند و از اعتقادات مذهبی شان در جهت مطامع شاه بهره برداری شده، چنان به خشم آمدند که در همانجا پیمان بستند تا این عنصر دسیسه گر و حيله باز را از سر قدرت به زیر **تکشد آرام نشینند - م.**

که چنین سخنان ادیبانه‌ای برای آن مردم بیان شود، تصورم این است که جعفریان درنطق خود اصلاً به مردم حاضر در میدان توجهی ندارند و مخاطب خود را تنها شخص شاه می‌داند، که مطمئناً هم اکنون پای رادیو نشسته و دارد به سخنان جعفریان گوش می‌دهد...»

این مسأله‌ای بود که همواره در تمام آموزدولتی ایران به چشم می‌خورد. بدین معنی که مقامات سطح بالا هرگز به آثار ناشی از گفتار و کردار خود بر مردم توجهی نداشتند، و در هر قدمی که برمی‌داشتند صرفاً این مسأله را در نظر می‌گرفتند که شاه نسبت به اقدام آنان چه عکس‌العملی از خود نشان خواهد داد.

بعد از جریان تظاهرات تبریز، شاه با خاطری آسوده برنامه «فضای باز سیاسی» و گرایش به سوی لیبرالیسم را ادامه داد. ولی مطابق معمول، دستورات صادره از سوی او چنان مبهم بود که هیچکس نمی‌توانست درک کند در ذهن شاه چه می‌گذرد و اصولاً مرزی که باید برای آزادیهای سیاسی قائل شد تا به کجا می‌رسد؟

نیروهای مخالف، اقدام شاه در مورد اعلام فضای باز سیاسی را نوعی دام تلقی می‌کردند و معتقد بودند که قصد از چنین سیاستی جز شناسایی افراد ناراضی نیست. اطرافیان و هواداران شاه هم چون تردید داشتند که شاه بعد از سالیان دراز دیکتاتوری بتواند دست از عادت خود بردارد، تصور می‌کردند که قصد او از اعلام سیاست لیبرالیسم چیزی نیست جز آزمایش طرفدارانش. دلیل عمده این شك و دودلی هم چون به سخنان گذشته شاه علیه دموکراسی برمی‌گشت، لاجرم این سؤال را مطرح می‌کرد که: چگونه می‌توان باور داشت شخصی بتواند چنین سریع افکار و عقاید گذشته خود را کنار بگذارد؟

شاه در مصاحبه‌ای که روز ۳۰ اکتبر ۱۹۷۶ [۸ آبان ۱۳۵۵] با روزنامه کیهان به عمل آورد، در باره دموکراسی و آزادی چنین گفته بود:

«... دموکراسی - اگر وجود داشته باشد - غیر از این کاری که ما می‌کنیم چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ راستی معنای دموکراسی چیست؟ برای بعضی‌ها معنای دموکراسی این است که یکی راه بیافتد توی خیابان، در روز روشن - آن هم نه در يك ده کوره، در يك شهر بزرگ، در يك پایتخت - و جلوی مردم، بخصوص زنها را بگیرد و بگوید: کیف پولت را بمن بده. و بعد از گرفتن کیف پول، چاقویش را در شکم طرف فرو کند و جلوی چشم همه، راست راست به راه خود برود. این دموکراسی است؟

... آن وقت، آن مملکت که در مهمترین انتخاباتش حداکثر ۴۵ تا ۵۰ درصد از رای دهندگان شرکت می‌کنند و مردم هم همانطور که گفتیم نغله می‌شوند و کارد توی شکمشان فرو می‌رود، می‌خواهند از ما در باره دموکراسی و حقوق بشر سؤال کنند؟ واقعاً مسخره است. مگر دموکراسی فقط فحش دادن است؟ مگر دموکراسی فقط دزدیدن است؟ مگر دموکراسی فقط هوچی بازی است؟ مگر دموکراسی فقط کشتن است؟ پس حقوق کسانی که بیگناه در خیابان، در خانه، یا در اتاق هتل مفت کشته می‌شوند چه می‌شود؟ آنها بشر نیستند؟ آنها حقوق ندارند؟ اگر دارند، چه کسی حقوق آنها را حفظ می‌کند؟... ولی ما چه می‌کنیم؟ ما جلوی کسی را می‌گیریم که علاوه بر اینکه خائن و وطن فروش است، تروریست هم هست. ما مردم را از شر او حفظ می‌کنیم و نمی‌گذاریم مملکت را در دست تقدیم دشمن بکنند. آیا این حفظ حقوق بشر نیست؟ آیا ما به این خاطر که نمی‌گذاریم افراد بیگناه کشته شوند، حقوق بشر را حفظ نکرده ایم؟...»^۹

شاه با چنین استدلالی، که جنایتکاران حرفه‌ای را با مخالفان سیاسی خود همسنگ می‌دانست، هرگز نتوانست روشنفکران ایرانی و ناظران خارجی را قانع کند و دلیل قابل قبولی برای علت عدم وجود دموکراسی در ایران ارائه دهد.

خود من هم بارها با شاه در زمینه دموکراسی صحبت کرده بودم، ولی هرگز ندیدم که او توانسته باشد به تفاوت بین دموکراسی حقیقی و آنچه که خود از دموکراسی می‌پنداشت، پی ببرد.

شاه عقاید خود راجع به دموکراسی موجود در ایران را ضمن کتابی با عنوان پرطمطراق «به سوی تمدن بزرگ» در سال ۱۹۷۷ [۱۳۵۶] تشریح کرده و نوشته بود:

«... در دموکراسی ما آزادی کامل با نظم و انضباط کامل اجتماعی توأم است. هر فرد ایرانی از پیشرفته‌ترین حقوق سیاسی و اقتصادی و اجتماعی برخوردار است... دموکراسی ایران، دموکراسی آزادیها و حقوق مشروع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی است، اما دموکراسی هرج و مرج نیست. و به طریق اولی، دموکراسی خرابکاری و احیاناً خیانت نیز نیست. مفهوم این گفته این است که در ایران امروز اخلاقی و کارشکنی در پیشرفت امور کشور قابل قبول و قابل گذشت نیست. بنابراین عده‌ای فریب خورده یا مغرض و یا دیوانه، از آن قماش افرادی که در بسیاری از کشورهای پیشرفته نیز وجود دارند - و متأسفانه یکنوع «بین‌الملل خرابکاری» را تشکیل می‌دهند -

۹. برای ترجمه قسمتهایی که نویسنده از مصاحبه شاه نقل کرده، عیناً از اصل مصاحبه مذکور که در روزنامه کیهان مورخ ۸ آبان ۱۳۵۵ به چاپ رسیده بود، استفاده شد - م.

در این کشور پروانه کار ندارند. این افراد که با فطرتاً نادان و بی منطق هستند، یا با شستشوی مغزی گمراه شده‌اند، و با بیماری روانی دارند، به بهانه ایدئولوژیهای احمقانه‌ای مانند مارکسیسم اسلامی، که درك جنبه مضحك چنین ترکیب غیرممکنی حتی برای يك كودك دبستانی نیز آسان است - بر ضد وطن خودشان (و طبعاً به نفع دیگران) دست به خرابکاری و گاه آدمکشی می‌زنند، و اخلاص در هر کوشش مثبت و سازنده‌ای را نیز وظیفه قهرمانی خویش می‌شمارند. البته تلاشهای این افراد، خواه احمقانه و خواه خانثانه، در مقابل نیرومندی و پویایی نظم پیشرو و سازنده کنونی کشور بقدری بی اثر است که هیچ نگرانی واقعی را ایجاد نمی‌کند. ولی وجود چنین افرادی که در ۲۵ سالگی رفتار بچه‌های دو سه ساله را داشته باشند، برای جامعه‌ای که شاهد روئیدن چنین علفهای هرزه‌ای است خود به خود مایه تأسف است...»^{۱۰}

با توجه به قسمتهای نقل شده از کتاب «به سوی تمدن بزرگ» که شاه آن را بیان فلسفی نظرات خود برای مردم می‌دانست، سهولت می‌توان پی برد که او تا چه حد از مخالفین خود بیزار بود و نسبت به آنها سوءظن داشت. شاه در کتاب خود صحبت از آزادی می‌کند، ولی مرزهای این آزادی را چنان محدود می‌سازد که اصلاً قابل استفاده به نظر نمی‌رسد. مفهوم توشته او نیز به طور مشخص نشان می‌دهد که شاه همانطور که از درك حقایق بسیار فاصله داشته، مخالفین خود را نیز خیلی دست کم می‌گرفته است. نقل جریان آخرین ملاقاتی که با شاه در ماه آوریل ۱۹۷۸ [اوائل اردیبهشت ۱۳۵۷] داشتیم، شاید بتواند ضدونقیض‌های افکار شاهانه را بهتر روشن نماید.

آخرین ملاقات من با شاه

آن روز بعد از ظهر که در کاخ منتظر فرارسیدن نوبتم برای ملاقات با شاه بودم، چندتن از ژنرالهای ارتش نیز با لباسهای پر زرق و برق قیطان دوزی شده و مدالهای مختلف در انتظار ملاقات با شاه به سر می‌بردند، و در همان حال بدون آنکه واقعاً نشانی از

۱۰. ترجمه قسمتهای مورد نظر نویسنده در کتاب «به سوی تمدن بزرگ» با استفاده از اصل آن

ناراحتی و پریشانی نسبت به حوادث قم، تبریز، اصفهان و یزد در آنها مشهود باشد راجع به مسائل گوناگون قسمتهای تحت فرماندهی خود در ارتش با یکدیگر بحث می‌کردند.

نکته حیرت‌آور این بود که شاه فرماندهان نظامی خود را تك تك به حضور می‌پذیرفت. و آخرین نفری هم که برای ملاقات با شاه احضار شد رئیس ستاد ارتش بود که قیافه‌اش اصلاً نشان نمی‌داد در مورد حوادث غیرعادی جاری در کشور از او خطایی سر زده باشد.

بارها شنیده بودم که شاه در امور مملکت از روش «تفرقه بیانداز و حکومت کن» بهره می‌گیرد. ولی هرگز نمی‌دانستم که او در به کارگیری چنین روشی تا بدان حد پیش رفته باشد.

بعد از اینکه نوبت ملاقات من رسید، شاه بلافاصله سخنانی را در باب لزوم تعقیب سیاست لیبرالیسم در مملکت آغاز کرد، و مثل همیشه بدون آنکه حتی يك لحظه به من فرصت اظهار نظر بدهد، درست مثل شخصی که دارد تمرین نطق می‌کند، پشت سر هم حرف زد.

تصویری که شاه از مملکت و پیشرفتهای آن ترسیم کرد خیلی خوش بینانه بود، و ضمن آن هم البته مدعی شد که: «ما توانستیم تورم را مهار کنیم».

به نظر من هم این ادعای درستی بود و در ایران نرخ همه چیز و بخصوص مواد غذایی در سطح قابل قبولی قرار داشت، ولی مسأله اینجا بود که مواد غذایی را فقط می‌شد در بازار سیاه بافت، نه با نرخ که دولت اعلام کرده بود.

شاه ضمن صحبت‌هایش به ناآرامیهایی که در کشور پدید آمده بود نیز اشاره کرد و ضمن آن گفت: «... حوادث تبریز و اصفهان به نظر نمی‌رسد که اهمیت چندانی داشته باشد. چون اینها بهایی است که باید برای برقراری دموکراسی در کشور پرداخت شود. مسأله هم آنقدرها خطرناک نیست و اصلاً باید دید چه کسانی با من مخالف هستند؟ خمینی؟! که کسی او را به حساب نمی‌آورد!... سنجایی و بقیه؟! که اصلاً لیاقت ندارند و بعضی هایشان هم خیانتکارند...».

ولی موقعی که احساس کرد از شنیدن خیانتکار بودن سنجایی و همکارانش ناراحت شده‌ام، مستقیم به چشمانم نگاه کرد و گفت: «بله! ما در مورد ارتباطهای این افراد با خارجیها مدارکی داریم. آنها مثل مصدق با اربابهای خارجی ارتباط دارند...».

با شنیدن این حرف، بلافاصله پرسیدم: «اگر چنین مدارکی وجود دارد، پس چرا

اعلیحضرت آنها را منتشر نمی کنند». و شاه هم فوراً جواب داد: «موقعی که رسید حتماً این کار را می کنیم».

سپس شاه جرعه ای چای نوشید و به سخنانش ادامه داد: «... همه آنها از اینکه سیاست فضای باز سیاسی در کشور اجرا شود وحشتزده هستند و عیناً همان حالتی را پیدا کرده اند که در زمان اصلاحات سال ۱۹۶۲ [۱۳۴۱] دچارش شده بودند. چون اجرای این سیاست زمین را زیر پایشان خالی خواهد کرد... ولی من کسی نیستم که از آنها بترسم. من به برنامه هایم ادامه خواهم داد و مطمئنم که مردم - البته مردم اصیل و حقیقی - حامی من خواهند بود...».

همینطور که سخنان شاه را گوش می کردم، به نظرم رسید که دارد عیناً جملات کتاب جدیدش «به سوی تمدن بزرگ» را برایم می خواند (و علت آشنایی من با جملات کتابش هم این بود، که در آن زمان تازه ترجمه «به سوی تمدن بزرگ» به زبان فرانسه را - که به دستور او و با کمک همکارم «سهیلا شاهکار» انجام دادم - تمام کرده بودم).

در پاسخ به گفته های شاه، کوشیدم تا نتایج منفی حاصل از چنین عقایدی را برایش توضیح دهم، ولی احساس کردم که بیهوده دارم و قتم را تلف می کنم. چون شاه به «تمدن بزرگ» ابداعی خود، همچون کودکی به اسب چوبیش عشق می ورزید و آن را به صورت یک دنیای طلایی مجسم می کرد. در حالی که «تمدن بزرگ» او به نظر من یک دنیای خیالی بیش نبود، و واقعیتی را که شام در آن می دید یا «واقعیت» فرسنگها فاصله داشت.

هنوز جملاتم را تمام نکرده بودم که شاه به میان صحبتیم پرید و گفت: «من نشنیده ام که کسی از کتابم به جز تعریف حرفی زده باشد، و اصولاً باید دانست که آنچه در این کتاب مطرح کرده ام برای آینده کشور اهمیت فوق العاده ای دارد...».

تعجب من بیشتر این بود که چطور شاه پس از ۲۷ سال سلطنت، هنوز به خطر چاپلوسها و تملق گوها واقف نشده است؟

فواد روحانی (که ترجمه انگلیسی کتاب به سوی تمدن بزرگ را انجام داده است) با سهیلا شاهکار و من، هم عقیده بود که این کتاب را اگر حاصل تراوشات مغز یک مجنون ندانیم، چاره ای نداریم جز آنکه مطالبش را نوعی هدیان گویی تلقی کنیم. چون شاه در کتابش به ترسیم جامعه ای پرداخته بود که هرگز نمی شد در جایی نظیرش را یافت. و ما آنقدر که راجع به انتشار چنین مطالبی نگرانی داشتیم، به عکس العملهای نامطلوبی که مسلماً بوجود می آورد، فکر نمی کردیم.

نقل قسمت هایی از کتاب «به سوی تمدن بزرگ» شاید بهتر بتواند این مفهوم را

برساند:

«... انقلاب ما که از ۱۵ سال پیش در این کشور آغاز شد، بزرگترین تحول اجتماعی تاریخ ایران بود... این انقلابی بود که شرایط ناسالم اجتماعی را - که مانع هر کار مثبت و سازنده بود - از میان برد و زمینه ای سالم برای بروز آزادانه همه استعدادها و امکانات، و برخورداری شرافتمندانه و عادلانه عموم افراد ملت ایران از حاصل کار و دسترنج خویش فراهم ساخت... اکنون اقتصاد ما بر اساس واقع بینی و آینده نگری روز بروز استوارتر و سالمتر می شود.

و بر پایه این اقتصاد تندرست و شکوفا، ایرانی تازه بوجود می آید که در آن تمام مزایای دانش و تمدنی پیشرفته به برکت یک نظم مترقی اجتماعی و اقتصادی در دسترس همه افراد ملت قرار می گیرد... در مورد تورم نیز باید گفت که کشور ما رکورد تازه ای در مهار کردن تورم بدست آورد. و این آزمایشی است که تصور نمی رود در هیچ جای دیگر جهان انجام گرفته باشد...»

در سالهای اخیر جامعه ایرانی به آسانی از مزایا و حقوقی برخوردار شده است که بسیاری از جوامع دیگر برای دستیابی به همانها تلاشها و مبارزاتی بس طولانی و دشوار کرده اند. قسمتی از مزایایی که در جامعه امروز ایران به کارگران تعلق گرفته است، حتی در کشورهای صنعتی بسیار پیشرفته و در کشورهای جهان سوسیالیسم نیز نظیر ندارد. همینطور، حقوق و امتیازات کشاورز امروز ایرانی به مراتب بیشتر از آن است که کشاورزان بسیاری از کشورها در طول قرنها بدست آورده اند... در مورد بیمه های همگانی، با وجود سابقه تلاشهای طولانی و دشوار جوامع پیشرفته، کشور ما امروز از غالب آنها در این زمینه فراتر رفته است...»^{۱۱}

گرچه می توانم مثالهای متعدد دیگری هم در این ردیف از کتاب شاه بیاورم، ولی فکر می کنم نقل همین چند مورد به حد کافی توانسته باشد فاصله عمیقی را که بین تفکر شاه و حقایق زندگی وجود داشت، به خوبی نشان دهد.

۱۱. پس از تطبیق معلوم شد که نویسنده مثالهای مورد نظر خود را از صفحات ۸۵، ۹۱، ۱۷۱، ۳۱۵

کتاب «به سوی تمدن بزرگ» برگزیده است. در ترجمه نیز فقط همان مواردی که منظور نویسنده بوده - و در متن انگلیسی آورده - نقل گردید - م.

قبل از آنکه برای ملاقات با شاه به تهران بیایم، در سنگال بودم. آنجا ضمن ملاقاتی که با «صدرالدین آقاخان» و «آندرویانگ» (نماینده وقت آمریکا در سازمان ملل متحد) داشتم، به آنها گفتم: «... باور نکردنی است! شاه آنقدر از واقعیتها فاصله گرفته که معتقدم اگر وضع به همین منوال ادامه یابد، در آینده او با مشکلات فراوانی روبرو خواهد شد». بعد که به تهران آمدم، ضمن ملاقات با مقامات کشور پی بردم که مفاد کتاب شاه اصلاً در باره آنها مصداق ندارد. ولی علی‌رغم چنین وضعیتی، در ملاقات خود با شاه، از او شنیدم که می‌گفت: «... چون داریم به مرحله‌ی جدیدی از انقلابمان قدم می‌گذاریم، لازم است که رو به سوی لیبرالیسم برویم. همانطور که خوان کارلوس^{۱۲} هم این کار را انجام داد، البته برای او مختصر محظوری هم پیش آمد...»

موقعی که قصر شاه را ترك كردم، احساس بدبینی سراپائی وجودم را فرا گرفته بود و در همانحال نیز از این مسأله رنج می‌بردم که چرا کسی جرأت ندارد به شاه بگوید که: هرگز نخواهی توانست در عین حال، هم ژنرال فرانکو باشی و هم خوان کارلوس. در آن لحظات احساس می‌کردم کاپوسی که طی سالیان دراز همواره مرا به وحشت می‌انداخته، اینک جامه حقیقت به خود پوشیده است و با شاهی روبرو شده‌ام که به کلی از درك واقعیتها دور مانده و اصلاً اهمیت ناآرامیهای را که در کشور رخ نموده تشخیص نمی‌دهد.

در سفر به ایران هر جا رفتم و با هر کس - اعم از آشنا یا بیگانه - صحبت کردم، همه به نحوی از اوضاع مملکت گله داشتند.

در آن زمان گرچه مردم هنوز شخص شاه را آشکارا هدف حمله قرار نمی‌دادند، ولی از انتقاد و بدگویی نسبت به خانواده او به هیچ وجه ابایی نداشتند. عبدالرضا اینکار را کرد، غلامرضا آن کار را کرد، و مواردی شبیه آن (البته بدون به کار بردن القاب سلطنتی آنها) ورد زبان مردم بود. ولی در این میان، والا حضرت اشرف خواهر دوقلوی شاه جایگاه ویژه‌ای داشت و حملات اصلی نیز اکثراً رو به سوی او هدف‌گیری می‌شد.

موقعی که در سال ۱۹۷۷ [شهریور ۱۳۵۶] اتومبیل والا حضرت در هنگام بازگشت

۱۲. خوان کارلوس (پادشاه فعلی اسپانیا) که در سال ۱۹۷۵ بعد از مرگ ژنرال فرانکو (دیکتاتور

اسپانیا) زمام امور را بدست گرفت. ولی از همان ابتدای کار اعلام کرد که خود را صرفاً يك پادشاه می‌داند و به هیچ وجه در امور حکومت دخالت نخواهد کرد - م.

از قمارخانه‌ای در شهر «کان» (جنوب فرانسه) مورد حمله قرار گرفت، شایعات فراوانی راجع به این حادثه در تهران بر سر زبانها بود. عده‌ای می‌گفتند درگیری بیشتر جنبه درون گروهی قاچاقچی‌های مواد مخدر را داشته، و گروهی دیگر نظر می‌دادند که این حمله کار سازمان «مافیا» بوده است. اسم کسانی که جزو اطرافیان والا حضرت به حساب می‌آمدند، همیشه دهان به دهان می‌گشت و همه بر این اعتقاد بودند که والا حضرت و اطرافیانش تجارت خارجی مملکت را به انحصار خود درآورده‌اند.

آخرین ملاقات من با برادرم

يك شب که با برادرم شام می‌خوردم، او را هم با این عقیده خود که: «پدر ملت دارد رو به سقوط می‌رود و نارضایتیها حالت گسترده‌ای به خود گرفته» موافق یافتم. امیرعباس معتقد بود که: «در این میان تقصیر عمده به گردن خانواده سلطنتی است و اگر شاه تاج و تخت خود را از دست بدهد، این کار در درجه اول به خاطر اعمال و رفتار برادران و خواهران خود اوست...» و در این باره هم می‌گفت: «تو نمی‌توانی درك کنی که در دربار چه می‌گذرد: مسابقه غارتگری است. لانه فساد است... من بارها با ارباب راجع به مسائل دربار صحبت کرده‌ام (برادرم بعد از انتصابش به نخست‌وزیری همواره موقع نام بردن از شاه، لقب «ارباب» را به کار می‌گرفت) و بیش از هزار دفعه به او تذکر داده‌ام که اگر بنا است با فساد مبارزه شود بایستی این کار را از خانه خود آغاز کند و در وهله اول نیز با قاطعیت به حساب و کتاب خانواده اش برسد... در سال ۱۹۷۵ که تحقیقات سنای آمریکا نشان داد: میلیونها دلار رشوه از سوی کمیته‌های آمریکایی به مقامات سرشناس کشورهای جهان پرداخت شده، و در این میان اقلام هنگفتی نیز به دست خانواده سلطنتی ایران رسیده، ارباب به من گفت که: مسأله‌ای نیست و فکر می‌کند برادران و خواهرانش مثل هر کس دیگری حق داشته باشند دست به معامله بزنند و برای گذران زندگی خود بکوشند. او معتقد بود که در حال حاضر دریافت کمیسیون در معاملات گوناگون همه جا مرسوم است و يك امر طبیعی محسوب می‌شود...»^{۱۳}

۱۳. شاه در مصاحبه با «اولیویه وارن» (خبرنگار فرانسوی) که ترجمه فارسی آن در کتابی تحت

در جواب برادرم گفتم: «همین مسأله به خوبی نشان می‌دهد که شاه واقعاً نمی‌تواند تفاوت بین حق دلالتی و رشوه خواری را درک کند». و امیرعباس پس از تأیید گفته‌ام، افزود: «... ولی او سرانجام استدلال مرا پذیرفت و به من ماموریت داد تا ضوابطی برای فعالیت‌های خانواده سلطنتی تدوین کنم، که طبق آن هیچ کدامشان حق نداشته باشند در معاملاتی که مربوط به دولت است دخالت کنند، برای وزرای مختلف توصیه بنویسند، وزیران را برای امور مربوط به خودشان تحت فشار قرار دهند، تصدی مقامات رسمی را به عهده بگیرند، و... اما متأسفانه باید بگویم که پس از تهیه و تنظیم این ضوابط، هر موقع از شاه خواستم تا مفاد آن را به اطلاع عموم برساند، از این کار طفره رفت و از من خواست کمی صبر کنم. تا جایی که هنوز هم نتوانسته‌ام بفهمم که دلیل تعلل او چیست؟...»

اعلام ضوابط مربوط به فعالیت‌های خانواده سلطنت تا اواخر ماه اکتبر ۱۹۷۸ [اوانل آبان ۱۳۵۷] به تأخیر افتاد و هنگامی مفاد آن به اطلاع عموم رسید، که اکثر اعضای خانواده سلطنت از کشور خارج شده بودند.

در این موقع که بار دیگر با برادرم ملاقاتی داشتم، او را به مراتب بدبین‌تر از سال گذشته یافتم و چند روز بعد هم که به اتفاق در یک میهمانی با شرکت اعضای باقیمانده خانواده سلطنت شرکت کرده بودم، سخنانی را که امیرعباس در گوش یکی از دوستانش زمزمه می‌کرد شنیدم، که می‌گفت: «ما الان داریم آخرین روزها را در پیمانی می‌گذرانیم».^{۱۴}

قبل از ترك تهران که بار دیگر برای خداحافظی به دیدار برادرم رفته بودم، از او پرسیدم: «اگر از آن همه فساد می‌گویی خبر داشتی، پس چرا استعفا ندادی؟» و امیرعباس در جوابم گفت: «بارها به این فکر افتادم. ولی نمی‌خواستم کشتی را در میان طوفانی که داشت شدت می‌گرفت رها کنم. حقیقت این است که من می‌بایست در سال ۱۹۷۴ [۱۳۵۳] بعد از جاری شدن پولهای هنگفت نفت به سوی ایران، از نخست‌وزیری کناره می‌گرفتم. چون درست از همان زمان بود که همه چیز یکباره در مملکت دگرگون شد...».

عنوان «شیر و خورشید» در سال ۱۳۵۶ به چاپ رسیده. عیناً به همین مضمون اعتراف کرده است (صفحه ۲۱۴) - م.

۱۴. «پیمانی» از شهرهای باستانی روم قدیم که بر اثر آتشفشان به کلی منهدم شد - م.

از او پرسیدم: «اگر من همین حالا مقامی را که در وزارت خارجه دارم ترك کنم، برای تو اشکالی پیش خواهد آمد؟»

جواب داد: «نه، چه اشکالی؟ هر کاری که دوست داری انجام بده ولی ضمناً در نظر داشته باش که با چنین اقدامی چه چیز را می‌خواهی ثابت کنی؟ و جز از دست دادن اعتماد هر دو جناح چه چیزی به دست خواهی آورد؟ چون هم خودت را از نظر دست راستی‌ها خواهی انداخت و هم از نظر دست چپی‌ها، و همه پشت سرت خواهند گفت که: طرف تا دید اوضاع وخیم شده فرار را برقرار ترجیح داد...». و بعد که پیش را روشن کرد و يك محکمی به آن زد، ادامه داد: «...وظیفه تو این است که برای حل مسائل و مشکلات قدم برداری، وضع کشور خیلی بحرانی است. دوستانی را که در گروه‌های چپ داشتی یادت هست؟ اگر من کاره‌ای نبودم و تو در باره آنها از من کمک نمی‌خواستی، الان بسیاری از آنها می‌بایست در زیر زمین مدفون باشند. این من بودم که همیشه سعی داشتم از شدت حرارت بکاهم و به مردم - و حتی بعضی روحانیون - کمک کنم... و حالا هم اگر از مقام دست بردارم، مطمئن باش فقط راه را برای منفعت طلبانی باز کرده‌ام که بتوانند بیش از پیش بدزدند و جیب‌هایشانرا پر کنند...».

به امیرعباس گفتم: «ولی من تمام اعتماد و اطمینانم را نسبت به شاه از دست داده‌ام. کتابی که اخیراً نوشته وحشتناک است. شاه به کلی با آنچه که در سال ۱۹۶۵ می‌شناختم تفاوت کرده و تبدیل به فرد دیگری شده، و تو هم خواهی دید که او بالاخره این کشتی طوفان زده را رها می‌کند و همه ما را تنها خواهد گذاشت. به نظر من بهترین راه این بود که تو در سال ۱۹۷۵ موقعی که بیمار شدی و تمام این فسادها هم از پرده بیرون افتاده بود، استعفا می‌دادی و می‌رفتی...».

امیرعباس که مشغول پاك کردن پیش بود، در جوابم گفت: «ما تحت حاکمیت پاك رژیم هستیم. چه بخواهیم و چه نخواهیم، ناچاریم با آن همکاری کنیم، چه در دولت شرکت داشته باشیم و چه نداشته باشیم. برای هیچ کدامان راه دیگری وجود ندارد. اصولاً در این مملکت هیچکس نمی‌تواند از همکاری با رژیم کناره بگیرد، مگر اینکه اصلاً از اول خودش را درگیر نکرده باشد...».

و موقعی که پرسیدم: «پس احساس مسئولیت چه می‌شود؟» برادرم با تندى جواب داد: «کدام مسئولیت؟! مگر او می‌گذارد کسی احساس مسئولیت هم بکند؟ همه تصمیم‌ها را خودش شخصاً می‌گیرد و من در دوره نخست‌وزیری اصلاً از آنچه که در ارتش و سلاواک

می گذشت روحم خبر نداشت... فقط تنها کاری که از دستم برمی آید این است که وظایف محوله را به نحو احسن انجام دهم. و تا کنون نه يك دینار دزدیده ام و نه دستور تیراندازی به جمعیت را داده ام...».

برادرم بعداً که در اوائل آوریل ۱۹۷۹ [فروردین ۱۵۸] به محاکمه کشیده شد، بسیاری از این نوع مطالب را بارها تکرار کرد و بعد از کسه شدن او، حرفهای مهدی بازرگان هم عیناً منعکس کننده کلمه به کلمه همان گفته هاست. ولی بازرگان چرا در مقام خود باقی مانده و به وظیفه اش ادامه می دهد؟

آیا عمل بازرگان - دزست شبیه امیرعباس - به این جهت نیست که منافع ملی را در نظر می گیرد و اطمینان دارد که اگر مقام خود را رها کند، جانشینانش به مراتب افراطی تر عمل خواهند کرد؟ و آیا تصور او این نیست که وجودش می تواند از بسیاری اصطکاکهای مخرب جلوگیری کند؟... به نظر من ارزنده تر آن است که موقعیت امیرعباس با بازرگان سنجیده شود، تا آنگاه که بتوان در باره برادرم بهتر به قضاوت نشست.^{۱۵}

آنروز در پایان ملاقات، موقعی که با امیرعباس خداحافظی می کردم، هرگز به فکر نمی رسید که دیگر برادرم را نخواهم دید.

۱۵. چون فریدون هویدا این کتاب را اوایل سال ۱۳۵۸ و در زمانی نوشته که هنوز مهندس بازرگان سمت رئیس دولت موقت را به عهده داشت، لذا راجع به او افعال زمان حال را به کار برده است. و در مورد، نظر نویسنده که وضعیت برادرش را با مهندس بازرگان تطبیق داده و مثلاً خواسته با این ترفند او را از گناه و آلودگی ۱۳ ساله اش در همکاری با طاغوت تبرئه کند، باید گفت: این قیاسی است مع الفارق، چون بازرگان و هویدا نه تنها هیچ وجه تشابهی با یکدیگر ندارند، بلکه تفاوت عملکرد آنان نیز از زمین تا آسمان است. اولاً: بازرگان مردی است مومن، مقدس، پاک، که روحیه انقلابی ندارد و به دلیل افکار مسالمت آمیز و روش غیرانقلابی نمی توانست در يك حکومت انقلابی پا برجا بماند. ولی هویدا... ثانیاً: هویدا هرگز در صدد استعفا برنیامد، و در مرداد ۵۶ هم شاه او را برکنار کرد، و گرنه خودش هرگز راضی به ترك میز صدارت نبود.

ثالثاً: مهندس بازرگان پس از استعفا از ریاست دولت، در مقام نمایندگی مجلس و در حال حاضر هم آزادانه، همه جا حضور داشته و دارد و هر چه هم دلش می خواهد، می گوید. ولی هویدا را شاه گرفت و به زندان انداخت، تا هم سیر بلایش شود، و هم نتواند راجع به فسق و فجورهای رژیم افشاگری کند - م.

ناآرامی اوج می گیرد

روز ۱۰ مه ۱۹۷۸ [۲۰ اردیبهشت ۱۳۵۷] پلیس امنیتی در قم هنگام تعقیب شورشیان، به حریم امن منزل بعضی از رهبران مذهبی - و از جمله آیت الله شریعتمداری - تجاوز کرد، و همین مسأله سبب شد که دولت با انتشار اعلامیه ای، ضمن ابراز تأسف عمیق از وقوع حادثه، مسأله را به این شکل توجیه کند که: «مامورین امنیتی چون اهل قم نبودند و به موقعیت شهر آشنایی نداشتند، در موقع تعقیب عناصر آشوبگری که علیه مصالح ملی دست به شورش زده بودند، ناآگاهانه وارد منزل بعضی آقایان شدند...». و همزمان با این ماجرا، گروه کثیری در سراسر مملکت بجز دستگیر شدند.

روز ۱۱ مه [۲۱ اردیبهشت] برکناری تظاهراتی در تهران که با حمایت رهبران مذهبی صورت گرفت، باعث شد که شاه برنامه سفر خود را به خارج از کشور [بلغارستان و مجارستان] به تعویق بیاندازد، و در ایران بماند تا مقامات نظامی را از به راه انداختن «حمام خون» برحذر دارد [!] و به دنبال آن نیز، شاه در روز ۱۶ مه [۲۶ اردیبهشت] اعلام کرد که: تصمیم دارد سیاست گرایش به لیبرالیسم را همچنان ادامه دهد، ولی ارتش در مقابل «عناصر آشوب طلبی که قصدی جز تجزیه کشور را در سر ندارند» با قاطعیت خواهد ایستاد.

روز ۵ ژوئن [۱۵ خرداد ۵۷] نیز در شهرهای تهران، مشهد، قم، تبریز، بازاریان مغازه های خود را بستند.

همان روزها، شاه برای آنکه فعالیتش در راه برقراری دموکراسی بهتر مورد قبول مردم واقع شود، «نصیری» را از ریاست ساواک برداشت و او را به سمت سفیر ایران در پاکستان منصوب کرد.

این اقدام شاه، نوعی از ویژگیهای رژیم او محسوب می شد، که به صورت تصمیم گیریهای گنگ و نامفهوم و بی موقع تجلی می کرد. چرا که، مثلاً در همین مورد، اگر او واقعاً بنا داشت پلیس امنیتی خود را از زنگار آلودگیها بزدايد، لازم می آمد نصیری را زندانی کند و به محاکمه بکشد، نه اینکه وی را به سفارت پاکستان اعزام دارد. گرچه شاه سرانجام هم به این کار مبادرت ورزید، ولی موقعی تصمیم به بازداشت نصیری گرفت که دیگر خیلی دیر شده بود (در ماه نوامبر ۱۹۷۸) [آبان ۵۷].

از آن به بعد هم هر قدمی که توسط شاه و دولتش برداشته شد، نتیجه عکس داد، و

اصولاً وضع به صورتی درآمده بود که گویی شاه و اعضای دولت او از خود اراده ای ندارند و جریان حوادث آنها را به سمتی که می خواهد، حرکت می دهد.

شاه گرچه به جای نصیری، مرد معتدلی بنام ژنرال «مقدم» را به ریاست ساواک گماشت، و با این کار خود کوشید تا خشم ملت را فرو نشاند، ولی مردم به تصور اینکه پلیس امنیتی قصد دارد با تجدید سازمان عکس العملهای خشونت باری نشان دهد و محیط وحشتناکتری به وجود آورد، نه تنها آرام نشدند بلکه بر دامنه تظاهرات خود هرچه بیشتر افزودند.

متعاقب آن، روز ۱۷ ژوئن [۲۷ خرداد ۵۷] تظاهراتی در تهران به یاد کشته شدگان قم برگزار شد، که بدون حادثه ناگوار به پایان رسید و در خلال آن، غیر از بازار تهران و چند مغازه معدود در سطح شهر که تعطیل کردند، در بقیه نقاط رندگی و کسب و کار مردم به صورت عادی جریان داشت و نیروهای امنیتی نیز در این روز فقط از تجمع مردم در اطراف مساجد جلوگیری کردند.

ولی علی رغم این مسأله، خمینی از نجف با انتشار اعلامیه ای، آن تظاهرات را به عنوان «قیام تکان دهنده ای که انفجاری عظیم بوجود آورده است» توصیف کرد.^{۱۶} و همان

۱۶. برخلاف ادعای نویسنده، روز ۲۷ خرداد ۵۷ نه در تهران و نه در هیچیک از شهرهای بزرگ و کوچک هیچگونه تظاهراتی صورت نگرفت. و چون در خلال مطالب این کتاب همواره مشاهده شده که فریدون هویدا تاریخ وقایع گوناگون را اشیاهی ذکر کرده است، لذا در اینجا هم شاید بتوان مورد فوق الذکر را یکی دیگر از اشیاهات او به حساب آورد و از آن گذشت. ولی مسأله اینجا است که تعدد وی در بهره گیری از این اشیاهات برای خدشه دار کردن اهمیت اعلامیه های امام خمینی به هیچ وجه قابل گذشت نیست، و در این مورد بخصوص باید توضیح داد که: در سراسر ماه خرداد ۵۷ فقط دو اعلامیه از سوی امام صادر شد (اولی در تاریخ ۱۰ خرداد، که حاوی بیانات ایشان به مناسبت سالروز ۱۵ خرداد بود و دومی هم پیام ایشان در روز ۲۰ خرداد به مناسبت جهلم شهدای واقعه ۱۰ اردیبهشت قم)، که البته باز هم برخلاف ادعای نویسنده در هیچیک از آنها مسأله «قیام تکان دهنده» و «انفجار عظیم» عنوان نشده بود. ولی دو ماه و اندی قبل از این (یعنی در روز چهارم فروردین ۵۷) امام در قسمتی از پیام خود راجع به لزوم برگزاری جهلم شهدای تبریز، به آنچه که مورد استناد فریدون هویدا قرار گرفته اشاره داشته اند و در باره کشتار مردم تبریز در روز ۲۹ بهمن ۵۶ چنین فرموده اند: «... کشتار دستجمعی مردم تبریز، ملت غیور ایران را چنان تکان داد که در آستانه انفجار است. انفجاری که است اجانب را به خواست خدای متعال برای همیشه قطع کند. انفجاری که انتقام مظلومان را از شاه بگیرد و دودمان سیاه روی پهلوی را برای همیشه از تاریخ ایران محو کند و این کنگر از صفحه آن بزداید...»

موقع شاه نیز در مصاحبه با خبرنگار روزنامه «اخبار آمریکا و گزارش های جهان» (که مطالب آن بعداً در شماره ۲۶ ژوئن این نشریه به چاپ رسید) اظهار داشت: «این تظاهرات نوعاً به خاطر انتقامجویی های شخصی صورت می گیرد...».

وی در این مصاحبه ضمن معرفی بعضی رهبران مذهبی به عنوان مخالفین برنامه های مدرن سازی مملکت، پدیده خارق العاده ای را که به صورت همکاری کمونیستها و مسلمانان علیه او شکل گرفته بود محکوم کرد، و آنگاه با خونسردی افزود: «هیچکس قادر به سرنگونی من نیست، زیرا ۷۰۰ هزار نظامی، تمام کارگران، و اکثریت مردم پشتیبان من هستند».

شاه در مصاحبه اش امکان تشکیل يك دولت ائتلافی از چند حزب را مردود دانست. همچنین مدعی شد که بسیاری از زندانیان سیاسی را آزاد کرده و بقیه را هم به شرطی که توبه کنند آزاد خواهد کرد.

مسأله مهم در این مصاحبه، چشم پوشی شاه از ادعای همیشگیش در مورد دوره ۵ ساله ای بود که وی قصد داشت در پایان آن، ایران را به يك کشور صنعتی پیشرفته تبدیل کند. ولی در عوض، به خبرنگار روزنامه گفت: «ما امیدواریم که بتوانیم در عرض ده سال مملکتی شبیه اروپای امروز بسازیم، گرچه آنقدرها هم آسان نیست، اما در عرض ۲۰ سال آینده امید داریم که ایرانها را به صورت يك ملت کاملاً پیشرفته درآوریم».

شاه در این مصاحبه به سیاست لیبرالیسم خود خیلی ارج نهاد و یکی از دستاوردهای آن را نیز کاهش عملیات تروریستی در کشور اعلام کرد. ولی از این حقیقت بی اطلاع بود که در همان زمان گروههای چریکی با استفاده از فرصت به دست آمده مشغول تجدید قوا هستند و خود را برای عملیات آینده مهیا می کنند.

در ادامه این مطلب هم باید توضیح داده شود که: اصولاً در طول ماه خرداد ۵۷ فقط دو مورد تظاهرات در ایران برگزار شد. که اولی به مناسبت سالگرد قیام ۱۵ خرداد بود، و طی آن در اکثر شهرها بازار و مغازه ها تعطیل شد و تظاهراتی صورت گرفت. مورد دوم نیز بزرگداشت سالروز شهادت دکتر شریعتی بود، که طی روزهای ۲۸ و ۲۹ خرداد به صورت تظاهرات و تجمع مردم در مسجد و مجالس سخنرانی برگزار شد، و مسأله ای که فریدون هویدا به صورت «جلوگیری از تجمع مردم در اطراف مساجد توسط نیروهای امنیتی» عنوان کرده نیز مربوط به مجلس سخنرانی در مسجد ارك تهران به مناسبت بزرگداشت مقام دکتر شریعتی بود، که البته فقط در طول برپایی مراسم به محاصره نیروهای امنیتی درآمد، نه همه مساجد را.

شاه با چنین اظهاراتی کاملاً نشان می‌داد که مدتها است ارتباط خود را با بیشتر مسائل و مشکلات گسترده در سراسر کشور از دست داده است. و به طور کلی اطلاعاتی - ولو مختصر هم که باشد - از عوارض موجود و وخامت اوضاع مملکت ندارد.

ولی این امر چگونه امکان داشت؟ و اصولاً مردی که بارها نشان داده بود در تشخیص مسائل گوناگون شامه‌ای قوی دارد، چطور شد که به این حال و روز گرفتار شد؟ به نظر من، هیچکس را در این میان جز خود او نباید مقصر دانست. سالها حکومت دیکتاتوری شاه اصولاً شهادت هر گونه انتقاد و مخالفت را از مردم سلب کرده بود. و این مسأله تا بدانجا گستردگی داشت که همدستانش، و حتی عوامل ساواک نیز از ترس رنجش شاه فقط گزارشهای خوش آب و رنگ به دستش می‌دادند.

در حالی که اگر شاه با حقایق روبرو می‌شد و به توصیه بعضی مشاورانش (بخصوص برادر من) بهای بیشتری می‌داد، به خوبی قادر بود با دست زدن به سه اقدام اساسی بهبود چشمگیری در اوضاع پدید آورد:

اول: اقدام به مبارزه علنی با فساد کند و در بدو امر نیز برای این مبارزه به سراغ خانواده خود برود.

دوم: آزادی بیان را تضمین کند و به انحلال حزب رستاخیز - که فقدان پایگاه مردمی آن کاملاً آشکار بود - مبادرت نماید.

سوم: با آیت الله شریعتمداری و دیگر رهبران مذهبی معتدل و میانه‌رو وارد گفتگو و معامله شود، تا به این ترتیب خمینی نتواند موقعیت خود را به عنوان رهبر بلامنازع مقاومت تثبیت کند. چون رهبران مذهبی میانه‌رو به هیچ وجه خواستار براندازی سلطنت نبودند و هدفی جز اجرای قانون اساسی ۱۹۰۶ و حفظ حرمت مذهب توسط دولت نداشتند.

ولی شاه به هیچیک از این سه اقدام دست نزد، و به جای بهره‌گیری از آرامش نسبی ماه ژوئیه [تیر ۵۷] برای آغاز مذاکره با رهبران مذهبی میانه‌رو و نرم کردن مخالفین، از تهران رهسپار ساحل دریای خزر شد تا تعطیلات تابستانی خود را به اتفاق ملک حسین و کنستانتین بگدراند.

ولی خمینی - برعکس شاه - به جای استراحت و رفتن به مرخصی، فعالیت خود را دو برابر کرد و به قصد تقویت و گسترش حرکتی که بوجود آمده بود، علاوه بر سخنرانیهای متعدد (که به صورت نوار ضبط شده درمی‌آمد) کوشید تا ارتباط با مراکز مذهبی ایران و

هواداران جدید خویش در خارج کشور را مستحکمتر نماید (در میان این هواداران جدید باید به ابراهیم یزدی و صادق قطب زاده اشاره شود، که اولی در راه تقویت حرکت اسلامی در امریکا فعالیت داشت و دومی ارتباط با سازمان آزادیبخش فلسطین را برقرار می‌ساخت).

از سوی دیگر، نیروهای غیرمذهبی مخالف رژیم در داخل کشور نیز در حال سازمان یافتن بود، و روشنفکران با نوشتن و تکثیر انواع اعلامیه فعالیت گسترده‌ای برای پخش مخفی اعلامیه‌ها در میان مردم انجام می‌دادند.

در چنین اوضاعی، جوانان مملکت درون يك جامعه مصرف زده - که هیچ نوع معیار ارزشی به آنها عرضه نمی‌کرد - سردرگم مانده بودند. فسادى همه جانبه در کشور رواج داشت، و مبارزه با فساد هم از مقالات روزنامه‌ها و بعضی سخنرانیهای دلخوش کننده فراتر نمی‌رفت. حزب رستاخیز به صورت پایگاه غرض‌ورزی و مخالف‌خوانی گروهی محدود علیه یکدیگر درآمده بود. در این حزب، علاوه بر دو جناح موجود [سازنده و پیشرو]، جناح سومى هم به رهبری هوشنگ نهاوندی [تحت عنوان «گروه بررسی مسائل ایران»] بوجود آمده بود، که باعث می‌شد درون حزب رستاخیز به صحنه جنگ قدرت تبدیل شود و دبیرکل حزب (جمشید آموزگار) نیز از درگیری آنها به نفع خود بهره‌برداری کند.

این وضع ادامه داشت تا آنکه شاه طی پیام خود در ۵ اوت ۱۹۷۸ [۱۴ مرداد ۵۷] به مناسبت سالروز مشروطیت ایران، ضمن تعهد در مورد آزادی صددرصد انتخابات بهار آینده، اعلام داشت که: در این انتخابات کاندیداهایی که عضو حزب رستاخیز هم نیستند اجازه شرکت دارند، و تنها کمونیستها - چون منع قانونی دارند - نمی‌توانند کاندید نمایندگی مجلس شوند^{۱۷}. ولی این گفته شاه با عکس‌العمل تردیدآمیز مردم مواجه شد. در همان حال که مواضع نیروهای مخالف رژیم روز به روز به یکدیگر نزدیکتر می‌شد، اختلاف و تفرقه در میان طبقه حاکمه هر دم افزایش می‌یافت و عده‌ای از داوطلبان احراز مقام نخست‌وزیری با احساس اینکه دوره صدارت آموزگار عنقریب به پایان خواهد

۱۷. باید تذکر داد که شاه در پیام روز ۱۴ مرداد ۵۷ خود هرگز مسأله را به این صراحت اعلام نکرد. زیرا بنا به گفته‌های قبلی خود اصولاً برایش قابل قبول نبود که حتی يك ایرانی عضو حزب رستاخیز نباشد، و به همین جهت نیز مطلب را به این شکل مطرح ساخت که: در این انتخابات حتی کسانی که مخالف بردن ایران به سوی «تمدن بزرگ» هم هستند می‌توانند شرکت کنند - م.

رسید و دولت او به خاطر کشتار صدها نفر از ماه ژانویه [دی ۵۶] به این طرف راهی جز کپاره گیری ندارد، خود را برای جانشینی او آماده می کردند.

هوشنگ نهاوندی که از حمایت شهبانو برخوردار بود، همراه با گروهی از جوانترها سخت به فعالیت اشتغال داشت. اردشیر زاهدی که همواره به نخست وزیر شدن خود می اندیشید به دوستانش خبر داد که وقتش فرا رسیده، و از قدیمی ها نیز علی امینی به تجدید تماس با مراکز مذهبی مشغول شد.

بازار شایعات چنان داغ بود که حتی بعضی ها راجع به بازگشت احتمالی برادرم به مسند نخست وزیر صحت می کردند. و به همین خاطر، چون ستایش از انعطاف سیاسی او رونقی یافت، بقیه نامزدهای نخست وزیر چنان نگران شدند که ناچار بین خود جبهه متحدی برای حمله به امیرعباس تشکیل دادند و مطالب کوینده ای علیه او در مطبوعات منتشر کردند.

علاوه بر این، جمشید آموزگار بعد از انتصابش به نخست وزیر، از هر موقعیتی برای انتقاد از روشهای دولت قبلی در طول ۱۴ سال حکومتش استفاده می کرد^{۱۸}. و در این راه گاهی تا بدان حد پیش می رفت که فراموشش می شد خود او هم مدتی در کابینه هویدا شرکت داشته است. گرچه عملاً هیچکس هم باورش نمی شد که وقتی در کشور آزادی بیان وجود ندارد آن همه بدگویی و افترا نسبت به برادرم هرگز نمی تواند حالت طبیعی داشته باشد.

در بحبوحه دهرانی که از همه سو به امیرعباس حمله می شد، يك بار از خارج کشور به او تلفن کردم و پرسیدم که: چرا در صدد جوابگویی بر نمی آید؟ آیا فکر نمی کند که سکوتش بیشتر باعث سوء تفاهم خواهد شد؟... و او اگر چه در جوابم گفت: «شاه دوست ندارد پای وزیر در بارش به جنجالهای مطبوعاتی کشیده شود»، ولی دوستانم به من اطلاع دادند که شاه شخصاً از این وضع احساس رضایت می کند، چون برای فرار از حملاتی که به سمت خودش هدف گیری شده، راهی بهتر از آن سراغ ندارد که سیل انتقادات را رویه سوی همکارانش منحرف کند.

و اکنون موقعی که به آن دوران می اندیشم، خود را مواجه با بعضی سؤالات آزار دهنده می یابم که پاسخی هم برایشان ندارم. از جمله اینکه: آیا این خود شاه نبود که يك

۱۸. چهارده سال صحیح نیست، چون هویدا رویهمرفته ۱۲ سال و ۷ ماه نخست وزیر بود - م.

جنجال تبلیغاتی علیه برادرم به راه انداخت؟ آیا این خود شاه نبود که بعد از برکناری برادرم از نخست وزیری، میدان را برای جمشید آموزگار، بعضی وکلای مجلس، و تعدادی از مطبوعات باز گذاشت تا برادرم را هدف اتهامات دروغین قرار دهند؟ و آیا این خود شاه نبود که از برادرم به عنوان سیر ایمنی برای پوشاندن اشتباهات و اعمال غلط خود استفاده کرد؟

موج جدید خشونت

در گیرودار همین جو تفرقه انگیز و اوضاع نامطمئن بود که در روز ۱۱ اوت ۱۹۷۸ [۲۰ مرداد ۵۷] موج خشونت اصفهان را فراگرفت.

در این روز که مصادف با آغاز ماه رمضان بود،^{۱۹} از سپیده صبح صدها نفر - که عموماً از جوانان بودند - با در دست داشتن قوطی های حاوی بتزین به مرکز شهر حمله کردند و ضمن آتش زدن نفربرهای پلیس و تعدادی از بانکها و سینما، فریاد زدند «شاه حرامزاده است»^{۲۰} که در مقابله با حملات آنان نیز قوای پلیس و ارتش شروع به تیراندازی کردند، و آن طور که گفته شده حدود صد نفر را کشتند.

علت این ماجرا به روز قبلش ارتباط پیدا می کرد، که طی آن گروهی از مردم در منزل یکی از روحانیون سرشناس اصفهان جمع شدند تا نسبت به بازداشت یکی دیگر از روحانیون اعتراض کنند و چون پلیس به جمعیت حمله برد و به سوی آنها تیراندازی کرد، لذا مردم اصفهان هم در مقابل اقدام پلیس احساسات خصمانه خود را فردای آن روز در مرکز شهر بروز دادند.

در مورد این حادثه شایعات فرلوانی بر سر زبانها افتاد. ولی عجیبترین آنها - که به سرعت در همه جا گسترش یافت - شایعه ای بود که می گفتند: کماندوهای اسرائیلی لباس سربازان ایرانی را پوشیده بودند و به سوی مردم تیراندازی کردند. بلافاصله پس از این واقعه، به دستور شاه در اصفهان حکومت نظامی اعلام شد.

۱۹. ماه رمضان سال ۵۷ از روز ۱۵ مرداد ۱۳۵۷ آغاز شده بود - م.

۲۰. نویسنده که این شعار را عیناً به همین شکل دو کتاب آورده، احتمالاً تعدد داشته که نشان دهد

مبارز مردم انقلابی اصفهان با رژیم شاه بیشتر بصورت فجائی و هتاکتی بوده و اصالت نداشته است - م.

ولی مردم نه تنها به مقررات حکومت نظامی و ممنوعیت عبور و مرور شبانه اعتنایی نکردند، بلکه به دامنه تظاهرات و اعتصاب هر چه بیشتر افزودند تا آنکه شهرهای یزد، تبریز، شیراز، قم، تهران، و نقاط دیگر را نیز فرا گرفت.

در جریان این تظاهرات، جوانان به هر چیز که به نحوی مظهر رژیم بود حمله می کردند: خودروهای پلیس و ارتش، دفاتر شرکتهای خارجی، و حوزه های حزب رستاخیز، از هدفهایی بود که دائم در معرض حمله مردم قرار داشت.

مردم ضمناً ساواک را هم متهم می کردند که ماموران مسلح خود را با لباس شخصی به میان تظاهرات می فرستد تا از درون جمعیت مردم را بکشند، و نیز خبر می دادند که عوامل ساواک به صورت ناشناس تلفنی با رهبران مقاومت تماس می گیرند و آنها را تهدید می کنند.

کمی بعد از حادثه اصفهان، سینما رکس آبادان در بعد از ظهر روز ۱۹ اوت ۱۹۷۸ [۲۸ مرداد ۵۷] آتش گرفت و ۳۷۷ نفر (بنا به گفته مقامات رسمی) در آن به هلاکت رسیدند.

رادیو و مطبوعات دولتی این حادثه را يك «جنایت» توصیف کردند و در بدو امر نیز گروههای متعصب مذهبی را عامل آن دانستند. ولی بعد، ایادی وابسته به بیگانه را نیز به عنوان عامل این جنایت معرفی کردند.

احساسات مردم پس از اطلاع از حادثه آتش سوزی به شدت تحریک شد و جمشید آموزگار نیز متعاقب آن دستور داد بلافاصله گروهی برای روشن کردن علت حادثه مشغول تحقیق شوند. ولی مخالفین رژیم از همان ابتدای انتشار خبر آتش سوزی، قوای انتظامی و ساواک را به انجام این جنایت متهم کردند.

روز سه شنبه ۲۲ اوت [۳۱ مرداد] هزاران نفر از اهالی آبادان ابتدا به عنوان سوگواری برای قربانیان آتش سوزی سینما رکس بر سر قبرهای آنان در گورستان آبادان جمع شدند، و بعد هم در خیابانهای شهر به راه افتادند و علیه محرکین این فاجعه شعار دادند.

تحقیقات پیرامون حادثه هیچ پیشرفتی نداشت. ولی شایعات گوناگون در مورد علت وقوع آتش سوزی هر دم افزونتر می شد. مهمترین مسأله ای هم که بی پاسخ مانده بود، به تعلیل سازمان آتش نشانی آبادان ارتباط پیدا می کرد، که این سازمان - گرچه در نوع خود قویترین و مجهزترین وسائل و گروه آتش نشان کشور را در اختیار داشت - ولی موقعی وارد

صحنه عملیات شد که آتش تمام سینما را در خود فرو برده بود. از مهمترین شایعاتی که بین مردم رواج داشت، می توان به این سه مورد اشاره کرد: - قوای انتظامی عمداً تا نیم ساعت بعد از آغاز آتش سوزی جریان آن را به سازمان آتش نشانی خبر ندادند.

- درهای خروجی سینما قفل شده بود.

- ماموران از کمک مردم برای نجات تماشاگران محبوس در داخل سینما جلوگیری کردند.

مطبوعات ایران بعد از اولین حمله خود به گروههای مذهبی افراطی و مقصد دانستن آنها در ارتکاب این جنایت، یکباره به شکل مرموزی سکوت اختیار کردند و متعاقب آن، دولت هم گویی که هیچ حادثه ای اتفاق نیافتاده کاملاً مسأله را مسکوت گذاشت.

ولی پس از گذشت دو هفته از ماجرا، ناگهان اعلام شد که: ماموران مرزی عراق يك نفر را «که گفته می شود مسئول حادثه آتش سوزی آبادان بوده» دستگیر کرده و به مقامات پلیس ایران تحویل داده اند، و این شخص تحت بازجویی قرار گرفته است.

به دنبال اعلام این خبر بار دیگر سکوت برقرار شد و سایه ای از ابهام بر کل حادثه سایه انداخت، که تا امروز نیز همچنان باقی مانده است. هیچکس نفهمید، و شاید هم هرگز هیچکس نفهمد، که چه کسی آتش را شعله ور کرد، و محرك او در روشن کردن این آتش چه کسانی بودند؟^{۲۱}

۲۱. گرچه بعداً در زمان حاکمیت جمهوری اسلامی، گروهی از مقصرین درجه ۲ و ۳ حادثه وحشتناک سینما رکس آبادان محاکمه و محکوم شدند، ولی برای شناخت محرك اصلی این جنایت فجع بهترین راه مراجعه به متن پیام امام خمینی در تاریخ ۳۱ مرداد ۱۳۵۷ (سه روز بعد از وقوع حادثه) است که ایشان با استناد به دو نکته از سخنان قبلی شاه، مقصر واقعی و محرك اصلی را به ملت شناسانده اند: ... گفتار شاه که: «نظاره کنندگان مخالف من، وحشت بزرگ را وعده می دهند» و تکرار آن پس از واقعه که: «این همان وعده بوده است» شاهد دیگری بر توطئه است. نه اینکه واقعاً شاه يك غیبگوی بزرگ است؟! ... مصاحبه سابق شاه که «ایران را با ملت نابود می کنم» نیز شاهد این مدعا است. اظهار تاسف و تأثر در بوتهای تبلیغاتی از (سوی) اشخاصی که هر روز دستشان تا مرفق به خون هم میهنان ما فرو رفته است شاهد بزرگی است بر نقشه شیطانی شاه و همدستانش... آیا از این جنایت کسی جز شاه و بستگانش امید نفعی داشته اند؟...

و نیز فردای آتش سوزی سینما رکس آبادان، رژیم شاه با استفاده از وحشتی که بوجود آمده بود، به راحتی توانست لایحه استقرار حکومت نظامی در اصفهان را به تصویب مجلس برساند - م.

شاه بعد از این حادثه با عجله به ایران بازگشت^{۲۲} و اولین نشانه‌های حاکی از بیم نسبت به آینده را از خود بروز داد. او طی مصاحبه‌هایی که با مطبوعات خارجی به عمل آورد، تصمیم خود را در ادامه سیاست لیبرالیسم تکرار کرد، ضمن ارائه پیشنهاداتی به مخالفین خود به آنها شدیداً هشدار داد، و نیز بار دیگر متعهد شد که انتخابات آزاد در کشور انجام پذیرد.

روز چهارشنبه ۲۳ اوت [اول شهریور ۵۷] میدان تره بار تهران آتش گرفت و مطبوعات و وقوع این حادثه را به «تروریستها» نسبت دادند. ولی ضمن آن هم مقالاتی برای دلجویی از مخالفین و پیشنهاد مصالحه به آنان منتشر کردند، که البته این پیشنهاد از سوی لیبرالهای مخالف رژیم رد شد و کریم سنجابی رهبر جبهه ملی نیز ضمن برگزاری يك کنفرانس مطبوعاتی «سیاست وحشت آفرینی» و «وعده‌های توخالی» دولت را محکوم کرد. در همان اوان، خمینی - که ستاره بخت او در حال صعود بود - از پرسنل ارتش و شهربانی خواست تا از دستور فرماندهان خود تمرد کنند و به دستوراتی که سبب کشتن ناحق مردم می‌شود گردن نهند. اعلامیه‌های خمینی در دعوت مردم برای سرنگونی شاه، در این موقع که جامعه را تب تندى فرا گرفته بود، به مراتب بیشتر از اعلامیه‌های آیت‌الله‌های دیگر - که سخنانشان کمتر جنبه تحریک‌آمیز داشت - مورد توجه مردم قرار می‌گرفت و ضمن همین اعلامیه‌ها بود که خمینی برای اولین بار مسأله برقراری «جمهوری اسلامی» در ایران را مطرح کرد.^{۲۳}

اواخر ماه اوت [اوائل شهریور ۵۷] وضع بجایی رسیده بود که اکثر طبقات مردم، دیگر هدفی جز سرنگونی شاه را دنبال نمی‌کردند: ملاها، تجار بازار، افراد طبقه متوسط، دانشگاهیان، و گروههای مختلف مارکسیستی (اعم از طرفدار شوروی یا مخالف آن) همگی در انتظار روزی به سر می‌بردند که دیگر تحت حاکمیت شاه قرار نداشته باشند. ولی آنها به خاطر دیدگاههای متضاد خود نمی‌توانستند همگام و هم‌جهت حرکت کنند و نیاز به کانونی داشتند که همه را با توجه به خواسته مشترکشان در یکجا گرد هم جمع کند و خمینی کسی بود که همراه با برانگیختن شوق اسلامخواهی در مردم توانست چنین کانونی را

۲۲. شاه بعد از سفری که اواخر اردیبهشت ۵۷ به مجارستان داشت دیگر از کشور خارج نشده بود.

و لذا این نظر نویسنده که «شاه بعد از حادثه آبادان با عجله به ایران بازگشت» صحیح نیست - م.

۲۳. امام خمینی اولین بار در مصاحبه با روزنامه «فیگارو» در پاریس (۲۲ مهر ۵۷) شکل حکومت

آینده ایران را «جمهوری اسلامی» اعلام کردند - م.

فراهم سازد و خود همانند سیمانی درآید که تمام نیروهای مخالف رژیم را - علی‌رغم اختلاف نظرهایشان - به هم متصل کند.

برای بررسی دگرگونی‌هایی که در جبهه مخالفین رژیم صورت گرفت، حتماً بایستی به اهمیت و نفوذ فراوان مذهب شیعه در ایران - که از قرن شانزدهم [میلادی] مذهب رسمی کشور بوده - توجه شود، و این نکته نیز مورد نظر قرار گیرد که ایرانیان علی‌رغم گرایش به سوی معیارهای غربی همواره تحت تاثیر آرمانهای تشیع قرار داشته‌اند تا جایی که حتی فردی مثل کریم سنجابی در سمت رهبری جبهه ملی نیز طی سخنرانی خود در تظاهرات روز ۴ سپتامبر ۱۹۷۸ تهران [۲۳ شهریور ۵۷] می‌گوید: «من دیگر خودم نیستم، بلکه ما هستیم در میان جمع و مسلمانی در میان جمع مسلمانان...» و یا شخصی مثل من، که سالها پیش يك بار در خود چنین حالت نیمه عارفانه‌ای را احساس کرده‌ام:

در سال ۱۹۵۸ [۱۳۳۷] که به اتفاق يك دوست خارجی مشغول فیلمبرداری از مراسم سوگواری عاشورا در بازار تهران به مناسبت شهادت امام حسین بودم، ناگهان هیجانی در وجودم احساس کردم و پس از آنکه دوربین را به دوستم دادم، وارد صف شدم و همراه با آنان به نوحه خوانی و عزاداری پرداختم...^{۲۴}

تاریخ ایران با آداب و سنن تشیع چنان به هم آمیخته که هرگز نمی‌توان یکی را بدون دیگری در طول چند قرن اخیر مورد بررسی قرار داد.

وجود ۸۰ هزار مسجد (یا رقمی نزدیک به آن) و ۱۸۰ هزار ملا در سراسر ایران، يك نوع تشکیلات اساسی و زیربنایی در کشور بوجود آورده که در صورت لزوم به راحتی قادر است توده مردم را به هر جهتی که خواست رهبران مذهبی (آیت‌الله‌ها) باشد سوق دهد، و چون در طول سال ۱۹۷۸ [۱۳۵۷] شاه بیش از هر زمان به عنوان عامل فساد و خفقان در نظر مسلمانان شناخته می‌شد، بنابراین خیلی طبیعی بود که حرکت انقلابی ایرانیها نیز سیمای مذهبی به خود بگیرد. بخصوص آنکه آموزشهای مردی مثل «علی شریعتی» (استاد جامعه شناسی دانشگاه مشهد) نیز مذهب شیعه را با نگرش اجتماعی جدیدی مطرح

۲۴. نویسنده در اینجا حدود يك صفحه از کتاب خود را به توصیف تاریخ تشیع اختصاص داده، که

چون صرفاً برای اطلاع خارجیها نوشته شده و مطلب تازه‌ای برای خوانندگان ایرانی ندارد، لذا از ترجمه آن صرفنظر شد - م.

ساخته بود و سبب می شد که دانشجویان ایرانی گفته ها و نظرات خمینی را بهتر درک کنند. علی شریعتی قبل از انقلاب در لندن درگذشت.^{۲۵} ولی طرفدارانش، ساواک را متهم به قتل او کردند. و به همین جهت نیز وی را يك شهید دانستند تا نفوذ گفته هایش را در بین مردم افزایش دهند.

با آگاهی به نقش پر اهمیت شهادت امام حسین در فرهنگ ایرانیان، به خوبی می توان پی برد که شهید نامیدن افراد تا چه حد به ارج و قرب آنها در نظر مردم می افزاید. و این همان عاملی است که واقعاً نقش اساسی در جریان انقلاب ایفا کرد، و برگزاری چهلمین روز یادبود شهدای هر حادثه بود که آنقدر پشت سر هم تکرار شد تا يك حرکت اعتراض آمیز ابتدایی را در نهایت به يك انقلاب حقیقی و اصیل مبدل ساخت.^{۲۶}

شاه با حقایق روبرو می شود

با تداوم ناآرامیها و نزدیک شدن عید فطر (در پایان ماه رمضان) که احتمال تظاهرات وسیعتری در آن می رفت، شاه احساس کرد: جمشید آموزگار آدمی نیست که توان مقابله با اوضاع را داشته باشد. چون او بعد از ماه ژانویه [بهمن ۵۶] از به کارگیری قدرت حزب رستاخیز در انجام اقدامات ضروری و کاهش تحریکات مذهبی در بین مردم عاجز ماند، و در طول این مدت نه تنها خشم مخالفین رژیم را افزایش داد، بلکه سبب رنجش فراوان هواداران و دوستان رژیم نیز شد.

موقعیت کشور هم به صورتی بود که به نظر می رسید يك سیاستمدار با تجربه (که ضمناً باروشهای جذب ملاها نیز آشنا باشد) بتواند به مراتب بهتر از يك تکنوکرات از خود، کارآیی نشان دهد و در این میان، بهتر از امیرعباس هم کسی وجود نداشت.

شاه بعد از آنکه طبق عادت معمول خود مدتی راجع به مسأله جانشین آموزگار با

۲۵. محل وفات دکتر شریعتی در شهر «ساوت همپتون» واقع در جنوب انگلیس بود، نه در لندن (۲۹

خرداد ۱۳۵۶) - م.

۲۶. جالب است که فریدون هویدا در ابتدای کتاب خود حرکت انقلابی مردم ایران را صرفاً نسنات گرفته از تضاد و خصومت شخصی امام خمینی با شاه دانسته بود، ولی در اینجا آن را - علی رغم فرضیه اول خود - يك «انقلاب حقیقی و اصیل» معرفی می کند - م.

سفیر آمریکا تبادل نظر کرد، تحت تاثیر محافلی که با خانواده سلطنت ارتباط داشتند (و البته تمام آنها به خاطر پافشاری برادرم در امر مبارزه با فساد، شدیداً صدمه دیده بودند) و نیز افرادی مثل اردشیر زاهدی (که با امیرعباس عداوت شخصی داشت) تصمیم گرفت برادرم را از سر راه خود دور کند. و در این مورد باید مطلبی را که سفیر آمریکا با یکی از دوستانم در میان نهاده نیز نقل کنم که گفته بود: «شاه نسبت به هویدا حسودی می کند، چون هویدا یکی از معدود مغزهای سیاسی کشور است...»^{۲۷}

به دنبال این تصمیم، شاه ابتدا به جمشید آموزگار دستور داد تا از نخست وزیری استعفا کند، و آنگاه پس از گماردن جعفر شریف امامی (رئیس مجلس سنا) به جای او، برای آنکه تغییر جهت گیریهای سیاسی محسوس باشد، بسیاری از مقامات سطح بالای سابق را از مشاغلشان برداشت، که برادرم امیرعباس هم در میان آنها بود.^{۲۸}

همان روز یکی از دوستانم که در نیویورک توفقی داشت، به من گفت: «فکر می کنم کار شاه به آخر رسیده باشد». و موقعی که دید خیلی از این حرف او تعجب کرده ام، یکی از میهمانیهای شام والا حضرت فاطمه در سال ۱۹۷۳ را یادآور شد که شاه در آن مجلس به طوری که همه بشنوند خطاب به امیرعباس گفته بود: «فکر می کنم من و تو باید در يك زمان با هم بازنشسته شویم...».

به نظر من انتصاب شریف امامی به نخست وزیری و برکناری امیرعباس از وزارت دربار را باید از محاسبات غلط شاه در اواخر دوران سلطنتش دانست. گرچه نمی خواهم بگویم که او با این کار پیشگویی خود را فراموش کرده بود، ولی می توان به

۲۷. با توجه به اینکه نویسنده کتاب برادر امیرعباس هویدا است. طبعاً تحسین و گزافه گوییهای او در مورد برادرش هم نباید دور از انتظار باشد. ولی برای وقوف به هنرهای این «مغز سیاسی» بهتر است به متن دفاعیات هویدا در دادگاه انقلاب مراجعه شود. که او چگونه خود را جزئی از «سیستم» و ناچار به تبعیت از «سیستم» دانست و به این ترتیب مفهوم جالبی از «مغز سیاسی» بودن را ارائه داد - م.

۲۸. علت اساسی برکناری جمشید آموزگار از نخست وزیری، نتایج حاصل از آتش سوزی سینما رکس آبادان بود که برخلاف انتظار رژیم به رسوایی و ضررش انجامید و باعث شد که شاه هنوز يك هفته از آن حادثه فجع نگذشته، با دست زدن به تغییر کابینه، هم بخواهد اذهان را از اندیشیدن به مسأله سینمای آبادان منحرف کند و هم کلیه اتهاماتی را که رو به سوی خودش هدف گیری شده بود تلویحاً به گردن دولت آموزگار بیاندازد - م.

سادگی پی بزد که چنین اقدامی از سوی شاه، هم خلاء وسیعی در اطرافش به وجود آورد، و هم تبلیغات او را در مورد مبارزه با فساد از سکه انداخت. زیرا شریف امامی - علی رغم اتصالات خانوادگیش به مقامات مذهبی - مدت‌ها سرپرستی «بنیاد پهلوی» را به عهده داشت (که این سازمان از نظر افکار عمومی، مرکز تامین منافع غیرقانونی خانواده سلطنت محسوب می‌شد) و نیز خود او را در اکثر محافل به عنوان شخصی فاسد می‌شناختند.

شریف امامی به مجرد آغاز به کار - و قبل از معرفی کابینه - با حالتی که بیشتر جنبه خودنمایی داشت، دست به سه اقدام نمایشی زد: تمام کازینوها و قمارخانه‌ها را به این دلیل که اسلام قمار را حرام می‌داند، تعطیل کرد. سال شمار شاهنشاهی را که حدود یک سال از برقرارش توسط شاه می‌گذشت، دوباره به تاریخ هجری بازگرداند. و وزارتخانه «زنان» را که به دستور خواهر شاه به وجود آمده بود، منحل اعلام کرد.^{۲۹}

شریف امامی همراه با چنین اقداماتی به مطبوعات هم اجازه داد عکس خمینی را چاپ کنند. و رویهمرفته دست به مانورهایی زد که نشان می‌داد او هم درست مثل شاه اصولاً از ریشه‌های اصلی بحران بی اطلاع است. چون نه مردم کارهای او را جدی می‌گرفتند، و نه خمینی از خواسته خود که برکناری شاه و استقرار جمهوری اسلامی در کشور بود دست برداشت.

در این میان، روحانیون میانه‌رو همچنان بر نظر اصلی خویش که اجرای قانون اساسی ۱۹۰۶ بود پافشاری می‌کردند (چون این قانون به ۵ نفر از آنها حق وتو کردن قوانین مغایر اسلام را می‌داد) و روشنفکران نیز همراه با حدود ۱۸ حزب سیاسی (که یکباره عرض اندام کرده بودند) خواستار آزادی کامل در کشور بودند.

بعضی محافل تهران هم فقط انتظار می‌کشیدند تا ببینند آمریکا - که تا آن زمان هنوز اظهار نظر قطعی راجع به حوادث ایران نکرده بود - چه عکس‌العملی نشان خواهد داد؟ و آیا سازمان «سیا» که عامل برانگیختن سرلشکر زاهدی برای کودتای ۱۹۵۳ علیه مصدق بود، بار دیگر به حمایت از شاه قدمی برخواهد داشت یا نه؟

شایعات مربوط به احتمال دخالت آمریکا موقعی قوت گرفت که اردشیر زاهدی (پسر سرلشکر زاهدی و سفیر ایران در آمریکا) ناگهان فعالیت خود را در صحنه سیاست

۲۹. وزارت «زنان» در ایران وجود نداشت، ولی پست «وزیر مشاور در امور زنان» در کابینه جمشید

آموزگار ایجاد شده بود که در حقیقت خلف همان «سازمان زنان ایران» مربوط به اشرف پهلوی بود - م.

آغاز کرد و در همان ابتدای کار نیز به همه این طور نشان داد که شخص وی عامل اصلی تغییر دولت بوده است، و به کسانی که حرفهایش را باور داشتند وانمود می‌کرد که چند وزیر کابینه شریف امامی - و از جمله، امیر خسرو افشار وزیر خارجه - را خودش راساً تعیین کرده است.

شاه در این هنگام، چون لیبرالهای مخالف رژیم از دعوت او برای برقراری تماس خودداری می‌کردند، ناچار به سوی گروهی از لیبرالهای قدیمی - که آنها را از سال ۱۹۶۳ از قدرت برکنار کرده بود - روی آورد، و با افرادی مثل علی امینی و عبدالله انتظام به مشورت پرداخت.

شاه همراه با این اقدام روابط خود را با آنان که طی ۱۵ سال گذشته همواره در خدمتش بودند به کلی قطع کرد و در عوض، ضمن آنکه تماس با سفرای انگلیس و آمریکا را به دو برابر معمول رساند، پشت سر هم فرماندهان ارتش خود را برای ملاقات و مذاکره به کاخ فرا می‌خواند.

طبق اطلاعاتی که محرمانه به دستم می‌رسید، می‌دانستم که در آن زمان شاه بر سر دوراهی مانده است و نمی‌داند در مسیر پیشنهادی کدامیک از دو گروه - که با یکدیگر در تضاد نیز بودند - گام بردارد. در یک طرف طرفداران جلب رضایت روحانیون و امتیاز دادن به آنها قرار داشتند که شامل شریف امامی و گروه لیبرالهای قدیمی (از قبیل امینی و انتظام) می‌شدند، و در طرف دیگر، فرماندهانی از ارتش که معتقد به خشونت و اعمال زور بودند. البته در این میان راه سومی هم توسط لیبرالهای مخالف (جبهه ملی، روشنفکران و دیگران) پیشنهاد می‌شد که شاه اصلاً آمادگی پذیرش آن را نداشت. چون خواسته این گروه: خروج شاه از مملکت و بازگشت به حکومت مشروطه بود.

طی ماههای بعد، شاه برای انتخاب یکی از دوراه پیشنهادی دایم در حال تردید به سر می‌برد. و فشارهای ناشی از بروز حوادث گوناگون نیز او را به سمتی می‌کشاند که روز به روز اعتماد به نفس خود را بیشتر از دست می‌داد. چهره اش هر روز پژمرده تر، چشمانش بی فروغتر، و صدایش لرزانتر می‌شد. تا جایی که «مایکل بلومنتال» وزیر خزانه‌داری آمریکا، در بازگشت از سفر به ایران و ملاقات با شاه در باره اش گفته بود: «او به کلی درمانده است» (این گفته بلومنتال را یکی از دوستانش برایم نقل کرد). به عقیده من هم خطای بزرگی از شاه سرزد که شریف امامی را به تشکیل کابینه فرا خواند و این نظری بود که سیر حوادث بعداً صحت آن را به اثبات رساند.

ولی در باره اینکه واقعاً دلیل آن همه تردید و دودلی شاه در قبال بحران روزافزون چه بود؟ حقیقت این است که او پس از بی نتیجه ماندن امتیازهایی که توسط شریف امامی داده بود، قطع رابطه با مشاوران همیشگی خود، و احساس ضعفی که به دنبال تداوم ناآرامیها طی چند ماه در وجودش پدید آمده بود، در بلا تکلیفی به سر می برد و فقط به دنبال پایگاه محکمی برای اتکاء و کسب حمایت می گشت، تا با برخورداری از آن بتواند به مقابله جدی با بحران برخیزد، و به همین خاطر نیز برای یافتن چنین پایگاهی بیشتر به دوستان غربی خود رو آورد.

و همین بلا تکلیفی بود که باعث شد شاه در جایی که نیاز به یک عمل جراحی فوری داشت، فقط به کمکهای اولیه بسنده کند و علاوه بر طفره رفتن از تامین خواسته لیبرالهای مخالف، فرماندهان نظامی را نیز از خود برنجاند و آنها را دچار اختلاف و تفرقه کند. به نظر من در چنان وضعیتی تنها راه نجات شاه در این بود که دست از غرور و نخوت خود بردارد، فروتنی پیشه کند، و برای انتقاد از اعمال و رفتار گذشته خود پیشقدم شود. اگر او می توانست: در انظار عمومی به خطاهای خود اعتراف کند، انگیزه هایش را برملا سازد، وزرای کابینه را از چهره های مردمی برگزیند، و خود را از محاصره چاپلوسان و مفت خورها و دزدان و احمقها نجات دهد، مسلماً قادر بود همچنان در مقام خود باقی بماند. ولی سرسختی و غرور بیش از حد شاه هرگز به او اجازه نداد چنین کند.

از سرگیری خشونت

انتخاب شریف امامی به نخست وزیری، برخلاف آنچه شاه انتظار داشت نه تنها از حرارت مردم نکاست، بلکه آن را به درجه جوشش هم رساند.

روز دوشنبه ۴ سپتامبر ۱۹۷۸ [۱۳ شهریور ۵۷] با فرا رسیدن عید فطر - در پایان ماه رمضان - چون موقعیتی برای تظاهرات در تهران فراهم شده بود، مردم ابتدا برای برگزاری نماز در تپه های قیطریه گرد آمدند، و پس از آن به صورت سیلی از جمعیت به خیابانهای تهران سرازیر شدند و ضمن راهپیمایی، علیه شاه نیز شعار دادند.

در این تظاهرات که لیبرالهای مخالف رژیم هم به صفوف مسلمانان پیوسته بودند، مردم برای اولین بار فریاد «زنده باد خمینی» سر دادند و هر زمان که به نفرهای حامل

قوای نظامی برمی خوردند ضمن پرتاب شاخه گل به سمت سربازان، شعار می دادند: «ارتشی، چرا برادر کشی؟». و این اقدام به حدی موثر بود که گاه بعضی سربازان به گریه می انداخت.

روز ۷ سپتامبر [۱۶ شهریور] بار دیگر مردم بدون توجه به تدابیر احتیاسی ز سوی رژیم، به خیابانها ریختند و با شعارهایی به مراتب کوبنده تر از گذشته، علیه شاه به تظاهرات و راهپیمایی پرداختند. شعارهایی که در این روز از مردم شنیده شد، اکثراً به این قرار بود:

- زنده باد خمینی، مرگ بر شاه

- شاه ترا می کشیم

- پنجاه سال حکومت، پنجاه سال خیانت

- نهضت ما حسینی است، رهبر ما خمینی است.^{۳۰}

به نظر من، در این راهپیمایی که به صورتی بسیار عظیم برگزار شد، فقط یک معجزه توانست از برخورد قوای نظامی با مردم و کشتار و خونریزی جلوگیری کند. و ضمن آن آشکار شد که خمینی در عرض دو ماه ژوئیه و اوت [تیر و مرداد] به خوبی توانسته است رهبری خود را تثبیت کند و نشان دهد که قدرت او در تبعید به مراتب از آیت الله های حاضر در ایران بیشتر است... و دقیقاً از آن به بعد بود که خمینی به عنوان رهبر منحصر به فرد و بلا منازع حرکتی که از ۹ ماه قبل آغاز گردیده بود، شناخته شد.

فرماندهان نظامی بعد از مشاهده این راهپیمایی، به شاه فشار آوردند که هرچه زودتر در تهران حکومت نظامی اعلام کند و خواسته خود را نیز چنین توجیه کردند که: در راهپیمایی امروز سیل جمعیت به راحتی می توانست عمارت مجلس و تاسیسات رادیو - تلویزیون را به تصرف خود درآورد، و شاه بعد از چند ساعت تردید و دودلی، آنگاه که با سفرای انگلیس و آمریکا به تبادل نظر پرداخت، تصمیم گرفت که تسلیم نظر فرماندهان ارتش شود.

از یک سو شاه احساس می کرد که سیاست لیبرالیسم مورد نظرش به فساد گراییده است و ژنرالهایش نیز از سوی دیگر نسبت به اجرای چنین سیاستی آزرده خاطر و نگران بودند. آنها ضمن آنکه در محافل خصوصی خود وضعیت ناشی از فضای باز سیاسی را به

۳۰. این شعار در متن اصلی کتاب چنین آمده است: «دین ما حسینی است، شاه ما خمینی است!» و

معلوم نیست که نویسنده آن را ناآگاهانه به این شکل آورده یا عمداً تحریف کرده است؟ - م.

باد انتقاد می گرفتند، بعضی هایشان با مشاهده تظاهرات و راهپیمایی آن روز معتقد شده بودند که سیاست لیبرالیسم شاه و پافشاری کارتر برای اجرای حقوق بشر در ایران عاقبت رژیم را به سقوط خواهد کشاند.

صبح فردای آن روز (جمعه ۸ سپتامبر ۱۹۷۸) [۱۷ شهریور ۵۷] دولت با انتشار اعلامیه‌ای از رادیو، تظاهرات روز گذشته را اقدامی خلاف تمایل رهبران مذهبی و مغایر مصالح ملی و قانون اساسی توصیف کرد و آن را توطئه‌ای دانست که توسط عوامل خارجی سازمان یافته و تغذیه مالی شده بود، و در پایان نیز اعلام می کرد که: «از امروز به مدت ششماه در تهران و ۱۲ شهر دیگر حکومت نظامی برقرار می شود».

متعاقب این اعلامیه، ژنرال اویسی فرمانده سابق گارد سلطنتی - که به تندروری شهرت داشت - نیز به سمت فرماندار نظامی تهران منصوب شد.

ولی بسیاری از مردم، از روز قبل قرار گذاشته بودند روز جمعه صبح جهت برگزاری مراسمی به یاد کشته شدگان اول سپتامبر [۱۰ شهریور] (که بعد از خروج از مسجد فاطمیه در حال شعار دادن هدف تیراندازی قوای نظامی قرار گرفته بودند) در میدان ژاله تجمع کنند و اکثر آنها نیز موفق به شنیدن اعلامیه برقراری حکومت نظامی از رادیو نشده بودند (همچنان که ژنرال جعفری معاون شهرداری نیز بعداً اظهار داشت که آن روز صبح به هیچ وجه از اعلام حکومت نظامی در تهران مطلع نبوده است).

پس از آغاز تظاهرات مردم در میدان ژاله، ماموران حکومت نظامی با مسلسل به طرفشان تیراندازی کردند و آن طور که گفته شده، قتل عامی به راه انداختند که اکثر مقتولینش را جوانان تشکیل می دادند.

دولت تعداد کشته شدگان این حادثه را ۵۸ نفر اعلام کرد. ولی به گفته منابع مخالف رژیم، شمار مقتولین به ۵۰۰ نفر می رسید.

راجع به «جمعه سیاه» تهران که واقعا آن را باید نقطه عطفی در عمر رژیم شاه به حساب آورد، شایعات فراوانی بر سر زبانها افتاد. از جمله مهمترین آنها که اکثراً توسط مردم نقل می شد، یکی هم این بود که: روز گذشته سه هواپیما پراز کماندوهای اسرائیلی وارد تهران شدند تا ماموریتی را که سربازان ایرانی از اجرائیش شانه خالی می کردند به عهده بگیرند.

بعد از این حادثه هیجان شدیدی بر مجافل گوناگون مخالف رژیم مستولی شد. درحالیکه باور کرده‌نی نبود دولت آمریکا به خاطر سیاست حقوق بشر خود، در مورد کشتار

جمعه سیاه به شاه چراغ سبز داده باشد، عده‌ای از سران مخالف خود را مخفی کردند و عده‌ای دیگر - از جمله چند تن از مقامات مذهبی - دستگیر شدند.

همان موقع «شاهپور بختیار» که سمت قائم مقام رهبری جبهه ملی را به عهده داشت، طی مصاحبه‌ای به خبرنگار روزنامه «لوموند» گفت: «با حادثه‌ای که به وقوع پیوست دیگر هیچ امکانی برای سازش با رژیم شاه وجود ندارد...». ولی خود او چند ماه بعد قبول کرد که از سوی شاه به مقام نخست‌وزیری منصوب شود.

روز بعد از حادثه جمعه سیاه، خمینی طی پیامی مردم را به «مقاومت علیه شاه جنایتکار» تشویق کرد و از نیروهای نظامی نیز خواست تا علیه شاه قیام کنند. در مقابل شاه، طی مصاحبه‌ای با مجله «تایم» اظهار داشت: چنانچه در تهران اعلام حکومت نظامی نکرده بود، این امکان برای نیروهای مخالف به وجود می آمد که مملکت را تحت کنترل خود درآورند.

روزیکشنبه ۱۰ سپتامبر [۱۹ شهریور] شریف امامی اعضای کابینه خود را درحالی که مجلس معرفی کرد که تمام محوطه اطراف مجلس توسط تانک محاصره شده بود. او طی بیانات خود خطاب به نمایندگان مجلس گفت: سیاست گرایش به لیبرالیسم همچنان ادامه خواهد یافت و شخصاً سعی خواهد کرد تا جو آرامی برای برگزاری انتخابات آزاد و دفع فساد از کشور به وجود آید.

همان موقع که شریف امامی در مجلس نطق می کرد، خانواده‌های عزادار به صورتی مخفیانه مشغول دفن کردن اجساد مقتولین حادثه جمعه سیاه در گورستان بهشت زهرا بودند. آن روز شریف امامی از اعضای خانواده سلطنت خواست تا دفاتر مربوط به امور تجارتي خود را تعطیل کنند. ولی شاه همان موقع ضیافتی به مناسبت پنجاهمین سالگرد تأسیس بانک ملی برپا کرده بود که در آن ۱۲۰ بانکدار معروف و سردمداران اقتصاد جهان دعوت داشتند.

همان روز، اردشیر زاهدی - که از حوادث ایران وحشتزده شده بود - به خیال خود دست به شاهکار زد و طی يك تماس تلفنی با «برژینسکی» در کمپ دیوید، از او عاجزانه درخواست کرد تا هر طور شده در فاصله مذاکرات با انور سادات و بگین مسأله ایران را با برزیدنت کارتر در میان بگذارد و از او مصرانه بخواهد که به شاه تلفن کند و او را نسبت به حمایت خود مطمئن سازد.

کارتر این کار را انجام داد. ولی مثل بقیه گفته‌ها و اعلامیه‌هایش در خلال ماههای

بعد، تماس تلفنی با شاه نیز، نه تنها کمکی به او نکرد، بلکه درجه خشم مردم و ذلت شاه را هرچه بیشتر افزایش داد.

همان موقع، علی امینی (که دوباره فعالیت‌های سیاسی خود را از سر گرفته بود) طی مصاحبه‌ای با خبرنگار ویژه «لوموند»، وضعیت‌ی را که در کشور جریان داشت تشریح کرد، و ضمن آن گفت: «... من همواره از رژیم پشتیبانی کرده‌ام و تمام کوشش‌های خود را نیز به کار گرفته‌ام تا بتوانم پلی بین اعلیحضرت و مخالفان ایشان برقرار سازم. ولی حقیقت این است که ایشان هرگز قدمی در راه تسهیل فعالیت‌های من برنداشته‌اند... در حال حاضر نیز چنانچه اعلیحضرت تمایل به سلطنت - و نه بیشتر از آن - داشته باشند، شخصا آماده‌ام تا يك كابينه اتحاد ملی تشکیل دهم و دست به انتخابات آزاد در کشور بزنم...».

بحث پیرامون «راه حل امینی» در خلال ماه سپتامبر و بعد از آن [شهریور و مهر ۵۷] نقل مجالس و محافل تهران بود. ولی من هرگز نتوانستم این معما را حل کنم که امینی چگونه می‌خواست باراه حلی که ارائه داده بود، دو مانع عمده - یکی وجود خمینی و دیگری گروه‌های چپ - را از سر راه بردارد؟ مضافاً اینکه شخص امینی به خاطر معروفیتش به عنوان عنصر مورد اعتماد آمریکا، محال بود بتواند با احساسات ضد آمریکایی که روز بروز در کشور گسترده‌تر می‌شد، به مقابله برخیزد.

در مورد نظری که راجع به امینی داده‌ام نیز باید اضافه کنم:

موقع ورود شاه به آمریکا در نوامبر ۱۹۷۷، «آرنو دوبرش گراو» خبرنگار مجله نیوزویک با وی مصاحبه‌ای ترتیب داد و طی آن از شاه پرسید: «... دولت ایران دو هفته پیش اعلام داشت که پرزیدنت کندی در سال ۱۹۶۱ پرداخت مبلغ ۳۵ میلیون دلار کمک آمریکا به ایران را منوط به انتصاب دکتر علی امینی به نخست‌وزیری کرده بود. آیا شما این ادعای دولت را تأیید می‌کنید؟» و شاه به خبرنگار پاسخ داد: «این البته يك مسأله کهنه است ولی حقیقت دارد.»

دولت شریف امامی طی روزهای بعد - همانگونه که قول داده بود - مبارزه با فساد را آغاز کرد. ولی البته در جریان این مبارزه به جای آنکه مفسدین اصلی را - که جزء خانواده و اطرافیان شاه بودند - تحت تعقیب قرار دهد و اثر مطلوبی بر افکار عمومی بگذارد، به سراغ چند تن از عناصر درجه ۲ رفت و به عنوان مثال با دستگیری وزیر سابق بهداشتی [دکتر شیخ الاسلام زاده] در حقیقت کوشید تا از آنها به صورت سپر ایمنی مهره‌های اصلی

استفاده کند و ضمناً با این کار به مفسدین سطح بالا علامت دهد که تا دیر نشده هر آنچه تاکنون از کشور خارج نکرده‌اند، فوراً بردارند و فرار کنند.

در این میان، شاه به يك سری مصاحبه‌های پشت سرهم با مطبوعات خارجی دست زد و در هر يك از آنها نیز مطالبی گفت که می‌توانست به صورت اسلحه‌ای از سوی مخالفانش علیه خود او به کار گرفته شود. من هرگز نتوانستم بفهمم که اصولاً انگیزه شاه از آن همه پرگویی و یاوه سرایی در مصاحبه با رسانه‌های خارجی چه بود؟

شاه در این مصاحبه‌ها اغلب با لحنی خشن سخن می‌گفت و جلوی دوربین تلویزیون چنان قیافه آمرانه‌ای به خود می‌گرفت که همه خبرنگاران متفق القول می‌گفتند: رفتار شاه - و نه گفتارش - در موقع مصاحبه طوری است که گویی با بدترین دشمن خود روبرو شده است. در جریان مصاحبه‌ها نیز هر موقع فرصتی به دست می‌آورد تقصیر همه مشکلات مملکت را به گردن «کمونیسته‌ها» و یا «آنارشیسته‌ها» [هرج و مرج طلبان] می‌انداخت.

شریف امامی نیز - چنانکه گویی هنوز در سالهای دهه ۵۰ و ۶۰ [۱۳۳۰ و ۱۳۴۰] به سر می‌برد - روشی جز متعهد شدن و امتیاز دادن برای کاهش فشار سراغ نداشت و اینطور گمان می‌کرد که با اعمال سیاست «چوب و پیاز» خواهد توانست مخالفین را دچار تفرقه کند.

شریف امامی پس از چندی با آزاد کردن گروهی از متهمان معمولی حادثه «جمعه سیاه» از زندان، و نگهداشتن بقیه آنها - که حالت مبارزه جویانه داشتند - کاملاً نشان داد که اصلاً ماهیت و ریشه ناآرامیها را تشخیص نداده است. به دنبال همین نوع سیاستها سرانجام هم به حالتی در آمد که معلوم بود به زور خود را به مسند قدرت چسبانده و این سیر حوادث است که او را به این سو و آن سو می‌کشاند.

در آن موقعیت که اوضاع هر روز بدتر از روز پیش می‌شد، ناگهان زلزله ویرانگری در خراسان رخ داد و اهمیت این حادثه چنان بود که تصور می‌شد بتواند تا حد زیادی از شدت بحران سیاسی در کشور بکاهد. ولی برخلاف انتظار چنین وضعی پیش نیامد.

همان زمان به اتفاق همکارانم در نیویورک برای اطلاع از ماوقع به رادیو ایران رو آوردیم و در برنامه اخبار، بلافاصله پس از آغاز آن شنیدیم که: «... علیاحضرت شهبانو امروز سرکار علیه خانم فریده دیبا را به عنوان هماهنگ کننده عملیات نجات و کمک رسانی به زلزله زدگان طیس تعیین فرمودند...»

یکی از همکارانم با شنیدن این خبر شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت: «... باز هم همان حرفهای همیشگی، همان قصه قدیمی. مثل اینکه اینها نمی‌خواهند بفهمند، و حاضر هم نیستند رویه خود را عوض کنند...»

حقیقت این بود که اخبار رادیو همیشه شنوندگان را به خشم می‌آورد، چون هیچگاه نمی‌شد در ابتدای آن خبری از کارهای خانواده سلطنت جا نداشته باشد، و افراط در این مسأله تا بدان حد بود که حتی اگر دهها خبر مهم و حیاتی از دستگاههای تلکس فوران می‌کرد، باز هم برنامه با خبرهای مربوط به خانواده سلطنت آغاز می‌شد.

اعتصابها

بعد از استقرار حکومت نظامی - که منع تظاهرات و کنترل کامل ارتش را به دنبال داشت - مبارزه با رژیم به شکل جدیدی درآمد.

روزهایی که به عنوان عزاداری تعیین می‌شد، بازار و مغازه‌های کوچک در سطح شهر تعطیل می‌کردند و کارگران نیز برای اعلام همبستگی خود در مبارزه با رژیم به استفاده از سلاح اعتصاب روی می‌آوردند.

مسأله اعتصاب کارگران، شاه را به شدت آزرده خاطر می‌ساخت و هرگز نمی‌توانست قبول کند همان کسانی که در ژانویه ۱۹۷۶ [دی ۱۳۵۴] هنگام دریافت اسناد مربوط به شرکت در سود کارگاهها، مراتب «سپاس بی‌پایان خود از ذات مبارک شاهانه» اعلام داشته بودند، اینک علیه او دست به اعتصاب بزنند.^{۳۱}

در بدو امر، چون اعتصابها به صورتی بود که کاملاً جنبه اقتصادی و رفاهی داشت، به همین جهت نیز دولت شریف امامی مذاکراتی به صورت علنی با اعتصابیون آغاز کرد، و با تعهد افزایش دستمزد - که گاهی حتی به حدود ۴۰ درصد هم می‌رسید - کوشید تا از ادامه اعتصابها جلوگیری کند. ضمن آن با دلگرمی دادن به صاحبان صنایع خصوصی نیز رسماً از آنها خواسته شد تا از روند افزایش دستمزد کارگران پیروی کنند.

۳۱. در آن مراسم - و موارد مشابه، مثل دادن سند مالکیت زمین از سوی شاه به کشاورزان - همواره افرادی به عنوان نماینده کارگران یا کشاورزان شرکت می‌کردند که یا از عوامل رژیم محسوب می‌شدند، و یا قبلاً تحت تعلیم قرار گرفته بودند تا سر موقع مراتب «سپاس بی‌پایان خویش...» را اعلام نمایند - م.

همزمان با این اقدامات، و متعاقب مذاکرات نمایندگان دولت با عراقیها، مقامات آن کشور محدودیتهایی را در مورد خمینی - که از چند سال پیش به حال تبعید در عراق به سر می‌برد - به کار بستند.

دولت عراق به خاطر آنکه آیت‌الله را نوعی پناهنده سیاسی به شمار می‌آورد، دستوراتی را که وی برای تحریک مردم ایران به قیام علیه حکومت صادر می‌کرد مغایر اصول پناهندگی دانست و در شروع اقدامات خود علیه خمینی، از هرگونه تماس او با ایرانیانی که به دیدارش می‌آمدند جلوگیری به عمل آورد.

منزوی کردن خمینی توسط دولت عراق، برعکس آنچه تصور می‌شد، در ایران به تقویت امواج مخالف رژیم انجامید و گروههای مبارز به عنوان ابراز مخالفت علیه این اقدام، یکشنبه اول اکتبر ۱۹۷۹ [۹ مهر ۵۷] را روز اعتصاب عمومی اعلام کردند. گرچه اعتصاب در سراسر تهران و بسیاری از مراکز استانها به صورتی کاملاً چشمگیر به اجرا گذاشته شد، ولی در همان زمان وزیر امور خارجه ایران که برای شرکت در مجمع عمومی سازمان ملل متحد به نیویورک رفته بود، با همتای عراقی خود مذاکراتی را دنبال می‌کرد که هدف از آن اخراج خمینی از عراق بود.

در همان اوان، دولت شریف امامی به عنوان يك زست مسالمت جویانه اعلام کرد که همه ایرانیهای مقیم خارج فقط اگر به قانون اساسی احترام بگذارند، می‌توانند وارد کشور شوند. البته هدف از انتشار این اعلامیه هم بیشتر نوعی عفو عمومی در مورد دانشجویانی بود که سالها علیه رژیم در خارج از کشور فعالیت داشتند.

به دنبال آن نیز مقامات حزب رستاخیز - که هم توسط اعضایش تحریم شده، و هم کمکهای مالی دولت را از دست داده بود - تصمیم به انحلال آن گرفتند، و این حرکت گرچه صرفاً نوعی اقدام نمایشی بیش نبود، ولی در حقیقت طبل ورشکستگی سیاستهای شاه را به صدا درآورد و به همه نشان داد که رویای «تمدن بزرگ» شاهانه و «اتحاد مردم در زیر سایه سلطنت» دیگر هرگز محلی از اعراب نخواهد داشت.^{۳۲}

پس از توافق دو دولت ایران و عراق، سرانجام آیت‌الله ساکن نجف ناچار به ترك عراق شد، ولی چون نتوانست در مرز کویت اجازه ورود به آن کشور را بگیرد، ناچار

۳۲. دکتر جواد سعید (دبیر کل حزب رستاخیز) بعد از اعلام اینکه: «رستاخیز دیگر يك حزب فراگیر نیست» روز ۹ مهر ۵۷ از سمت خود استعفا کرد و به دنبال آن، حزب رستاخیز نیز بعد از تشکیل آخرین جلسه هیأت اجرایی خود در روز ۱۱ مهر رسماً از هم پاشیده شد - م.

بازگشت و از بغداد به سوی پاریس عزیمت کرد.

نتیجه این اقدامات، نه تنها مردم را از ادامه مبارزه - که بیشتر به صورت اعتصاب جلوه گر می شد - باز نداشت، بلکه دامنه آن را آنچنان افزایش داد که پس از مدتی کوتاه بیشتر موسسات عمومی را فرا گرفت و حتی دانشگاهها و بیمارستانها را نیز به صف اعتصابیون کشاند.

از این مرحله به بعد بود که خواسته های کارگران اعتصابی به مرور رنگ سیاسی به خود گرفت، و همراه با تقاضای آزادی کارگران بازداشت شده، مسأله آزادی زندانیان سیاسی را نیز به فهرست خواسته های خود افزودند.

روز ۹ اکتبر [۱۷ مهر] دانشجویان در چند شهر به نشانه حمایت از اعتصابیون دست به تظاهرات زدند و برخوردهای شدیدی بین آنها و نیروهای انتظامی بوجود آمد.^{۳۳} روز ۱۶ اکتبر [۲۴ مهر] شاه برای کاستن از دامنه تشنج، دستور آزادی گروهی از زندانیان سیاسی را صادر کرد. ولی این اقدام همانند برداشتن قطره ای از آب اقیانوس، هیچ تاثیری از خود بجا نگذاشت و برخورد بین سربازان و تظاهر کنندگان کم و بیش همچنان در سراسر مملکت ادامه یافت.

روزها هزاران تن از مردم تهران به عنوان عزاداری برای قربانیان حادثه «جمعه سیاه» در گورستان بهشت زهرا گرد می آمدند و چون این مراسم همواره تبدیل به تظاهرات سیاسی علیه شاه می شد، لذا با استفاده از اهمیت مراسم عزاداری در مذهب شیعه و خودداری ماموران نظامی از دخالت در آن، به زودی مردم، این گورستان را - که در جنوب تهران واقع شده - به صورت مناسبترین مرکز برگزاری تظاهرات سیاسی و شعاردادن علیه شاه در آوردند.

روز ۲۲ اکتبر [۳۰ مهر] تظاهرات عظیمی در همدان برگزار شد، که طی آن مردم حدود ۱۰ ساعت در خیابان های شهر علیه رژیم شاه شعار دادند و راهپیمایی کردند و چون نفرات پلیس از عهده پراکندن جمعیت برنیامدند، نیروهای نظامی وارد صحنه شدند و بر اثر تیراندازی آنها به سوی مردم عده کثیری کشته شدند.

فردای آن روز عینا همین جریان در دو شهر مشهد و قم تکرار گردید، تا آنگاه که نوبت کرمان فرارسید و مسجد جامع این شهر به دست عوامل ناشناخته ای به آتش کشیده

۳۳. از روز ۱۷ مهر ۵۷ باوجود آغاز سال تحصیلی دانشگاه، هیچ کلاسی در آن برپا نشد - م.

شد. در مورد این حادثه مردم شایع کرده بودند که دست ساواک در آتش سوزی مسجد جامع کرمان دخالت داشته است.^{۳۴}

ضمن این وقایع، مطبوعات کشور نیز - که قول آزادی آنها توسط شریف امامی داده شده بود - مورد هجوم نیروهای انتظامی قرار گرفت تا با اعمال سانسور از انتشار اعلامیه های خمینی در روزنامه ها جلوگیری به عمل آید، و به دنبال آن، چون تمام کارکنان مطبوعات دست به اعتصاب زدند، دولت پس از سه روز مذاکره با نمایندگان آنها، سرانجام تسلیم خواسته مطبوعات در باب لغو سانسور شد، ولی بقیه اعتصابها اکثرا ادامه یافت، و تظاهرات و آشوبهای پراکنده هر روز در نقاط مختلف کشور رو به گسترش می رفت.

دسیسه گری مقامات رژیم علیه شریف امامی

طی دوران نخست وزیری شریف امامی، بسیاری از تضادهای درونی هیأت حاکمه و جنگ قدرت بین اعضای کابینه، اعمال و رفتار دولت را تحت تاثیر خود قرار داد. هوشنگ نهاوندی، که قبلا جناح سومی در حزب رستاخیز بوجود آورده بود، تشکیلات جدید خود را از اوایل سپتامبر [اواسط شهریور ۵۷] تحت عنوان «حزب جامعه نوین» به راه انداخت^{۳۵} و در بیانیه ای که در پنجم سپتامبر انتشار داد، به این مضمون اشاره کرد که: مردم ایران اجازه نخواهند داد نظام شاهنشاهی و انقلاب شاه و مردم مورد تردید قرار گیرد.

این سخنان به گونه ای بود که به نظر می رسید عینا بیان کننده نظرات شخص شاه باشد. چون در آخرین ملاقاتی که در اوایل ۱۹۷۸ [اردیبهشت ۵۷] با شاه داشتم، از او مطالبی شنیدم که به متن بیانیه هوشنگ نهاوندی بی شباهت نبود.

شاه در این ملاقات ضمن اشاره به اقدامات انجام شده، می گفت: «من به مردم همه

۳۴. مسجد جامع کرمان روز ۲۴ مهر ۵۷ آتش گرفت و تحقیقات بعدی کاملا روشن کرد که این عمل توسط ماموران رژیم و دستگیری کولی های اجیر شده صورت گرفته بود - م.

۳۵. فریدون هویدا مجله ای را که تحت عنوان «جامعه نوین» از سوی هوشنگ نهاوندی و همدستانش به عنوان ارگان جناح سوم رستاخیز (گروه بررسی مسائل ایران در پرتو انقلاب شاه و مردم) انتشار می یافت، به اشتباه به عنوان «حزب جامعه نوین» تلقی کرده است - م.

چیز دادم... در این شرایط آیا امکان دارد که خمینی و یا افرادی نظیر سنجایی بتوانند کاری علیه من انجام دهند؟...» ولی به نظر من پندار بافی و گزافه گویی های شاه در مورد «تمدن بزرگ» تا به آن حد گسترش یافته بود که تصور می کرد هر مطلبی اگر در فرامین سلطنتی نوشته شود - ولو اینکه بی پایه و عاری از حقیقت هم باشد - حتما واقعیت دارد.

حزب ابداعی هوشنگ نهاوندی هرگز نتوانست کسی را فریب دهد و به سوی خود بکشاند. چون مردم با سوابق او کاملاً آشنا بودند و دوران ریاستش در دفتر مخصوص ملکه فرح و بخصوص اختناق را که در زمان ریاستش بر دانشگاه جریان داشت، نمی توانستند فراموش کنند. درون کابینه شریف امامی نیز، هوشنگ نهاوندی مورد حمایت بعضی و نفرت بعضی دیگر از وزراء قرار داشت.^{۳۶}

از يك طرف، نتیجه درگیریهای موجود بین اعضای کابینه امور دولت را به فلج می کشاند، و از طرف دیگر، امتیازهایی که دایم از سوی شریف امامی به مخالفین داده می شد خشم فرماندهان ارتش را برمی انگیزد. فرماندهان تندروی ارتش با انتقاد از رویه دولت، شاه را تحت تاثیر قرار می دادند، و بخصوص از او می خواستند که هرچه زودتر شخصی مثل اویسی (فرماندار نظامی تهران) را به ریاست دولت منصوب کند.

در جهت دیگر، گروه لیبرالهای قدیمی وجود داشتند که علی امینی را کاندیدای نخست وزیر کرده بودند و دایم این گفته او را تکرار می کردند که «من می توانم شاه را نجات دهم، ولی به این شرط که او سلطنت کند و بگذارد که من هم حکومت کنم». در این میان، عده ای پیوند گسسته از حزب رستاخیز هم دیده می شدند که دایم در تکاپو بودند تا يك کابینه ائتلافی متشکل از افراد نظامی و غیر نظامی تشکیل دهند، و می گفتند: فقط چنین کابینه ای می تواند هم سیاست لیبرالیسم را پیش ببرد و هم به مخالفین دهن بند بزند.

۳۶. هوشنگ نهاوندی در کابینه شریف امامی به سمت وزیر علوم و آموزش عالی منصوب شد، ولی پس از حدود يك ماه ونیم به سبب اختلاف نظرش با بعضی از اعضای کابینه ناچار از سمت خود استعفا داد (۲۴ مهر ۵۷). ضمناً باید دانست که در میان وزرای دولت شریف امامی، شش تن از آنها به جناح رستاخیزی هوشنگ نهاوندی (گروه بررسی...) تعلق داشتند - م.

در چنین مقطعی بود که اردشیر زاهدی روز ۱۲ سپتامبر (۲۱ شهریور ۵۷) وارد تهران شد و آن طور که شایع بود، پیام بسیار مهمی برای شاه نیز همراه خود داشت. عده ای می گفتند: اردشیر زاهدی به تهران آمده تا شاه را نصیحت کند که از ناسازگاری با علی امینی دست بردارد، و عده ای دیگر معتقد بودند که سفر او به تهران احتمالاً به خاطر تصاحب مقام نخست وزیر است.

ولی هر دو گروه اشتباه می کردند. چون درست است که شاه می کوشید به هر شکلی شده راه حلی برای رفع بحران پیدا کند، ولی او از محدودیتهای فکری داماد سابقش کاملاً اطلاع داشت و بارها نیز شنیده شده بود که در محافل خصوصی، مغز اردشیر را به «مغز گنجشگ» تشبیه می کرد.

حقیقت این است که سفر اردشیر زاهدی صرفاً به تسلیم پیامی ارتباط پیدا می کرد که از جانب آمریکاییها خطاب به شاه نوشته شده بود. و مضمون این پیام نیز - که بعداً توانستم آن را از طریق دوستان آمریکایی خود بدست آورم - به طور خلاصه به این شرح بود: «دولت ایالات متحده آمریکا از رویه سابق خود که جلوگیری از اعمال قدرت توسط شاه بود، دست برداشته است و به شاه آزادی کامل در تصمیم گیری می دهد تا خود هر طور که بهتر می داند در صدد رفع مشکلات برآید...».

پس از دریافت چنین پیامی، اطرافیان شاه به این مسأله امید بستند که چراغ سبز واشینگتن حداقل بتواند شاه را از بی تصمیمی و بلاتکلیفی نجات دهد. ولی شریف امامی بدون توجه به دسایسی که در میان اعضای هیأت حاکمه برای ساقط کردنش در جریان بود، با بیان این مطلب که: «... مجلس به من رأی اعتماد داده، و تنها مجلس می تواند با پس گرفتن رأی اعتماد خود مرا از مقام نخست وزیر بردارد»، تلویحاً به طالبان جانشینی خود اطمینان داد که به این زودیهها تمایلی به ترك مسند نخست وزیر ندارد.

در خارج محدوده دربار و دولت، مردم به کار خود مشغول بودند، و بدون توجه به درگیریها و رقابتهای هیأت حاکمه امر مبارزه با رژیم را پیش می بردند تا آنکه روز ۲۶ اکتبر [۴ آبان ۵۷] در سالروز تولد شاه، علی رغم آزادی حدود هزار زندانی سیاسی و محاصره کامل نیروهای نظامی، دانشجویان در محوطه دانشگاه علیه شاه و به طرفداری از خمینی دست به تظاهرات گسترده ای زدند.

برنامه نیم بندی که شریف امامی به عنوان مبارزه با فساد آغاز کرده بود نیز هیچ اثری در افکار عمومی از خود به جا نگذاشت. مردم که فقط شاهد بازداشت چندتن از

وزرای سابق بودند، این کار را صرفاً نوعی انتقامجویی شخصی توسط شریف امامی می‌دانستند و معتقد بودند که او با استفاده از مقام و موقعیت فعلی خود در صدد تنبیه کسانی برآمده که در زمان ریاستش بر مجلس سنا علیه وی دست به اقدامات تخریبی می‌زدند. وگرنه، چون طبق نظر مردم، تمام فسادها از دربار ریشه می‌گرفت، دولت می‌بایست به این حقیقت توجه می‌کرد که همان زمان اعضای خانواده سلطنت یکی یکی در حال خروج از کشور بودند، و همین مسأله باعث می‌شد که تردید و بدگمانی مردم نسبت به برنامه مبارزه با فساد به هیچ وجه کاهش نیابد.

در چنین وضعیتی، امیرعباس به من اطلاع داد که بنا به تصمیم شاه قرار شده اعضای خانواده اش به خارج تبعید شوند تا منبع دیگر نتوانند در امور داخلی کشور مداخله کنند. ولی سؤال من این بود که چرا شاه این تصمیم خود را آشکارا به اطلاع مردم نمی‌رساند؟... چون در غیر این صورت، هر اقدامی که علیه خانواده اش انجام دهد بی نتیجه است و دست و پای خودش را بیشتر خواهد بست. تعبیر و تفسیر مردم از عمل شاه هم جز این نخواهد بود که خانواده سلطنت همراه پولهایی که از ملت دزدیده اند در حال گریختن از کشور هستند و قانون «محدودیت فعالیتهای خانواده سلطنت» هم به گوش کسی فرو نخواهد رفت.

همان زمان یکی از رابطهای آمریکایی به من خبر داد که اردشیر زاهدی در تهران مشغول دسیسه‌گری علیه امیرعباس است و بعد هم که با یکی از دوستان ایرانی خود تماس گرفتم، او نیز خبر را تأیید کرد.

زاهدی در تهران می‌کوشید شاه و فرماندهان ارتش را به بازداشت عده‌ای ترغیب کند که برادر من هم در میان آنها جا داشت، و قصدش از چنین کاری هم جز این نبود که شاید آبی بر آتش خشم مردم ریخته شود.

وی برای قبولاندن نظر خود نیز چنین استدلالات می‌کرد که شاه چون از نظر قانون اساسی هیچ مسئولیتی به عهده ندارد، پس اگر گروهی از وزرای سابق را به بند بکشد، به راحتی خواهد توانست آنها را مسئول تمام نابسامانیها معرفی کرده، تاج و تخت خود را از خطر نجات دهد. در حالی که به نظر من چنین استدلالهای بچگانه‌ای فقط می‌توانست از مغز آدم بی اطلاع و نفهمی مثل سفیر شاه در واشینگتن - که لجاجت و کینه‌ورزی عقلش را کور کرده بود - تراوش کند.

اردشیر زاهدی کسی است که بارها در حضور من اعتراف کرده که هرگز در عمرش کتاب نخوانده است. و سابقه عداوت او با برادرم نیز به سال ۱۹۷۱ [۱۳۵۰] برمی‌گردد، که در زمان تصدی مقام وزارت امور خارجه در کابینه امیرعباس يك روز نخست‌وزیر را کتک زد و برادرم به قصد استعفا نزد شاه رفت. ولی شاه به جای قبول استعفای نخست‌وزیر، اردشیر را از وزارت خارجه برداشت.

ولی در این میان، مردم ایران بدون توجه به مسائلی که در دولت و دربار می‌گذشت، آنچنان سرگرم امور انقلاب بودند که اصلاً به اقدامات افرادی نظیر اردشیر زاهدی نمی‌اندیشیدند و امتیازات داده شده از سوی شریف امامی به مخالفین را نیز نوعی پیروزی خود تصور می‌کردند که به خاطر ادامه مبارزاتشان به دست آورده‌اند.

جو سیاسی کشور در اواخر ماه اکتبر [اوائل آبان ۵۷]

بعد از واقعه «جمعه سیاه» در تهران، مخالفت و مبارزه با رژیم بیشتر حالت «رادیکال» به خود گرفت.^{۳۷}

بعضی از آیت‌الله‌ها مثل شریعتمداری و یا افراد غیر روحانی مثل سنجابی - که تا يك ماه قبل به ادامه رژیم مشروطه سلطنتی همراه حاکمیت قانون اساسی (با حضور شاه و یا خروج او از کشور) رضایت می‌دادند - اینک در جریان گسترش امواج انقلاب - ناچار به همراهی با دیگران شده بودند. چون دستهای به خون آلوده شاه و نخست‌وزیرش همه راههایی را که می‌توانست به سازش با رژیم منجر شود بسته بود.

دیگر کسی وعده‌های برقراری لیبرالیسم را باور نمی‌کرد. بعد از خروج مفسدین اصلی، قلابی بودن امر مبارزه با فساد برهمگان آشکار شده بود. بازداشت‌های گسترده معلوم می‌کرد که اختناق هنوز در کشور برقرار است. و مخفی بودن بسیاری از رهبران مقاومت، دلالت بر عدم آزادی سیاسی داشت.

۳۷. مترجم عمداً لغت «رادیکال» را به کار برده تا مفهوم جمله را بهتر برساند. گرچه در زبان فارسی «رادیکال» را می‌توان: ریشه‌ای، عمیق، اساسی معنی کرد، ولی باید اذعان داشت که هیچکدام از آنها نمی‌تواند به عنوان مفهوم واقعی رادیکال مورد استفاده قرار گیرد - م.

امروز که به یادداشت‌هایم مراجعه می‌کنم، می‌بینم سنجایی در آن زمان به خبرنگاری گفته بود: «در آغاز سال ۱۹۷۸ [زمستان ۱۳۵۶] حمله به شاه خیلی شهادت لازم داشت، ولی حالا دفاع کردن از او خیلی جرات می‌خواهد...»

حقیقت این است که در چنان اوضاعی اکثر رهبران مقاومت واقعا نسبت به آینده دلهره داشتند و در حال بلا تکلیفی به سر می‌بردند. بسیاری از آنها در محافل خصوصی نگرانی خود را به این شکل بیان می‌کردند که، باید مسأله برکناری شاه به مرور و گام به گام انجام پذیرد... آنها از گسترش سریع ناآرامیها واقعا مضطرب بودند. و ضمن آنکه نمی‌توانستند نقش ابرقدرتها را نادیده بگیرند، به این مسأله هم فکر می‌کردند که دخالت ارتش در سرکوب ناآرامیها هرگز بدون موافقت آمریکاییها امکان پذیر نبوده است. گرچه که تا آن زمان حکومت شوروی خود را نسبت به قضایای بی‌اعتنا نشان داده بود، ولی بیشتر رهبران مقاومت در این عقیده اتفاق نظر داشتند که چنانچه شوروی هیچ قدمی برای بهره‌برداری از جو موجود در ایران برندارد و همواره سعی کند به صورت ناظر تحولات کشور باقی بماند، آیا بعد از برقراری يك حکومت اسلامی در ایران، همچنان روش سابق خود را ادامه خواهد داد؟ و اوضاعی را که توسط يك عده ملای بی‌اطلاع از مسائل سیاسی در جوار مرزهایش بوجود می‌آید، تحمل خواهد کرد؟ در صورت استقرار چنین حکومتی، آمریکا چه عکس‌العملی از خود نشان خواهد داد؟ آیا شبیه آنچه در سال ۱۹۵۳ [۱۳۳۲] انجام گرفت، آمریکا برای ساقط کردن حکومت اسلامی در صدد کودتا برنخواهد آمد؟ اینها مسائلی بود که در ذهن بسیاری از رهبران مقاومت می‌گذشت و آنها را به پذیرش این حقیقت وادار می‌کرد که برای موفقیت انقلاب بایستی دست به اقدامات منطقی زد و از آشوبگری و جنجال دوری جست.^{۳۸}

به همین جهت بود که عده‌ای از رهبران مذهبی، مردم را به ملایمت در مبارزه و خودداری از خشونت فرا خواندند و آیت‌الله شریعتمداری نیز طی اعلامیه‌ای خطاب به مردم گوشزد کرد که: «اقدامات ما بایستی از چارچوب قانون اساسی فراتر نرود».

۳۸. البته «اقدامات منطقی» به نظر آقایان، جز این نمی‌توانست باشد که امر مبارزه و انقلاب حداقل با جلب حمایت یکی از دو ابرقدرت (و ترجیحا آمریکا) و بهره‌گیری از رهنمودهای طراحان سیاسی آنها به پیش برده شود، یا اگر هم قصد تشکیل حکومت اسلامی در میان است، حتما به صورتی باشد که از الگوی حکومت‌های اسلامی مورد نظر غرب یا شرق پیروی کند، تا مبادا خشم حضرات را سبب شود و آنها را به مقابله و کینه‌ورزی و حمله نظامی و کودتا وادارد - م.

ولی علی‌رغم این توصیه‌ها، مردم فقط به دستورات خمینی گوش می‌دادند و تحت تاثیر گفته‌های او - که پس از گذشت چند ماه از آغاز ناآرامیها اینک به صورت رهبر اصلی و واقعی مردم درآمده بود - امر مبارزه را پیش می‌بردند.

پیرمردی که در «نوفل لوشاتو» اقامت گزیده بود، به چیزی کمتر از سرنگونی شاه رضایت نمی‌داد و هر روزی هم که می‌گذشت عزمش برای رسیدن به هدف راسخ‌تر و قدرت نفوذ و کلامش بر مردم افزون‌تر می‌شد.

ولی همان زمان در تهران، شاه - که خود را از همه طرف در محاصره می‌دید - هم افسوس می‌خورد که چرا دیر از خواب غفلت بیدار شده و قبلا به واقعیتها توجه نکرده، و هم حیرت زده بود که چرا مردم این همه درباره او ناسپاس شده‌اند.

اطرافیان‌ش نقل می‌کنند که شاه در چنین شرایطی به مراتب پیش از گذشته، خود را سست و زبون و بی‌هدف و بلا تکلیف احساس می‌کرد و این درحالی بود که ستاره او به آرامی رو به افول می‌رفت، ولی ستاره بخت خمینی در آسمان ایران به سرعت بالا می‌آمد. همراه با وضعیتی که بر کشور حکمفرما بود، شایعات فراوانی هم در بین مردم رواج داشت، که بعضی از آنها واقعا بی‌اساس به نظر می‌آمد.

به طور مثال مضمون یکی از شایعات چنین بود که مقامات غربی مرتبط با سازمان «سیا» و سرویس‌های مخفی اسرائیلی تصمیم گرفته‌اند دست از حمایت شاه بردارند.

ولی چون دست زدن به چنین اقدامی علیه کسی که حامی منافع غرب است عاقلانه به نظر نمی‌رسید، مسأله این طور توجیه می‌شد که غربیها کار شاه را تمام شده می‌دانند.

اینگونه شایعات - علی‌رغم آنکه اصلا در بین مردم زمینه پذیرش نداشت - به سرعت در همه جا اشاعه می‌یافت. ولی نیروهای مخالف بدون آنکه از شنیدن چنین شایعاتی دچار سستی و ضعف شوند، کار مبارزاتی خود را همچنان پیش می‌بردند. درحالی که ایرانیان ثروتمند با احساس اینکه مراحل پایان کار بزودی فرا می‌رسد، به سرعت در صدد انتقال دارایی خود به بانکهای سوئیس بودند، و اکثرا هم خودشان را به خارج کشور می‌رساندند تا در آنجا بدون دغدغه و اضطراب ناظر حوادث کشور باشند.

در این مورد لطیفه‌ای هم ساخته شد که اغلب نقل محافل خصوصی تهران بود، و می‌گفتند: روزی ملکه فرح تعجب خود را از اینکه چرا کسی به حمایت از شاه دست به تظاهرات و راهپیمایی نمی‌زند، با یکی از درباریان در میان نهاد و گفت: «در سال ۱۹۶۸ در فرانسه هواداران ژنرال دوگل راهپیمایی عظیمی به نفع او در خیابان شانزلیزه پاریس

ترتیب دادند. چرا طرفداران ما امروز دست به چنین کاری نمی‌زنند؟» و عضو درباری پاسخ داده بود: «باید به عرض علیاحضرت برسانم که آنها هم هر لحظه آماده برگزاری راهپیمایی در شانزه لیزه هستند...».

يك روز در اواخر ماه اکتبر، احمد میرفندرسکی (که در کابینه کوتاه مدت شاهپور بختیار به وزارت امور خارجه منصوب شد) با لب و لوجه آویزان به دفتر کارم در نیویورک آمد و با لحنی نگران پرسید: «مصاحبه اخیر خمینی را خوانده‌ای؟»

«نه، نخوانده‌ام. مگر حرف تازه‌ای زده؟»

«بله، لحن صحبتش به کلی عوض شده. کسی که تا به حال بیشتر راجع به مسائل مذهبی اظهار نظر می‌کرد و دیدگاههایش حالت ابهام داشت، در این مصاحبه يك برنامه جدی برای تشکیل حکومت ارائه داده، و این نشان می‌دهد که دیگر کار رژیم تمام است...»^{۳۹}.

همان روز یکی از رابطهای آمریکایی به من اطلاع داد که اردشیر زاهدی سرانجام موفق شده شاه و سران ارتش را به بازداشت امیرعباس راضی کند.

بلافاصله پس از شنیدن این خبر، تلفنی با برادرم دز تهران تماس گرفتم و از او خواستم فوراً ایران را ترك کند، ولی او با لحنی بسیار ملایم در جوابم گفت: «نه، هرگز. فرار کار آدمهای بزدل است».

و حالا موقعی که خاطرات گذشته را مرور می‌کنم، می‌بینم تقدیر چنین حکم می‌کرد که امیرعباس در تهران بماند و سرنوشت او به آن شکل رقم زده شده بود.

۳۹. نظر احمد میرفندرسکی در باره بیانات امام خمینی به صورتی است که گویی او پیش از آن هرگز با سخنان و اعلامیه‌های امام آشنا نبوده و نمی‌دانسته که ایشان همواره دیدگاههای سیاسی و اجتماعی خود را بدون ابهام و پرده پوشی و به شکلی کاملاً آشکار و مشخص اظهار می‌داشتند، و اتفاقاً در سخنرانیهای عمومی و پیامها و اعلامیه‌ها نیز بیشتر راجع به مسائل سیاسی اظهار نظر می‌کردند تا مسائل مذهبی. گرچه از کسی که درباره امام چنین قضاوت کند، جز این هم نمی‌توان انتظار داشت که وقتی شخصاً کار رژیم شاه را «تمام شده» می‌داند، دو ماه بعد پست وزارت امور خارجه را در کابینه بختیار بپذیرد - م.

فصل دوم

ریشه‌های بحران

... من هرگز اشتباهات شما غربیها را تکرار نمی‌کنم...

از سخنان شاه به «زاکلین گراین»

روزنامه لوموند (۷ مارس ۱۹۷۶)

سرعت شتاب آلود حوادث و مسائلی که در طول سال ۱۹۷۸ [۱۳۵۷] در ایران رخ داد، چشم جهانیان را خیره کرد. همه از خود می‌پرسیدند که واقعا چگونه بدون آنکه کسی انتظار داشته باشد اوضاع ایران این طور ناگهانی تغییر یافت.

حقیقت این است که نشانه‌های بحران از مدتها قبل نمایان بود، ولی کسی به آن توجه نمی‌کرد. در این مورد می‌توان ماجرای داستان معروف «ادگار آلن پو» را مثال آورد، که در آن همه در جستجوی يك نامه بودند و هرجایی - حتی زیر فرش، سوراخهای دیوار، و محل‌های پنهانی - را برای یافتنش واری می‌کردند. ولی نامه مورد نظر به صورت قاب شده روی دیوار در جلوی چشم همگان قرار داشت.

در سال ۱۹۶۰ [۱۳۳۹] زمینه مساعدی برای امکان اتحاد بین طبقات مختلف مردم ایران، از راست و چپ و کارگر و کارمند گرفته تا بازاری و سرمایه‌دار و روحانی و غیر روحانی بوجود آمده بود. ولی اختناق ناشی از اعمال ساواک و گسترش جو وحشت در بین مردم، زمینه چنین اتحادی را از بین برد و تنها يك سکون و آرامش سطحی و ظاهری را در جامعه پدید آورد که نشان دهد ایران در منطقه آشوبزده خاورمیانه به صورت يك کشور امن و با ثبات درآمده است.

به دنبال آن، چون در سال ۱۹۶۳ [۱۳۴۱] شاه توانست با اعلام برنامه‌های انقلاب

مشغول بود. وقتی که از سماجت او حوصله‌ام سر رفت و اعتراض کردم که چرا اینقدر معظلم می‌کند، فوراً جواب داد: «آرام باش! مگر نمی‌دانی که قانون باید مراعات شود!».

همان موقع باربری که با لباس مندرس کنارم ایستاده بود، در گوشم زمزمه کرد: «پولی به او بده تا زودتر خلاص شوی». ولی چون تنها پولی که در اختیار داشتم می‌بایست برای کرایه سفر تا تهران بپردازم، ناچار نیم کیلو پرتقال را که قبل از عبور از رودخانه مرزی در شهر بصره خریده بودم به او دادم و از دستش خلاص شدم.

با اتومبیل قراضه‌ای که پنجره‌های چوبی داشت و در جاده پر دست انداز به زحمت خود را جلو می‌کشید، به ایستگاه راه آهن اهواز رسیدم. روی تابلوی جلوی گیشه بلیط نوشته بود: «بلیط تمام شده» و تا چند روز دیگر هم معلوم نبود بلیطی در کار باشد. باران به شدت می‌بارید و در خارج محوطه ایستگاه هم يك بولدزر متعلق به ارتش آمریکا مشغول صاف کردن سطح خیابان بود.

همانطور که سرگردان و حیران قدم می‌زدم، بولدزر مقداری گل و لای به سر و رویم پاشید و مرا که از خستگی سفر و غصه بلا تکلیفی دیگر رمقی نداشتم به حالی انداخت که نزدیک بود گریه را سردهم.

راننده بولدزر با مشاهده این صحنه بلافاصله پیاده شد و کمک کرد تا سر و وضعم را مرتب کنم. بعد که به قضیه ناراحتی من پی برد، مرا نزد ستوانی که سرپرستی امور حمل و نقل ارتش آمریکا را به عهده داشت برد، و او هم بلافاصله در قطاری که سربازان آمریکایی را به تهران می‌برد جایی برایم دست و پا کرد.

بین راه به خاطر خستگی مفرط توانستم به راحتی لابلای انبوه سربازان آمریکایی که از بدنشان بوی توتون و آبجو متصاعد می‌شد تا مدتی بخوابم. در سپیده صبح موقعی که قطار به اندیمشک رسید، متوجه حضور صدها مرد وزن و کودک پابرنه در ایستگاه شدم که با لباسهای مندرسی از شدت سرما می‌لرزیدند و چشم به ما دوخته بودند.

در گوشه‌ای از محوطه ایستگاه، نمایندگان مرکز تدارکات ارتش آمریکا صبحانه سربازان آمریکایی قطار را به صورت ساندویچ‌هایی که در کاغذ پیچیده شده بود، همراه با میوه و فنجانی قهوه بین آنها تقسیم کردند. که این سربازان همانجا فی المجلس صبحانه خود را خوردند و قبل از سوار شدن به قطار باقیمانده آن را به داخل بشکه‌هایی که در کنار محوطه قرار داشت پرتاب کردند.

در این موقع ناگهان سیل ایرانیهای پابرنه‌ای که در ایستگاه انتظار می‌کشیدند به

خود امیدهایی را برای ایجاد اصلاحات برانگیزد و این طور وانمود کند که کشور در يك مسیر صحیح رو به جلو حرکت می‌کند، بسیاری از روشنفکران و تکنوکراتها نیز با شوق شرکت در برنامه‌های مدرن سازی به طرف شاه جذب شدند.

در آن زمان من و عده‌ای از دوستانم که بالاتفاق گروهی را تشکیل می‌دادیم، پیش خود این طور حساب می‌کردیم که اگر به دلیل برنامه‌های شاه رشد اقتصادی مطلوبی در ایران بوجود آید، به دنبال آن الزاماً دموکراسی هم پدیدار خواهد شد. به همین جهت احساس می‌کردیم که بایستی هرچه زودتر خود را به لکوموتیوی که حرکت را آغاز کرده برسانیم و سرعت آن را در جهت توسعه اقتصادی و سیر به سوی دموکراسی افزایش دهیم. در چنان موقعیتی تصورمان این بود که شاه سرانجام تشخیص داده که جامعه را هرگز نمی‌توان با حکم کردن و صدور فرمان دگرگون ساخت، و به نظرمان این طور می‌رسید که او می‌داند چنانچه شرایط اجتماعی را تغییر ندهد، مردم هیچگاه به خواسته‌هایشان دست نخواهند یافت.

دوستان من که نظام فتودالیسم حاکم را آفت پیشرفت کشور می‌دانستند، انجام برنامه اصلاحات ارضی را با نظر مثبت می‌نگریستند، و آن را اقدامی کاملاً ضروری به شمار می‌آوردند تا جایی که اصلاً برایشان اهمیت نداشت که اصلاحات ارضی را شاه به اجرا گذاشته و یا به وسیله يك دولت انقلابی انجام گرفته است.

اقداماتی که شاه در صدد انجامش بود، بیشتر به این جهت مرا جلب می‌کرد که خاطره ورود به ایران پس از پایان تحصیلاتم را به یاد می‌آوردم و اوضاع اسفبار حاکم بر کشور و زندگی پر مشقت دهقانان را از نظر می‌گذراندم. روزهایی در اواخر سال ۱۹۴۴ [۱۳۲۳] و در دورانی که جنگ جهانی دوم داشت به پایان خود نزدیک می‌شد.

دسامبر ۱۹۴۴ [آذر ۱۳۲۳]، ایران

خاطره روزی را که پس از ۱۵ سال غیبت از وطن بار دیگر وارد ایران شدم هرگز نمی‌توانم از یاد ببرم.

در پست مرزی خرمشهر يك مأمور گمرک بیمارگونه با صورتی چروکیده که ته سیگاری در گوشه لب داشت مدتی طولانی به زیرورو کردن و جستجوی چمدانهایم

سوی بشکه‌ها هجوم آوردند و با جستجو در میان باقیمانده غذای آمریکاییها هر کدام تکه‌ای نان یا پرتقال و یا پوست موزی بدست می‌آورد، به سرعت در دهان می‌گذاشت و فرو می‌داد.

در تهران به منزل پسرعموهایم وارد شدم و چون آنها هم جای کافی نداشتند، شبها ناچار چهار نفرمان با هم در يك اتاق كوچك می‌خوابیدیم.

در پیراسر نهران فقر و بدبختی و مرض بیداد می‌کرد. خیابانها چنان مملو از گدا بود که هر موقع پیاده راه می‌رفتیم حداقل ده نفر از آنها بدنبالمان روانه می‌شدند و مرتب التماس می‌کردند تا پولی بگیرند. جلوی در ورودی باشگاههای تفریحی سربازان متفقین هم اغلب تابلویی دیده می‌شد که رویش نوشته شده بود: «ورود ایرانی و سگ قدغن است».

در بهار سال ۱۹۴۵ [۱۳۲۴] همراه چندتن از دوستان به املاکشان که نزدیک ساری در کنار دریای خزر قرار داشت، رفتیم تا تعطیلات سال نوی ایرانی را در آنجا بگذرانیم. مردمان روستایی که در آن نواحی زندگی می‌کردند، در کلبه‌های گلی به سر می‌بردند و بیش از دو وعده در روز غذا نمی‌خوردند، که تازه آن هم از مقداری نان خشک و ماست فراتر نمی‌رفت. مالکین تمام محصول برنج روستاییان را از آنها می‌گرفتند و مأموران دولت نیز آنها را به شدت تحت نظر داشتند تا اگر هر کدامشان از دادن سهم مالکانه خودداری کنند، تنبیه شود.

مجلس شورای ملی علی‌رغم برگزاری يك انتخابات آزاد، هنوز زیر سیطره مالکین و سرمایه‌داران قرار داشت و به‌طور کلی وضع ایران بگونه‌ای بود که بدبختی و نکبت از هر گونه‌اش می‌بارید، و هرگز هم تصور نمی‌رفت که بتوان روزی شاهد بهبود اوضاع کشور بود.

بیشتر دوستان من که پس از خاتمه تحصیلات به ایران آمده بودند، با مشاهده وضعیت حاکم بر کشور، پس از توفقی کوتاه و بلافاصله که وضع راههای ارتباطی در پایان جنگ بهبود یافت، ایران را بسوی ممالک غربی ترك کردند.

شرایط حاکم بر کشور همچنان ادامه داشت تا آنکه شاه اصلاحات خود را پس از انجام رفراندوم آغاز کرد، و به این ترتیب امید فراوانی برای ما که مشتاق بهبود اوضاع کشور بودیم بوجود آورد.

از آن به بعد هم گرچه شاه شورش سال ۱۹۶۳ را سرکوب کرد^۱ و حکومت خودکامه را ادامه داد، ولی از ابتدای سال ۱۹۶۵ به بعد [بهمن ۱۳۴۳] پیشرفتهایی در کشور - بخصوص در زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی - بوجود آمد، که بی‌انصافی است اگر قضاوت خود در مورد عملکرد رژیم را فقط بخواهیم به دو سال آخر حکومت شاه محدود کنیم.^۲ طی دورانی که از سال ۱۹۶۵ آغاز شد، شاه در زمینه سیاست خارجی کمی از غرب فاصله گرفت و تا حدودی به سمت همسایه پر قدرت شمالی ایران نزدیک شد. وی بر اساس آنچه که «سیاست مستقل ملی» می‌نامید، چند توافق نامه بازرگانی و فرهنگی با کشور شوروی، به امضا رساند و ضمن آن نیز به روسها قول داد که به هیچ کشور خارجی اجازه تاسیس پایگاه نظامی در ایران ندهد[!].

شاه و رهبران شوروی در سخنان خود همواره روابط بین دو کشور را به عنوان بهترین نمونه روابط همسایگی مثال می‌زدند. بعد هم که در سال ۱۹۶۶ [۱۳۴۵] قرارداد تاسیس کارخانه ذوب آهن در اصفهان بین ایران و شوروی بسته شد، شخصا شاهد بودم که شاه از دست زدن به چنین اقدامی خیلی ابراز خوشنودی می‌کرد.

انتصاب برادرم به نخست‌وزیری توانسته بود حرکات گروههای سیاسی را در مملکت متوقف کند، رشد اقتصادی را به رقمی بین ۹ و ۱۲ درصد برساند، و درآمد سرانه را به آهستگی ولی با وضعی اطمینان بخش افزایش دهد.

۱. منظور قیام تاریخی مردم مسلمان ایران در روز ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ است - م.

۲. باید توجه داشت که فریدون هویدا در اینجا با زیرکی فراوان فقط محدوده حکومت امیرعباس هویدا را از هرگونه فساد و تباهی مبری دانسته و فاصله زمانی از بهمن ۱۳۴۳ تا دو سال مانده به پایان عمر رژیم شاه را - که هویدا نخست‌وزیر بود - دوران پیشرفت و ترقی ایران به حساب آورده است. به نظر نویسنده ملکرد دولت ایران در دوران صدارت برادرش بقدری مشعشع و خالی از خلل بوده که حتی ترجیح داده حکومت شاه را هم - علی‌رغم تمام انتقاداتی که به آن وارد می‌دانسته - در طول آن فاصله زمانی موجه جلوه بدهد، و حساب ۱۲ سال و اندی نخست‌وزیری هویدا را به کلی از حساب آنچه شاه، قبل و بعد از هویدا انجام داد، جدا کند. و البته برای رسیدن به این هدف نیز حقایقی از اوضاع اسفبار و نابسامان ایران تا قبل از نخست‌وزیری و بعد از کنار گذاشتن هویدا را بیان کرده است تا بتواند به نتیجه مورد نظر خویش که چیزی جز بهادادن به اقدامات دوران نخست‌وزیری برادرش نبوده، برسد. در حالی که خوب بود سخنان امیرعباس هویدا را در دادگاه انقلاب نیز نقل می‌کرد که او هیچیک از اقدامات دوران نخست‌وزیریش را به گردن نگرفت و با مقصر دانستن «سیستم» خود را هم جزئی از «سیستم» به شمار آورد و در حقیقت زیر بار هیچیک از افتخاراتی که برادرش در این کتاب برای او برشمرده، نرفت! - م.

در آن زمان موقعیت کشور به حدی مورد رضایت شاه بود که او يك بار در اجلاس پیمان سنتو به «دین راسک» [وزیر خارجه وقت آمریکا] گفته بود: «ملاحظه کنید! وضع ما آنقدر خوب است که نخست‌وزیر محجوب و متواضع همراه برادرش که يك روشنفکر دست چپی است به اتفاق در راه خدمت به مردم فعالیت می‌کنند...»

سال ۱۹۷۷ شاه در موقعیتی تصمیم به برکناری برادرش گرفت که بعد از حدود ۱۲ سال نخست‌وزیری او، بیش از ۶۵ درصد مردم صاحب خانه بودند [!] درآمد سرانه از سالی ۳۰۰ دلار در سال ۱۹۶۵، به سالی ۲۲۰۰ دلار رسیده بود. آمار بیسوادان از ۸۵ درصد به ۵۵ درصد کاهش یافته بود [!] و درآمد ناخالص ملی که در سالهای دهه ۱۹۵۰ حدود ۹۰ درصدش را فروش نفت تأمین می‌کرد، فقط تا ۳۵ درصد به نفت متکی شده بود [!]^۳

یکی از انتقادهای رژیم فعلی ایران به دوران نخست‌وزیری برادرش اینست که او صنعت کشور را فقط منحصر به «مونتاژ» کرده بود. و همچنین در مورد کشاورزی، که باید گفت: گرچه وضعیت کشاورزی ایران تا رسیدن به حد مطلوب فعلی فاصله داشت، ولی پیشرفتهای آن قابل ملاحظه و شایان تقدیر بود [!] و در دوران انقلاب هم معلوم شد که علی‌رغم فلج واردات مواد غذایی به کشور، محصولات کشاورزی تولیدی در داخل بقدری بود که هیچ نوع کمبودی نه در تهران و نه در هیچ يك از شهرهای کشور بوجود نیامد. (ضمن آنکه رشد مصرف سرانه نیز در فاصله سالهای ۱۹۷۲ تا ۱۹۷۷ چهار برابر شده بود)^۴

۳. اکثر این آمارها خلاف واقع است و نشان می‌دهد که نویسنده در بررسی دوران نخست‌وزیری هویدا به جای حقیقت‌جویی دست به انتشار آمار و ارقامی زده که اصلاً با واقعیت منطبق نیست، جز در يك مورد که مدعی است درآمد سرانه به سالی ۲۲۰۰ دلار رسیده بود. البته واضح است که آن هم به علت افزایش درآمد حاصل از فروش نفت بوده، نه رشد تولیدات داخلی. ولی در بقیه موارد، بخصوص مسأله صاحب خانه بودن ۶۵ درصد از مردم کشور، یا اتکاء ۳۵ درصدی درآمد ناخالص ملی به پول نفت (که از ۹۰ درصد هم بیشتر بوده) و یا کاهش تعداد بیسوادان به ۵۵ درصد، مطالب فریدون هویدا بیشتر جنبه مضحکه دارد تا ارائه آمار - م.

۴. در طول دوره مبارزاتی انقلاب، جز يك دوره کوتاه چندروزه به خاطر اعتصاب پاراندازها در بنادر (که آن هم پس از صدور فرمان امام دایر بر عدم اعتصاب در مراکز تأمین مواد غذایی کشور، به سرعت لغو شد) هیچگاه در واردات مواد غذایی به کشور نقصانی پدید نیامد (مگر حدود یکسال بعد از پیروزی انقلاب، به خاطر تحریم اقتصادی آمریکا و سپس وقوع جنگ تحمیلی). غیر از این هم باید از نویسنده کتاب پرسید: اگر واقعاً در زمان حکومت برادر ایشان امر کشاورزی چنان پیشرفت کرده بود که کشور پس از فلج ادعایی وی در زمینه واردات، باز هم دچار کمبود نشد، پس چرا اصولاً در همان دوران صدارت هویدا جلوی واردات

در زمینه ارتباطات، تأمین اجتماعی، بهداشت، آموزش و پرورش و... قدمتهای مؤثری برداشته شد و تنها در مورد تورم بود که تا سال ۱۹۷۵ وضعیت قابل قبولی داشت، ولی از آن به بعد سرعتی شتاب آلود گرفت که تازه علت آن هم - به اعتقاد همگان - چیزی نبود جز تزریق ناگهانی پول سرشار حاصل از افزایش درآمد نفت به داخل مملکت.

بهبود شرایط مادی در ایران طی سالهای ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۲ حرکت به سوی دموکراسی را نیز ایجاب می‌کرد ولی شاه، هم فرصت استفاده از موقعیتهای بی نظیری را که فراهم شده بود از دست داد و هم با ارتکاب اشتباههای فراوان اوضاع سیاسی کشور را هرچه بیشتر به وخامت کشاند. چنانکه شاه حتی زنگ خطری را که واقعه سیاهکل نواخته بود نشنیده گرفت، و از مشاهده این حرکت چریکی مقطعی - که در مقیاسی کوچک پدید آمد - هشیار نشد.^۵

روز ۱۰ آوریل ۱۹۷۱ [۲۱ فروردین ۱۳۵۰] يك گروه چریکی که ماهیتشان بر ساواک پوشیده بود به صورتی غافلگیر کننده به يك کلانتری در نزدیک قریه سیاهکل حمله بردند^۶ و مقامات امنیتی به جای بررسی علل و ریشه‌های این حادثه، بعد از آنکه مأمورین توانستند با همکاری روستاییان هفت «تروریست» را دستگیر کنند، ترجیح دادند به قضیه جنبه مجرد بدهند و آن را جریانی بی ارتباط با مسائل کشور - که بازتاب هیچ مسأله‌ای هم نیست - توصیف کنند.

پس از این ماجرا، چریکها چون خریداری در بین روستاییان برای شعارهای خود نیافتند، تاکتیک عملیاتی را تغییر دادند و کوششهایی را در شهر آغاز کردند.

در پاییز سال ۱۹۷۱ [۱۳۵۰] آنها سرلشگر فرسیو دادستان دادگاههای نظامی

مواد غذایی را نگرفتند تا پیشرفتهای قابل ملاحظه! و شایان تقدیر! رژیم در امر کشاورزی بیشتر جلوه داشته باشد؟ (در باره صحت اظهار نظر مؤلف بهتر است عقیده او را جمع به وضع کشاورزی ایران در صفحه ۸۹ نیز ملاحظه شود) - م.

۵. البته چون فریدون هویدا ظاهراً خود را يك «روشنفکر دست چپی» معرفی کرده، لذا چاره‌ای نداشته جز آنکه بهای اصلی را به ماجرای سیاهکل بدهد و قیام اصیل و تکانه‌دهنده ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ را - که زنگ خطر اصلی برای رژیم شاه بود - نادیده بگیرد و آن را صرفاً شورشی توصیف کند که به آسانی توسط شاه سرکوب شد! - م.

۶. حمله این گروه چریکی روز ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ انجام گرفت، نه ۲۱ فروردین ۱۳۵۰. ضمناً باید توضیح داد که آنها به يك پاسگاه ژاندارمری در سیاهکل حمله کردند، نه به يك کلانتری! - م.

تهران را ترور کردند و به دنبال آن حملات گوناگونی از این قبیل را به فاصله هر چند وقت يك بار به اجرا درآوردند.

در برخورد با چنین وقایعی، شاه به جای توجه به لزوم برقراری آزادیهای سیاسی، ساواک را هر چه بیشتر مأمور برقراری اختناق و سرکوب در جامعه کرد، و نتیجه چنین اقدامی هم طبعاً بدانجا کشید که قدرت و اختیارات شاه هر روز متمرکزتر شد و او را از شکل يك پادشاه روشنفکر [!] به صورت حاکمی مستبد و بیرحم درآورد.

دگرگونی روحیه شاه تقریباً از اواخر سال ۱۹۷۰ [۱۳۴۹] آغاز شده بود. در همین زمان، يك بار که برادرم از ملاقات هفتگی خود با شاه بازگشت خطاب به من گفت: «نمی‌دانم برایش چه اتفاقی افتاده که دیگر اصلاً حرف گوش نمی‌کند، و بحث کردن با او هم جز عصبانی شدنش نتیجه دیگری ندارد...».

به راستی چه اتفاقی افتاده بود که دگرگونی روحیه شاه را در پی داشت؟... آیا اعلام خروج قوای انگلیس از خلیج فارس] و پر کردن خلاء حضور انگلیسها توسط ایران، می‌توانست جاه طلبی و غرور شاه را تا به آن حد برساند که از ظرفیت تحملش خارج باشد؟ آیا راه یافتن دوست او - ریچارد نیکسون - به کاخ سفید سبب شده بود که در خود قدرت فراوانی احساس کند؟ آیا معاشرت با اردشیر زاهدی افکارش را دگرگون ساخته بود؟ یا یکی از رگهای مغزش جابجا شده بود؟

برای آنکه بتوان تاریخ دقیقی در مورد زمان دگرگونی روحیه شاه پیدا کرد، بهتر است جریان سفر نیکسون به تهران در سال ۱۹۷۲ را مورد ارزیابی قرار دهیم و همراه آن، به مسأله ظهور هنری کیسینجر در صحنه سیاست آمریکا نیز توجه کنیم.

سه شنبه ۳۰ مه ۱۹۷۲ [۹ خرداد ۱۳۵۱]، تهران

پرزیدنت نیکسون پس از سفر به کشور شوروی (که در آنجا قراردادهای مهمی با برژنف به امضاء رساند) مسیری طولانی برای سفر خود به لهستان انتخاب کرد، تا دیداری از شاه در تهران داشته باشد.

سفر نیکسون به تهران با توجه به راه درازی که او می‌بایست بین مسکو و ورشو از طریق تهران طی کند، مسأله را خیلی حساس جلوه می‌داد. بویژه آنکه سال قبل هم

پرزیدنت نیکسون در خلال سفر خود به پکن، توقفی در تهران داشت و طی آن با شاه به حد کافی مذاکره کرده بود.

به نظر آگاهان، نیکسون از سفر به تهران قصد داشت با يك تیر دو نشان بزند. اول اینکه به خاطر عدم شرکت در جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی و اعزام معاونش «اسپیرو آگنیو» به جای خود - که نوعی اهانت به شاه تلقی شده بود - ظاهراً عذرخواهی کند، و دیگر اینکه، مسأله اهمیت ایران برای ایالات متحده آمریکا را به شاه خاطر نشان کند و صریحاً مشخص نماید که منبذ شاه را با اهمیت تر از آن می‌داند که فقط او را به چشم يك رعیت بنگرد.

قبل از این سفر حدود سه سال بود که مذاکرات سه جانبه محرمانه‌ای بین آمریکا و انگلیس و ایران جریان داشت، تا ضمن آن راه حل مناسبی برای مسأله پر کردن خلاء قدرت در خلیج فارس] بعد از تخلیه قوای انگلیسی پیدا شود. سرانجام هم نتیجه مذاکرات بدینجا کشید که قرار شد شاه با اعلام استقلال بحرین موافقت کند، و در عوض اجازه یابد سه جزیره استراتژیک واقع در تنگه هرمز [نیمی از جزیره ابوموسی و دو جزیره تنب] را که برای دفاع از این آبراه اهمیت فوق‌العاده‌ای داشت، به اشغال خود درآورد. این راه حلی بود که نیکسون آن را برای اجرای دکترین خود (قدرت دادن به دوستان آمریکا برای دفاع از خویش) بسیار مناسب میدانست و معتقد بود که ایران خواهد توانست شیخ نشینهای جنوب خلیج فارس] را مطابق میل آمریکا حفاظت کرده و امنیت مورد نظر آمریکا در مناطق گوناگون را عیناً در منطقه خلیج فارس] نیز بوجود آورد. ضمن آنکه تأمین هزینه تدافعی منطقه نیز از آمریکا سلب می‌شد و شاه با امضای صورتحسابهای مربوطه، پاداش چشمگیری به آمریکاییها می‌داد.^۷

۷. «دکترین نیکسون» که ظاهر آن را «ترغیب و کوشش بیشتر کشورهای دوست و متحد آمریکا به دفاع از خودشان» تشکیل می‌داد، در حقیقت چیزی نبود جز ارسال اسلحه و مهمات به جای نیروهای نظامی آمریکا به کشورهای مختلف جهان. با این تمهید، نیکسون هم توانست رونقی به اقتصاد آمریکا دهد و کسر بودجه سال ۱۹۷۱ را بخوبی جبران کند، هم قدرت نظامی آمریکا را در خلیج فارس جانشین انگلیسها سازد، و هم از تلفات سربازان آمریکایی به خاطر حفظ منافع آمریکا در مناطق نفت خیز (که در آن زمان می‌توانست شبیه ویتنام سبب تقویت موج مخالفت افکار عمومی آمریکا شود) جلوگیری کند. به دنبال این برنامه، مسأله کمبود نقدینگی برای خرید جنگ افزار آمریکایی نیز با افزایش قیمت نفت به راحتی حل شد و در نتیجه، کار «دکترین نیکسون» به اینجا کشید که، آمریکا هم نفت ملل خلیج فارس را به یغما برد، هم پول

هنری کیسینجر که همراه نیکسون در سفر به تهران حضور داشت، از اینکه می‌دید «طرح بزرگ» او راجع به «محور دفاعی استرالیا تا آفریقای جنوبی از طریق منابع نفت خاورمیانه» در حال شکل گرفتن است، از خوشحالی بال در آورده بود و همانجا در تهران موفق شد قرارداد محرمانه‌ای بین ایران و آمریکا منعقد کند که بر اساس آن، به شاه برای خرید هر نوع سلاحی کارت سفید [اجازه نامحدود] داده می‌شد و این مسأله‌ای بود که به نوبه خود می‌توانست نقطه عطفی نیز در سیاست خارجی آمریکا محسوب شود. چون تا آن زمان فقط آمریکا تشخیص می‌داد که شاه چه نوع و چه مقدار اسلحه بخرد و سیاست تسلیحاتی خود را بر چه اساسی استوار کند.

شاه تنها در زمان ریاست جمهوری جانسون توانسته بود از این ضابطه تخطی کند و برای خرید سلاح با شوروی و انگلیس هم وارد معامله شود. به این دلیل که اصولاً روابط او با حزب دموکرات آمریکا هیچگاه حالت صددرصد مطلوب نداشت و در موارد مختلف نیز شنیده شده بود که شاه در محافل خصوصی از دوران ریاست جمهوری دموکراتهایی مثل روزولت، جانسون، و بخصوص جان کندی، انتقاد کرده است تا جایی که حتی یک بار به گوش خود شنیدم که شاه در حضور من به یکی از وزرایش می‌گفت: «دموکراتها بازیچه گسترش امپراتوری خود استفاده کرده‌اند...».

نیکسون و کیسینجر در سفر خود به تهران در عوض کوشش برای تعدیل رویه شاه، او را بیشتر به سوی خودکامگی سوق دادند و با افزودن به قدرت و اختیارات وی، به جای آنکه راهی در جهت برقراری دموکراسی فرارویش قرار دهند، برعکس زمینه افزایش روحیه دیکتاتوری شاه را فراهم کردند.

یکی از کسانی که در جریان گفتگوهای نیکسون و شاه قرار داشت بعداً به من خبر داد که نیکسون ضمن تمجید از رویه شاه، به او گفته بود: «به خاطر رفتاری که شما با دانشجویان دارید، واقعاً غبطه می‌خورم... به روشهای خود ادامه بدهید و اصلاً به انتقادات لیبرالهای ما توجه نکنید». بعد هم موقع عزیمت از تهران، نیکسون شاه را در آغوش گرفت و با این کار خود در حقیقت او را به عنوان «مدافع منافع غرب در منطقه» به جهانیان معرفی

حاصل از خرید آن را دوباره به جنگ آورد، هم به رونق تولیدات و تجارت خود افزود، و هم کلیه سران کشورهای نفت خیز را روز به روز به آمریکا وابسته‌تر کرد - م.

کرد.

این ادعای بی‌محملی نیست اگر گفته شود که نطفه اکثر مشکلات بعدی و بی‌آمدهای ناگوار برای شاه نیز از همان روزی منعقد شد که نیکسون به تهران آمد و متعاقب تحولاتی که در روابط ایران و آمریکا صورت گرفت، سوءظن و بی‌اعتمادی تمام کشورهای منطقه علیه شاه را نیز به دنبال آورد. البته در این مورد نباید فراموش کرد که شوروی جایگاه ویژه‌ای داشت و حملات شدیدی را علیه او از طریق رادیوی غیررسمی خود «پیک ایران» (که در یکی از کشورهای اروپای شرقی قرار داشت) آغاز کرد.^۸

ولی شاه سرمست از موقعیتی که بدست آورده بود، به اجرای برنامه‌های جاه‌طلبانه‌ای در امور تسلیحاتی دست زد و این کار را چنان با افراط کاری پیش برد که پس از مدتی موازنه اقتصادی و سیاسی کشور را کاملاً به هم ریخت، و اصلاً در راهی که برگزیده بود به این نقطه ضعف اصلی رژیم توجه پیدا نکرد که مملکت صرفاً تحت فرمان یک نفر قرار دارد، و چنانچه مسأله‌ای برای او پیش بیاید، به دلیل فقدان هرگونه نیروی جانشین شونده وضعیت وخامت باری بر کشور حکمفرما خواهد شد.

قرارداد محرمانه ایران و آمریکا در مورد حفظ امنیت خلیج [فارس] و اقیانوس هند، شاه را چنان از مسیر طبیعی خود منحرف کرد که با عجله برای چشیدن طعم ثمر آن، میوه کال را قبل از رسیدن از درخت کند و برای نمایش قدرتی که بدست آورده بود بدون سنجش جوانب آن بلافاصله پا به میدان نهاد و بلندپروازیهایش را تا به آنجا رساند که با دست خویش قبر خودش را کند.

۸. ضمن آنکه باید توجه داشت که سفر نیکسون به تهران متعاقب دیدارش از شوروی و مذاکرات و عقد قراردادهای گوناگون با برزنف صورت گرفت، و طبعاً روسها هم در جریان «دکترین نیکسون» قرار گرفته بودند. لذا ادعای نویسنده در مورد مخالف خوانی شوروی علیه شاه به نظر پذیرفتنی نمی‌آید. بخصوص آنکه شاه در ملاقات روز یکشنبه ۵ شهریور ۵۱ خود با یک هیأت اقتصادی ژاپنی، درباره مناسباتش با شوروی گفت: «... روابط ما با اتحاد جماهیر شوروی بسیار عالی است و در حقیقت ما مرزهای خود را با شوروی مرزهای دوسنی و همکاری و صلح می‌نامیم...». بعد از آن هم طی سفر شاه به کشور بلغارستان، تسکيلات رادیوی «پیک ایران» نیز از آن کشور برچیده شد، و به طور کلی مناسبات بسیار حسنه‌ای بین شاه و دول کمونیستی بوجود آمد که متعاقب سفر اسفند ۵۱ الکسی کاسیگین به تهران و سفر مرداد ۵۲ هویدا به شوروی وضعیتی به مراتب گرمتر از گذشته یافت و دنباله آن حتی تا اواسط آذر ۱۳۵۷ نیز ادامه داشت - م.

پس از سفر نیکسون به تهران، دو حادثه دیگر - که سبب ساز هر دو نیز خودش بود - موقعیت شاه را هر چه بیشتر سست کرد و او را به ورطه سقوط نزدیکتر ساخت. یکی از آنها در جریان بالا بردن قیمت نفت در سال ۱۹۷۳ اتفاق افتاد، و دیگری در سال ۱۹۷۷ پس از گماردن جمشید آموزگار به نخست‌وزیری روی داد.

دسامبر ۱۹۷۳ [آذرماه ۱۳۵۲] کاخ نیاوران، تهران

شاه در حالی که برای شروع مصاحبه مطبوعاتی شگفتی‌آفرین خود با نمایندگان مطبوعات خارجی انتظار می‌کشید، از خوشحالی دستهایش را به هم می‌مالید. او قصد داشت طی این مصاحبه، چهار برابر شدن درآمد حاصل از نفت ایران را به اطلاع عموم برساند و ضمن اعلام ورود خود به صحنه سیاست جهانی، به مردم ایران نیز گوشزد کند که برای همیشه باید رهین منتش باشند.

به زعم شاه، با این اقدام - برخلاف مصدق که نفت را فقط اسماً ملی کرد - وی پول هنگفتی از بابت فروش نفت به داخل کشور سرآزیر می‌کرد و با میلیاردهایی که بدست می‌آورد می‌توانست چنان سرعتی به رشد و توسعه کشور بدهد که در زمان حیاتش شاهد تبدیل ایران به «پنجمین قدرت صنعتی و نظامی جهان» باشد [!]. تصورش این بود که با چنین کاری همه او را سیاستمداری بزرگ خواهند شناخت که توانسته «هفت خواهران نفتی» را به زانو درآورد و خواست خود را به کمپانیهای بزرگ نفتی - که قدرتشان حتی بر ابرقدرتهای جهان نیز می‌چربید - تحمیل کند [!].^۹

۹. گرچه شاه طی این مصاحبه قیمت هر بشکه نفت را ۱۱/۶۵ دلار اعلام کرد (که نسبت به بهای قبلی آن ۴ برابر بود) و همراه با این اقدام نیز يك جنجال تبلیغاتی را برای مهم جلوه دادن خود به راه انداخت ولی بعداً معلوم شد که جریان افزایش قیمت نفت در حقیقت از سوی آمریکا طراحی شده بود تا به این وسیله هم پول کافی برای خریدهای تسلیحاتی در اختیار کشورهای نفت خیز قرار گیرد، هم برای عملیات اکتشاف و استخراج نفت در داخل آمریکا جاذبه کافی بوجود آید، و هم سود فراوانی از ناحیه شرکتهای بزرگ نفتی به داخل آمریکا سرآزیر شود تا از این رهگذر اقتصاد بحران زده آمریکا کمی بهبود یابد. (در این مورد گفتنی است که یکسال پس از بالا رفتن قیمت نفت، سود خالص شرکت «اکسون» به مقدار ۸۰ درصد و سود خالص شرکت «گالف» به مقدار ۹۱ درصد افزایش یافت).

برادرم و دوتن از وزرای کابینه او (هوشنگ انصاری و عبدالمجید مجیدی) دست به کوشش بیهوده‌ای زدند تا شاه را از تزریق ناگهانی درآمد اضافی نفت به بازار کشور بازدارند و پیشنهادشان هم این بود که بهتر است در ابتدای کار فقط ۵۰ درصد این پول وارد بازار شود و بقیه سال به سال تدریجاً به دست مردم برسد، ولی شاه که گوش شنوا برای پذیرش توصیه آنها نداشت، در جلسه شورایی عالی اقتصاد - که چند روز بعد به ریاست خودش تشکیل شد - دستور داد تا در برنامه ۵ ساله پنجم (که هنوز بیش از یکسال از آغازش سپری نشده بود) تجدید نظر به عمل آید و صنایع سنگین و خریدهای تسلیحاتی در اولویت قرار گیرد.

امیرعباس بعداً به من گفت که بارها در فرصتهای گوناگون - چه در خلال جلسات شورایی عالی اقتصاد، و چه در غیر آن - به شاه اصرار کرده که بهتر است از مخارج تسلیحاتی بکاهد و در عوض آن، درآمد نفت را به مصرف امور اجتماعی برساند و نیز از ادامه پروژه‌های به اصطلاح «حیثیت آفرین» جلوگیری کرده، به خانواده خود و درباریان اجازه ندهد که بیش از این در مقاطعه کاریها فعالیت داشته باشند.

طبق گفته امیرعباس، شاه در آن زمان چنان تحت تأثیر رشد ناگهانی اقتصاد قرار گرفته بود که بیش از هر وقت دیگری به فضیلت انباشتگی نقدینه و افزایش قدرت خرید ایمان داشت و تمام گرفتاریهایی نیز که بعداً به سراغش آمد، صرفاً از این اعتقاد او سرچشمه می‌گرفت که «هرکاری را با پول می‌توان انجام داد». ولی ضمن آن چون، نه به قوانین اقتصاد می‌اندیشید و نه به عواقب افزایش ناگهانی قدرت خرید در جامعه توجهی نشان می‌داد، در عرض چند سال بودجه کشور را از ۲ میلیارد دلار به ۵۰ میلیارد دلار رساند

با اینکه افزایش قیمت نفت هیچ دلیلی جز خواست آمریکا نداشت، ولی آمریکا در مقابل افکار عمومی کشورهای مصرف کننده نفت همواره سعی می‌کرد خود را قربانی افزایش قیمت نفت نشان دهد و این در حالی بود که آمریکا ضمن معرفی سازمان اوپک به عنوان مقصر اصلی افزایش قیمت، حضور خود را در پشت سر این سازمان مخفی نگه میداشت.

برای کسب آگاهی بیشتر در باره این مسأله می‌توان به کتاب ارزنده «نفت، تنها و آخرین شانس خاورمیانه» نوشته «نیکلاس سرکیس» (کارشناس نفتی کشورهای عربی)، ترجمه «دکتر ارسلان ثابت سعیدی»، انتشارات امپریال (۱۳۶۳)، صفحات ۵۲، ۵۶، ۵۹، ۸۱. مراجعه کرد - م.

و متعاقب آن نیز تورمی بوجود آورد که پرهیز از آن واقعاً غیر قابل اجتناب بود.^{۱۰} با جاری شدن سیل پول به ایوان، سیل معامله گران و تجار بین المللی نیز درست مثل هجوم مگس به طرف شیرینی، رو به سوی ایران سرازیر شد و همگام با آنان، عده ای از ایرانیان هم در اطراف دربار و مفتخوره‌های آن حلقه زدند تا شاید از این نمد برای خود کلاهی دست و پا کنند.

واسطه‌گری رشدی سرطانی یافت و پولهای هنگفتی از این راه ردوبدل شد تا خارجیهای نا آشنا به امور ایران بتوانند با مقامات سطح بالایی که عامل اجرای برنامه‌های جاه طلبانه شاه بودند تماس برقرار کنند. در این میان اعضای خانواده سلاطین معزول اروپایی نیز به لطف آشنایی و رفت و آمد با دربار شاه به نوایی رسیدند و توانستند برای انعقاد بعضی قراردادهای سرسام آور بین دولت ایران و شرکتهای اروپایی واسطگی کنند. ظاهراً خوشبختی به سراغ ایرانیها آمده بود. ولی کسی خبر نداشت که به دنبال آن، بی عدالتی‌ها، تبعیض‌ها، و فسادهای گوناگون نیز در راه است.

پس از چندی در اثر افزایش استخراج نفت برای استفاده از پول آن، به مرور انبارهای ذخیره سازی کشورهای غربی مملو از نفت شد و علی‌رغم پیش‌بینی‌های خوشبینانه شاه، صادرات نفت دیگر از حد معینی فراتر نرفت. در همان حال چون مخارج برنامه‌های بلند پروازانه و هزینه خرید تسلیحات به حدی افزایش یافته بود که تمام ثروت ناشی از اضافه درآمد نفت را یکجا می‌بلعید، لذا برای تامین هزینه سایر برنامه‌های مملکتی، شاه در صدد بالا بردن میزان صادرات نفت برآمد. ولی به این جهت که انبارها پر بود و مشتریها رغبتی به خرید اضافه نشان نمی‌دادند، او ناچار برای بار دوم دستور داد تا در برنامه ۵ ساله کشور تجدید نظر به عمل آید.

۱۰. اگر واقعاً امیرعباس هویدا در دوره صدارتش چنین مسائلی را با شاه در میان نهاده بود (که احتمالش بسیار ضعیف است) پس باید او را عنصری منافق نیز به حساب آورد. چون با مراجعه به سخنان وی در اسفند ۵۵ به هنگام دفاع از بودجه سال ۵۶ در مجلس، ملاحظه می‌کنیم که او نه تنها هیچ مخالفتی با ریخت و پاشهای شاه نداشته، بلکه دفاع از برنامه‌های جاه طلبانه و ویرانگر شاهانه را نیز بر خود فرض دانسته است. هویدا در این سخنرانی گفته بود: «... ما از تنگناها و مشکلات نمی‌ترسیم و آن را از میان برمی‌داریم. با وضع مقررات نباید جلوی ابتکارات مردم را گرفت (کدام مردم؟!)... راز بقای ایران در فرماندهی آن و تلاش مردم است (کدام مردم؟!)...». و نیز طی یکی از مصاحبه‌های تلویزیونی هویدا از او شنیده شد که می‌گفت: «... مردم هرچه بیشتر مصرف کنند، اقتصاد شکوفاتر می‌شود...» - م.

با این حال برادرم در دوران نخست‌وزیری خود توانست حدود ۱۲ میلیارد ذخیره ارزی برای کشور فراهم کند، و علاوه بر آن مقادیر معتناهی وام نیز در اختیار بانک بین المللی و کشورهای مختلف جهان قرار دهد که رژیم فعلی ایران با بهره برداری از بازپرداخت همین وامها تاکنون توانسته است کشور را سرپا نگهدارد.^{۱۱}

در آن زمان، علی‌رغم پافشاریهای امیرعباس، شاه به کاهش هزینه‌های تسلیحاتی تن در نداد و در عوض به دستور او بنا شد در هزینه‌های عمومی حداکثر صرفه جویی به عمل آید، و این امر البته علتی نداشت جز آنکه شاه در سراب آرزوها، راه خود را گم کرده بود.

در تابستان ۱۹۷۵ [۱۳۵۴] ضمن ملاقاتی که با شاه داشتم، لزوم حفظ مقام ایران در بین کشورهای جهان سوم را مطرح کردم، ولی او به تندی سختم را قطع کرد و گفت: «ما دیگر جزء کشورهای توسعه نیافته به حساب نمی‌آییم...». طرز صحبتش به شکلی بود که گویی در نظر دارد قیمت نفت را - علی‌رغم اینکه میزان صادراتش افت کرده - افزایش دهد، و تصور می‌کند کسر بودجه‌ای که به خاطر کاهش درآمد نفتی بوجود آمده به زودی جبران خواهد شد.

ولی چون رویای شاه به حقیقت نیبوست، در اواخر سال ۱۹۷۶ او ناچار موضع خود را تغییر داد، و ضمن آنکه به سبب فشار مشکلات عدیده مجبور شد از شعار «همه ثروتمند شوید» دست بردارد، در ماه اکتبر ۱۹۷۶ [۸ آبان ۱۳۵۵] نیز اقدام به مصاحبه‌ای با روزنامه کیهان کرد و در آن با اشاره به اینکه مردم باید رنج بیشتری بر خود هموار کنند تا استحقاق زندگی در شرایط موجود را پیدا کنند، گفت:

«... وقت آن است که با شجاعت با حقایق روبرو شویم... قبل از هر چیز باید در نظر

داشته باشیم که ما اکنون در يك وضع استثنایی زندگی می‌کنیم. در همه زمینه‌ها، تقاضا (برای ترقیات مملکت) فوق العاده زیاد است و عرضه کم. کمبود عرضه و زیادی تقاضا،

۱۱. چون فریدون هویدا این کتاب را در اریل سال ۱۳۵۸ نوشته، لذا در عالم خیال تصور کرده که بازپرداخت وامهای رژیم شاه از سوی کشورهای نظیر انگلیس، فرانسه، اسرائیل، مصر، اردن، آفریقای جنوبی و... یکی از منابع مهم تأمین درآمد حکومت اسلامی است. در حالی که رژیم شاه همانقدر که طلبکار بود، به کشورهای دیگر هم بدهی داشت، که جمهوری اسلامی هرچه ایران به دیگران مقروض بود به مرور پرداخت، ولی اکثر کشورهای بدهکار به بهانه‌های گوناگون از ادای قرض خود به ایران خودداری کردند، و امروزه در حالی که ایران چند میلیارد از دیگران طلبکار است، ولی حتی يك سنت بدهی خارجی ندارد - م.

محدود به مواد مصرفی و خوراکی و مصالح ساختمانی و واحدهای مسکونی نیست. شنیده‌ام که سیمان در حال حاضر گاهی تا ۱۰ برابر قیمت رسمی‌اش بفروش می‌رسد. این نشانه عدم توازن میان عرضه و تقاضا است... و باید بگویم که اگر در برنامه‌هایمان تجدید نظر نکنیم از بین می‌رویم.

این ریخت و پاشی که شد، در همین مدت، کار را بجایی کشاند که حالا باید مردم را بادهم بزنیم. علت بروز این وضع این بود که ما پولی بدست آوردیم که در واقع نمیتوانستیم خرج کنیم... نباید شکمان را صابون بزنیم و بگذاریم باز همان لاشخورها جمع شوند و طرح بدهند که با درآمد اضافی، فلان کار و بهمان کار را می‌شود کرد. درحالی که نه سیمان داریم، نه آجر، نه ظرفیت بندری، نه کارگر، نه جاده کافی، و نه قدرت جذب اقتصادی. اشتباهات گذشته را مسلماً دیگر تکرار نخواهیم کرد. دوره کوتاهی بود که تمام شد و رفت. حالا هم با درآمد اضافی - اگر داشته باشیم - اولاً کسر بودجه‌مان را جبران خواهیم کرد، و ثانیاً کارهایی خواهیم کرد مثل کاری که هفته پیش کردیم و ۲۵ درصد از سهام گروه کروپ [آلمان] را خریدیم. این را تأکید می‌کنم که هر قدر هم پول اضافی داشته باشیم، باز هم باید صرفه‌جویی کنیم و همه مخارج زاید را بزنیم. مگر بیخودی پول خرج کردن هنر است؟... آن دوره تمام شد و رفت. از این به بعد هر خرجی با توجه به محدودیتها و امکانات واقعی خواهد شد. هر پول اضافی را باید در آینده مملکت سرمایه‌گذاری کرد، مثلاً در جاهایی مثل کروپ... و حزب [رستاخیز] هم برای ایجاد همین روحیه تأسیس شده. حزب برای این است که به مردم ما آموزش اجتماعی، سیاسی، و حتی فلسفی - البته فلسفه انقلاب نه چیز دیگر - بدهد...»^{۱۲}

۱۲. برای ترجمه مصاحبه شاه از متن اصلی آن که در شماره مورخ ۸ آبان ۱۳۵۵ روزنامه کیهان انتشار یافته بود استفاده شد. ولی چون فریدون هویدا در نقل مصاحبه‌کذایی شاه خیلی محافظه کارانه عمل کرده و نکات مهم آن را از قلم انداخته است، لذا بعضی مسائل مطروحه توسط شاه نیز - که می‌توانست در مقایسه با گفته‌های دوسال قبل وی نمایانگر حقایق بسیاری در مورد بن‌رژیم باشد - به متن اضافه شد، تا خوانندگان گرامی ضمن آشنایی بیشتر با کسی که دوسال قبل از انجام چنین مصاحبه‌ای فریاد می‌زد: «ایرانی آنقدر ثروتمند خواهد شد که فقط هفته‌ای چهار روز کار کند و بقیه ایام را به خوشی و تفریح بگذراند»، به این حقیقت تلخ نیز واقف شوند که شاه علی‌رغم اعتراف به ریخت و پاشها و کمبودها و پول خرج کردنهای «بی‌هنرانه»، باز هم پول هنگفتی برای خرید ۲۵ درصد سهام شرکت ورشکسته «کروپ» می‌پردازد و در همان حال نیز دم از حذف مخارج زاید می‌زند - م.

ولی گفته‌های شاه در این مصاحبه، فی‌الواقع نمی‌توانست در همان راستایی قرار داشته باشد که رژیم برای جلب حمایت مردم برگزیده بود.

۵ اوت ۱۹۷۷ [۱۴ مرداد ۱۳۵۶]، نوشهر

شاه در حالی که پیراهن آستین کوتاه پوشیده بود، برادرم را در سالن پذیرایی کاخ نوشهر به حضور پذیرفت و فی‌المجلس به امیرعباس اطلاع داد که چون قصد دارد جمشید آموزگار را به جایش عهده‌دار مقام نخست‌وزیری کند، صلاح می‌داند که از آن به بعد وی شغل وزارت دربار را بپذیرد و در این مورد نیز به امیرعباس خاطر نشان ساخت که در مقام وزیر دربار خیلی کارها از او ساخته است و خواهد توانست هم در امور داخلی و هم در سیاست خارجی فعالیت بسیاری داشته باشد.

البته برادرم کسی نبود که فریب بخورد و نداند که شاه قصد دارد با این حيله او را از صحنه خارج کند و آگاهی به این مسأله نیز که وزیر دربار قاعداً از بین افراد مورد اطمینان برگزیده می‌شود، او را از توجه به حقیقت ماجرا منحرف نکرد. ولی در همین موقع شهبانو فرح وارد سالن شد و شاه ضمن مطلع کردن همسرش از تصمیمی که گرفته بود، خطاب به وی گفت: «... آقای هویدا منبعده جزء خودمان می‌شود و اطمینان دارم که می‌تواند وزارت دربار را به صورتی که مطابق میلمان باشد در آورد». که شهبانو نیز در مقابل، لبخندی تحویل داد و گفت: «بسیار خوب است. ولی به شرطی که جارویی هم به دستش بدهید تا حسابی آنجا را از وجود افراد فاسدی که درونش لانه کرده‌اند، پاک کند...». امیرعباس با شنیدن این حرف احساس آرامش کرد و شغل جدید را پذیرفت.

او بقدری از ادامه کار نخست‌وزیری به ستوه آمده بود که چند ماه قبل به یکی از دوستانش گفته بود: «هر شب که به رختخواب می‌روم از خدا می‌خواهم که موقع خواب جانم را بگیرد و مرا از این همه گرفتاری نجات دهد. چون واقعاً به حد کافی زجر کشیده‌ام. شاه کشتی حکومت را اضافه بر ظرفیتش بار کرده و از من می‌خواهد تا آن را به جلو بکشم. ولی این کار بقدری سنگین و طاقت فرسا است که از عهده من بر نمی‌آید...».

ولی جمشید آموزگار از نظر روحیه و رفتار، درست در نقطه مقابل امیرعباس قرار داشت. او مردی بود زودرنج، تندخو، عصبی مزاج، و ناسازگار (با مردم و همکارانش) که بر خلاف برادرم اصلاً نمی‌توانست طوری با این و آن رفتار کند تا بین نیروهای مختلف موجود

در کشور موازنه و آرامش برقرار شود.

آموزگار اقتصاد را بر سیاست مقدم می‌دانست و به همین جهت چون سیاستمداران با تجربه را از اطراف خود برانگیزد و جای آنها را با تکنوکراتهای جوان و تازه کار پر کرد. لذا از همان ابتدای کار تصمیمات نسنجیده‌ای گرفت و استتباهاات فراوانی مرتکب شد.

ولی با این حال هرگز نمی‌شد آموزگار را خطا کار دانست و همه تقصیرات را به گردنش انداخت. چون این شاه بود که تصمیم گرفت روند حکومت را تغییر دهد و رویه برادرم را - که نرمی و کنار آمدن با نیروهای مخالف بود - کنار بگذارد.

امیرعباس همواره سعی داشت با گروههای مخالف رژیم با پا درمیانی بعضی از دوستان خود مثل «غلامحسین مصدق» (فرزند نخست وزیر اسبق) و یا شخص دیگری که با محافل مذهبی تماس داشت (و به خاطر بعضی مصالح از افشای نامش خوددای می‌کنم) ارتباط برقرار سازد. و بارها نیز به شاه توصیه کرده بود که بهتر است با مخالفینش باب مذاکره را بگشاید.

پافشاری برادرم برای مبارزه با فساد مقامات سطح بالای کشور نیز از مسائلی بود که همواره شاه را آزار می‌داد و وضع را تا بدانجا رساند که یک ماه قبل از تعویض کابینه، شاه خطاب به امیرعباس گفته بود: «فقط درستکار بودن کافی نیست...».

شاه با برکناری امیرعباس قصد داشت روشی خشن را در اداره امور کشور تعقیب کند و سخنان جمشید آموزگار در اجلاس دفتر سیاسی حزب [رستاخیز] نیز - که بعد از تظاهرات ۹ ژانویه قم [۱۹ دی ۵۶] برپا شد - مؤید همین نظر است. گرچه باید دانست که شاه باز هم مطابق معمول از خود شکیبایی نشان داده، دستوراتی در زمینه مسائل اقتصادی صادر کرده بود که بیشتر حالت افراطی و غیر عملی داشت؛ و به طور مثال خرواسته بود که تورم حتماً به صفر رسانده شود.

آموزگار به دنبال دستور شاه، میزان اعتبارات را محدود کرد و بسیاری از هزینه‌های عمومی را کاهش داد. ولی البته در این راستا هیچ قدمی برای کاستن از خریدهای تسلیحاتی - که صرفاً در انحصار شاه قرار داشت - برنداشت.

اقدام آموزگار اثرات منفی فراوانی در بین صاحبان صنایع کوچک و تجار جزء - بخصوص بازاریان - که مواجه با قطع اعتبارات کم بهره خود شده بودند، به جای گذاشت. مقررات وضع شده از سوی دولت برای کاهش اجباری میزان اجاره خانه، انری بر ثروتمندان - که دارای مستغلات فراوان بودند - از خود به جا نگذاشت (چون آنها

می‌توانستند از ثروت خود در جای دیگر استفاده کنند و خیلی راحت به اجاره دادن منازلشان تن در ندهند). ولی این اقدام روی مردم طبقه متوسط اثر منفی به بار آورد و افرادی را که معمولاً دو دستگاه آپارتمان داشتند (یکی برای اقامت شخصی و دیگری برای اجاره دادن و استفاده از پول آن برای تحصیل فرزندانشان در خارج کشور) آن چنان در تنگنا قرار داد که این گروه ناچار شدند برای تأمین مخارج خود رو به نزولخواران بیاورند و پول مورد نیاز را با بهره هنگفت از آنها قرض بگیرند.

فشار دولت بر مسأله زمین هم آثار ناخوشایندی به همراه داشت و با توقف کلبه‌های فعالیتهای ساختمانی، خسارات فراوانی به صنایع وابسته به مسکن وارد آورد.

آموزگار ضمن اجرای برنامه‌های خشن خود، بودجه‌ای را که به دستور برادرم صرف پیشرفت امور مذهبی می‌شد - و سالانه سر به ۱۱ میلیون دلار می‌زد - نیز قطع کرد. این مبلغ که از بودجه محرمانه نخست‌وزیری تأمین می‌شد، به تأمین مخارج نگاهداری مساجد سراسر کشور و مدارس مذهبی و هزینه‌های متفرقه در این باب اختصاص داشت و برادرم از طریق آن ضمناً می‌کوشید تا خسارات وارده به روحانیون پس از اجرای اصلاحات ارضی را - که سبب شده بود اداره امور بعضی زمینها از دستشان خارج شود - جبران کند.^{۱۳}

به دنبال چنین اقداماتی، به مجرد آنکه آموزگار اعلام کرد: دولت در نظر دارد برای کاستن از فشار ترافیک تهران طرحی به صورت احداث بزرگراه شمال به جنوب شهر از طریق بازار تهران را به اجرا درآورد، بلافاصله شایعه‌ای در بین تجار بازار پخش شد که شاه می‌خواهد بازار را خراب کند و بازاریان را از کسب و کارشان بیاندازد.

آموزگار که با عملکرد خود نارضایتی گسترده‌ای در میان جوامع مذهبی، مردم طبقه متوسط، و بازاریان بوجود آورده بود، گهگاه با غرور و تفرعن بسیار دست به کارهایی می‌زد که حتی طرفداران رژیم را نیز به صف مخالفان می‌کشاند و اغلب دیده می‌شد که بعد از تصمیم‌گیری راجع به مسأله‌ای در هیأت دولت، قبل از تصویب لایحه مربوطه در مجلس، آن

۱۳. هویدا با استفاده از بودجه اوفاف به گروهی از معمین حقوق و مستمیری می‌داد تا آنها را در سلك نناگويان شاه درآورد و با حداقل از پیوستنشان به صف هواداران امام خمینی جلوگیری کند. کشف فهرست اسامی این گروه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی سبب شد که بسیاری از آنان خلع لباس شوند و عده‌ای نیز که عدم سوءنیتشان محرز گردید به حال سکوت و انزوا بیافتند و دیگر راهی به درون جامعه روحانیت نداشته باشند - م.

را به اجرا در می آورد.

بعد از جریان شورش تبریز [در ۲۹ بهمن ۱۳۵۶] موقعی که آموزگار مورد سئو «بنی احمد» وکیل تبریز در مجلس قرار گرفت، به جای اینکه شخصاً در صدد جوابگویی برآید، غلامرضا کیانپور^{۱۳} وزیر دادگستری خود را به مقابله با او واداشت، و نتیجه کار را بدانجا کشاند که به بسیاری از وکلای مجلس توهین شد.

درون حزب رستاخیز هم، جمشید آموزگار کاری جز درگیری با رؤسای سه جناح حزب نداشت و با احساس اینکه آنها همواره در صدد آشوبگری و پرونده سازی علیه دولت هستند، دایم در حال کلنجار با افراد وابسته به یکی از سه جناح بود. چند ماه بعد از آغاز نخست‌وزیری مورکار نیز با آغاز تظاهرات ضد رژیم و گسترش آن، مأموران انتظامی به مقابله مسلحانه با مردم دست زدند و سبب تلفات و خسارات فراوانی شدند.

و اینها همه در حالی بود که هیچکس واقعاً نمی‌توانست علت تغییر کابینه و روی کار آمدن آموزگار را به درستی درک کند. چون حتی اگر شاه قصد داشت از افزایش نفوذ مخالفین سیاسی خود بکاهد، لاجرم می‌بایست شخصی را به نخست‌وزیری منصوب کند که حداقل چهره‌ای مردمی داشته باشد. نه آنکه مقام صدارت را به کسی بشپارد که ۱۶ سال در کابینه‌های مختلف - و منجمله در کابینه برادرم - وزارت داشته، و اگر خطایی در این کابینه‌ها صورت گرفته، او هم سربیک جرم بوده است، و چنانچه در مقام انتقاد از دولتهای قبلی برمی‌آمد، هرگز توان آن را که برای خود اعتباری کسب کند، نداشت.

سیاست جدیدی که شاه در پیش گرفته بود، در هیچ زمینه‌ای به موفقیت دست نیافت. یک سال پس از آغاز نخست‌وزیری آموزگار وضع اقتصاد کشور به جایی رسید که امور تجاری به حال توقف درآمد، میزان سرمایه‌گذارها به صورتی فاجعه‌آمیز افت کرد، و مسائل و مشکلات اجتماعی به شکلی وخیم ظاهر شد.

بعدها موقعی که امیرعباس را در دادگاه انقلاب به محاکمه کشیدند، او خطاب به قاضی دادگاه - که نقاب بر چهره داشت - گفت: «آیا هیچ از خود پرسیده‌اید که چرا شاه در سال ۱۹۷۷ مرا از نخست‌رزی، و بعد از آن هم در سال ۱۹۷۸ از مقام وزارت دربار برکنار کرد؟...» و به دنبال این سؤال هم قصد داشت قضیه را شرح دهد، که در آن موقع از ادامه صحبتش جلوگیری شد.^{۱۴}

۱۴. ولی نویسنده در فصل اول کتابش در قسمتی تحت عنوان «آخرین ملاقات با برادرم» مسأله را به

برادرم در دورانی که خانه نشین بود برایم شرح داد که علت اساسی کنار گذاشتنش از نخست‌وزیری، عدم توافق وی با شاه در چند مورد بوده است که مهمترینش را اصرار وی به لزوم مبارزه با فساد در سطوح بالای کشور - بخصوص در خانواده سلطنت و اطرافیان شاه - و نیز گفتگوهایش با مخالفین تشکیل می‌داده است.

امیرعباس راجع به دلیل کناره‌گیری خود از وزارت دربار نیز می‌گفت: به خاطر ابراز مخالفت با دستور شاه راجع به تیراندازی به سوی مردم در اوایل سپتامبر ۱۹۷۸ [۱۷ شهریور ۵۷] از این شغل نیز استعفا داده است.^{۱۵}

شاه دیکتاتور

سه حادثه‌ای را که تشریح کردم (سفر نیکسون به تهران در سال ۱۹۷۲، افزایش قیمت نفت در سال ۱۹۷۳، و تغییر کابینه در سال ۱۹۷۷) صرفاً می‌تواند به عنوان عوامل سرعت بخشیدن به بحران در نظر گرفته شود، و گرنه ریشه اصلی بحران فقط موقعی قابل شناخت است که سرشت دیکتاتوری رژیم شاه مورد توجه قرار گیرد.

روش زمامداری شاه به گونه‌ای بود که اکثر تصمیمها را شخصاً می‌گرفت و به همین خاطر چنان جوی بوجود آورده بود که هیچکس - حتی نزدیکترین مشاورانش - هم جرأت



این شکل مطرح کرده که: برادرش طی محاکمه مطالبی را در زمینه علل کنار گذاشتنش از سوی شاه، بارها و بارها در دادگاه انقلاب تکرار کرد... و حالا معلوم نیست چطور آنچه را که قبلاً نوشته به فراموشی سپرده و در اینجا اظهار می‌کند که در دادگاه انقلاب از ادامه صحبت امیرعباس هویدا جلوگیری شد - م.

۱۵. نویسنده باردیگر ضدونقیض‌گویی کرده و در حالی که قبلاً نوشته بود: «... شاه پس از گماردن جعفر شریف امامی به جای آموزگار، برای آنکه تغییر جهت‌گیریهای سیاسی محسوس باشد، بسیاری از مقامات را از مشاغلشان برداشت، که برادرم امیرعباس هم در میان آنها بود...» (صفحه ۴۵) در اینجا مطلب را به نقل از برادرش به گونه‌ای دیگر مطرح کرده تا چنین وانمود کند که امیرعباس هویدا چون واقعاً دلش به حال کشته شدن مردم در روز جمعه سیاه سوخته بود! لذا از وزارت دربار استعفا داد. ولی گویی فراموش کرده که قبلاً نظر داده بود: «... به نظر من انتصاب شریف امامی به نخست‌وزیری و برکناری امیرعباس از وزارت دربار را باید از محاسبات غلط شاه در اواخر دوران سلطنتش دانست...» (صفحه ۴۵) - م.

انتقاد از او را به خود نمی‌دادند، و وزرای کابینه نیز برای آنکه از خشم شاه در امان بمانند، در موارد متعدد ترجیح می‌دادند هر مسأله‌ای را - هر قدر هم که ناچیز و پیش پا افتاده باشد - قبلاً به اطلاع او برسانند. چنانکه در سال ۱۹۷۷ [۱۳۵۶] وزیر بهداشتی وقت به من می‌گفت: چون تعداد سگهای ولگرد تهران خیلی زیاد شده بود، گزارشی به شاه داد تا از او اجازه ائتلاف این سگها را بگیرد. موقعی که این اجازه صادر شد و می‌خواست مقدمات کار را فراهم کند، ناگهان شاه او را به قصر خود فراخواند و گفت: «فعلاً دست نگهدارید! چون خواهرم [شمس] خیلی به حیوانات علاقه دارد و اگر از این کار مطلع شود مرا به دردسر خواهد انداخت. بهتر است مدتی صبر کنید تا او ماه آینده به اروپا برود و بعد کارتان را شروع کنید...».

به نظر شاه، این مسأله خیلی عادی و طبیعی بود که وزرای کابینه حتی در اموری چنین جزئی و پیش افتاده نیز با وی مشورت کنند و بعد از کسب دستورات شاهانه تصمیم خود را به مرحله اجرا بگذارند.

تصورات شاه از ماهیت يك رژيم سلطنتی به گذشته دور باز می‌گشت، و چنانکه در کتاب خود (به سوی تمدن بزرگ) آشکار ساخته، به این امر اعتقاد داشت که: «...وضع خاص شاهنشاهی ایران ایجاب می‌کند که به گفته معروف کریستن سن: يك شاه واقعی در این کشور، نه تنها رئیس کشور، بلکه در عین حال يك مرشد و يك معلم برای ملت خویش باشد...»^{۱۶}.

و این مسأله آنچنان در ذهنش ریشه داشت که حتی يك بار طی مصاحبه‌ای با يك خبرنگار فرانسوی [اولیویه وارن] به او گفته بود: «...در واقع، شاه در کشور ما رئیس هر سه قوه مجریه، مقننه، و قضائیه است...»^{۱۷}. و به عبارت بهتر، شاه حدود سه قرن بعد از سلطنت لئوی چهاردهم دوباره این گفته او را تکرار می‌کرد که: «دولت، یعنی من».

يك روز از شاه شنیدم که خطاب به گروهی از درباریان می‌گفت: «اختیار نصب و عزل همه کارمندان با من است»، و بعداً که ماجرای بازداشت امیرعباس در سال ۱۹۷۸ پیش آمد، فرصتی دست داد تا شخصاً این گفته شاه را تجربه کنم. در آن موقع که به خاطر

۱۶. ترجمه با استفاده از متن اصلی (به سوی تمدن بزرگ، صفحه ۱۷) - م.

۱۷. شاه در همان مصاحبه بلافاصله جمله‌اش را اصلاح کرده و گفته بود: «...ولی به موجب قانون اساسی، شاه رئیس قوه مجریه محسوب می‌شود...» (ترجمه فارسی کتاب «شیرخورشید»، نوشته «اولیویه وارن»، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۶، صفحه ۱۳۲) - م.

ناراحتی حاصل از بازداشت برادرم تصمیم داشتم از شغلم [نماینده ایران در سازمان ملل متحد] دست بکشم، يك روز شخصی به ملاقاتم آمد (که از قبل او را می‌شناختم، ولی هرگز نمی‌دانستم برای ساواک کار می‌کند) و به من هشدار داد که: «تو خیلی حرف زیادی می‌زنی! مواظب خودت باش! چون هم برادرات الان در زندان است و هم باید به فکر خانواده و فرزندان باشی...».

دولت در دولت

حقیقت این است که در رژیم شاه هیچگاه يك دولت واحد در ایران وجود نداشت و امور کشور توسط چند مرکز قدرت اداره می‌شد که همگی زیر نظر مستقیم شاه بودند، و رؤسای هر يك نیز با شخص وی ارتباط مستقیم برقرار می‌کردند.

امیراسدالله علم که تا اوت ۱۹۷۷ [مرداد ۱۳۵۶] مقام وزارت دربار را به عهده داشت، تصمیمهایی می‌گرفت که به کلی از حیطه وظایفش خارج بود، ولی بعد از کسب موافقت شاه آنها را به اجرا می‌گذاشت.

منوچهر اقبال در زمان ریاست شرکت نفت عیناً به همین نحو عمل می‌کرد. ارتش تا حدود زیادی در کارهایش استقلال رای داشت، و ساواک - گرچه ظاهراً به دفتر نخست‌وزیر وابسته بود - مستقیماً از شاه دستور می‌گرفت.

در چنین شرایطی، طبیعی است که هرگز امکان هماهنگی بین اقدامات گوناگون در کشور وجود نداشت و کل سیستم حکومتی نیز به نحوی اداره می‌شد که گویی يك نوع حالت ملوک‌الطوایفی بر آن حکمفرما است.

برادرم در زمان نخست‌وزیری خود همواره می‌کوشید تا با بهره‌گیری از دوستان همدل و همفکر وضعی بوجود آورد که بتواند کشتی دولت را در این دریای متلاطم به آرامی جلو ببرد. ولی رفتار شاه چنان بود که هر روز بیشتر از پیش به سوی خودکامگی و بی‌اعتنایی نسبت به نصایح دیگران پیش می‌رفت. گرچه در این میان گهگاه به شکایات برادرم نیز گوش فرا می‌داد، ولی در مقابل انتقادهای و شکایات دیگران عکس‌العمل‌هایی تند و خشن از او ظاهر می‌شد تا جایی که در سال ۱۹۷۱ [۱۳۵۰] ارتشبد جم را از سمت فرماندهی ستاد ارتش فقط به این دلیل برکنار کرد که انتقادهایش را نسبت به بعضی از

طرحهای تاکتیکی خود شنیده بود.

ابتکارات شاهانه

اکثر طرحها و برنامه‌های شاه الهام گرفته از مذاکراتی بود که با اتباع و شخصیت‌های خارجی به عمل می‌آورد.

به طور مثال يك بار که یکی از ایرانیهای تبعه امریکا به ملاقاتش رفت و مزایای تأسیس سازمانهای کشت و صنعت را برایش برشمرد، شاه بلافاصله تصمیم گرفت نظر او را به اجرا بگذارد تا بتواند ایران را به سلك صادر کنندگان مواد غذایی درآورد، و به دنبال این تصمیم دستور داد اراضی اطراف سد بزرگ جنوب کشور را به امر کشت و صنعت اختصاص دهند.^{۱۸}

کشاورزانی که در آن منطقه به زراعت اشتغال داشتند و به تازگی قباله‌ای به دست آورده و خود را مالك زمینشان می‌دانستند، ناگهان با وضعیتی روبرو شدند که قباله را از دستشان می‌گرفت و به جایش سهم «کشت و صنعت» می‌داد و ضمناً از آنان به عنوان کارگر مزدبگیر در يك برنامه کشاورزی گسترده و پیشرو ثبت نام به عمل می‌آورد.

این پدیده جدید برای کشاورزانی که به تازگی از ظلمات دوران سیاه فنودالیسم رهیده بودند اصلاً قابل هضم نمی‌توانست باشد، و آنها که قباله ملك را يك کالای ملموس به حساب می‌آوردند، هرگز برای سهم «کشت و صنعت» ارزشی بیش از يك ورق کاغذ قائل نمی‌شدند. مضافاً اینکه، کشاورزان احساس می‌کردند بار دیگر به نقطه اول بازگشته‌اند و پس از اصلاحات ارضی، اینک به جای رعیتی برای مالك شناخته شده‌ای، باید رعیت سازمانی شوند که اصلاً برایشان چهره مشخصی ندارد.

۱۸. این شخص «هاشم تراقی» نام داشت که از تجار ایرانی تبعه امریکا بود و بعداً هم معلوم شد که هیچ قصدی جز پر کردن جیب خود از پولهای بادآورده نفت نداشته است. چون وی پس از مدتی فعالیت، و قبل از آنکه به زعم خود و ادعای شاه: «خوزستان را تبدیل به کالیفرنیا کند» از ایران گریخت و موقعی که به حسابش رسیدند معلوم شد میلیونها تومان سفته اعتباری را به بانکهای ایران سپرده و پولش را گرفته و فرار کرده است. همان زمان مردم راجع به هاشم تراقی می‌گفتند: او مواد غذایی تولید شده در کشت و صنعت خود را همان جا درو کرد و پخت و خورد و هضم کرد و...م.

چنین وضعیتی در مورد کشاورزانی که ناچار به خدمت در سازمانهای تعاونی روستایی شده بودند نیز مصداق داشت. آنها چون آزادی خود را سلب شده می‌دیدند، ناچار برای ایفای سهم خود در برنامه مدرنیزه کردن کشور روستاها را رها کرده و رو به سوی شهر می‌نهادند.

و به این ترتیب بود که برنامه‌های کشاورزی شاه هم خیلی زود دچار مشکلات عدیده شد و سطح تولیدات کشاورزی هرگز نتوانست حداقل نتیجه مورد انتظار را هم برآورده سازد.

در بخش صنعت نیز وضعیتی مشابه جریان داشت و به خاطر ناشکیبایی شاه و برنامه‌های جاه طلبانه‌اش مسائل فراوانی یکی پس از دیگری ظهور می‌کرد. احداث مراکز مربوط به صنایع سنگین، پتروشیمی، و نیروگاه اتمی، نیاز به کارشناسان ورزیده داشت، و چون در میان ایرانیان چنین افرادی به چشم نمی‌خورد، شاه برای دستیابی به اهداف بلندپروازانه خود سیل کارشناسان خارجی را به داخل کشور روانه کرده بود. در ماههای آخر عمر رژیم غالباً این سخن نادرست به گوش می‌رسید که برنامه‌های مدرنیزه کردن کشور توسط شاه به قیمت تاج و تخت او تمام شده است. ولی به نظر من واقعیت این است که جز اشتباهات اساسی خود شاه هیچ علت دیگری زمینه سقوطش را فراهم نکرده است.

فساد مالی

طی پنجاه سال هر دولتی در ایران سرکار آمد سرلوحه کار خود را «مبارزه با فساد» قرار داد.

ولی فسادى که بعد از افزایش قیمت نفت سال ۱۹۷۴ در ایران پدیدار شد مسأله‌ای بود فراتر از همه آنها و جدا از تمام معیارهای قابل قبول.

به خاطر می‌آورم که ضمن ملاقات با برادرم در ماه اوت ۱۹۷۶ [مرداد ۱۳۵۵] از او پرسیدم: چرا تجار و صاحبان صنایع در ایران هیچ نوع کمک مالی به توسعه امور هنری و فرهنگی نمی‌کنند؟ و امیرعباس با لحنی که حکایت از خشم او داشت در جوابم گفت: «ما به پولشان احتیاجی نداریم. آنها اگر می‌خواهند کمک کنند فقط کافی است که دست از دزدی

بردارند...». با شنیدن این پاسخ مسأله‌ای بسیار بدیهی را مطرح کردم و از او پرسیدم: «اگر این طور است، پس چرا آنها را به محاکمه نمی کشید؟» که برادرم ابتدا نگاهی حاکی از یأس و افسردگی به من انداخت و سپس گفت: «چرا فکر می کنی که من آنها را به محاکمه نمی کشم؟ مگر کار دیگری جز محاکمه کردن آنها هم می شود انجام داد؟... ولی چه فایده! چون آب از سر چشمه گل آلود است و اگر قصد مبارزه با این مفسدین باشد باید از بالا شروع کرد، و اول از همه شاه و خانواده اش و اطرافیانش را به محاکمه کشید. هر کار دیگری هم غیر از این اگر انجام شود بی نتیجه است و به هر حال وقتی شاه ماهی از تور گریخته، واقعاً مسخره است که بچه ماهیها را از آب صید کنیم...».

فسادی که درون دربار شاه وجود داشت حقیقتاً ابعاد وحشتناکی به خود گرفته بود. برادران و خواهران شاه به خاطر واسطگی برای عقد قرارداد بین دولت ایران و شرکتی که گاه خودشان نیز جزء سهامداران عمده آنها بودند، حق عملهای کلانی به چنگ می آوردند. ولی گرفتاری اصلی در این قضیه فقط مسأله رشوه خواری یا دریافت حق کمیسیون توسط خانواده سلطنت نبود، بلکه اقدامات آنها الگویی برای تقلید دیگران می شد و به صورت منبعی درآمد بود که جامعه را در هر سطحی به آلودگی می کشانید. سرازیر شدن ثروتهای هنگفت به جیب این و آن در موقع عقد قراردادها، گاه می شد که رسواییهایی را نیز به دنبال می آورد. چنانکه يك بار کمیسیون تحقیق سنای آمریکا افشا کرد که در جریان یکی از معاملات با کمپانیهای آمریکایی عده زیادی، از جمله: شوهر خواهر شاه و فرمانده نیروی هوایی ایران [ارتشبد خاتمی] به اتفاق پسر بزرگ والاحضرت اشرف [شهرام] رشوه هنگفتی دریافت کرده اند، و نیز در موقعی دیگر همه با خبر شدند که دریادار «زمزی عطایی» فرمانده نیروی دریایی ضمن يك معامله تسلیحاتی حدود سه میلیون دلار رشوه گرفته است.

در سال ۱۹۷۷ یکی از معاونان وزارت بهداشتی به من گفت: طبیب خصوصی شاه [سپهبدایادی] بدون آنکه هیچ نوع اختیار و مسئولیتی در امور دولت داشته باشد، به صورتی بسیار محرمانه از وی خواسته است تا تمام امور مربوط به واردات و توزیع دارو در کشور را به عهده اش محول کنیم. و يك بار هم که شاه وزارت بهداشتی را مأمور تأسیس بانکی برای تأمین اعتبارات مورد نیاز احداث بیمارستان در سراسر کشور کرده بود، بلافاصله مواجه با اعمال نفوذ اعضای خانواده سلطنت شد، که هر کدامشان قسمتی از کار را به عهده گرفتند و به میل خود قراردادهای مقاطعه کاری را با طرف مورد نظرشان به امضا

رساندند.

در همان سال ۱۹۷۷ که به دستور شاه قرار شد امر توزیع غذای رایگان بین دانش آموزان، تحت نظر [فریده دیبا] مادر ملکه به اجرا درآید، آن چنان سوء استفاده هایی صورت گرفت که یکی از دوستانم می گفت: در یکی از شهرهای ساحلی دریای خزر به چشم خود دیده که کامیونهای حاوی مواد غذایی برای مدارس آن شهر، محمولات خود را در بازار می فروختند.

در بهار سال ۱۹۷۶ شاه تصمیم گرفت تا حدودی از گسترش شتاب آلود دامنه فساد بکاهد و به دنبال آن نیز برای چندتن از تجار بزرگ و صاحبان صنایع گرفتاریهایی بوجود آورد. ولی این امر علی رغم محکومیت بعضی از آنها در دادگاه هیچگاه نتوانست سوءظن مردم نسبت به عملکرد رژیم را تخفیف دهد. چون مردم سابقه کار را فراموش نکرده بودند و به یاد می آوردند که در سال ۱۹۷۱ [۱۳۵۰] متعاقب حادثه ترور ناموفق پادشاه مراکش، شاه (بنا به خواهش برادرم) تصمیم گرفت به حساب و کتاب خانواده سلطنت برسد و در پی آن نیز یکی از برادرزاده های خود را به خارج از کشور تبعید کرد. ولی این اقدام بیش از چند ماهی ادامه نیافت و برادرزاده تبعیدی دوباره به ایران بازگشت و همان کار و کسب گذشته را از سر گرفت.

پس از چندی به دستور برادرم يك کمیسیون تحقیق تشکیل شد تا امر پرداختهای غیر قانونی از سوی کمپانیهای خارجی به مقامات سطح بالای کشور را مورد بررسی قرار دهد، و چون در همان موقع عضو عالیرتبه ای از يك کمپانی خارجی - که سوابق فراوانی در رشوه دادن به مقامات ایرانی داشت - وارد تهران شده بود، بلافاصله برایش برگ احضاریه فرستادند و برای آنکه نتواند از ایران بگریزد نامش را نیز در لیست افراد ممنوع الخروج قرار دادند. ولی این شخص هم به برگ احضاریه بی اعتنایی کرده و هم توانست به آسانی از ایران خارج شود. برادرم پس از تحقیق پی برد که او را موقع خروج از کشور با اتومبیل مخصوص دربار تا پای پلکان هواپیمای آماده پرواز رسانده بودند. و گفتنی است که اعضای خانواده سلطنت نیز برای خروج از کشور هیچگاه از سد گمرک و مامورین گذرنامه فرودگاه عبور نمی کردند.

در مواردی مثل فساد و رشوه خواری مقامات مملکتی که حساسیت جامعه نسبت به آن برانگیخته می شود، طبیعی است که افسانه و حقیقت نیز در هم می آمیزد و چون هر کس - چه از روی سوءنیت و چه حتی به خاطر سرگرمی - سعی می کند شایعه ای پیروراند و نام

عده ای را در لیست قرار دهد، لذا بعد از مدتی تشخیص بین افراد مقصر و بی گناه واقعاً مشکل می شود. همین امر به نوبه خود شرایطی پدید می آورد که مسأله مبارزه با فساد دیگر نمی تواند به راحتی قابل پی گیری باشد. چنانکه خبرنگار لوموند نیز در شماره مورخ ۳ اکتبر ۱۹۷۸ این روزنامه با اشاره به جریان مبارزه با فساد در ایران نوشته بود: «این کار تقریباً غیر ممکن به نظر می آید چون پای همه به نحوی در میان است...».

ولی به هر حال چون رشوه خواری بعضی از اعضای خانواده سلطنت و مقامات عالیرتبه مملکت محرز بود، جامعه حق داشت که صداقت شاه را نیز به دیده شك و تردید بنگرد، و حداقل وجود «بنیادپهلوی» را گواهی بر این نظر خود بداند. چنانکه یکی از کارشناسان آمریکائی نیز در شماره ماه ژانویه ۱۹۷۹ مجله «نیروهای مسلح» آمریکا (آرمد فورسز جورنال) اشاره کرده بود که: «... بنیاد پهلوی تبدیل به يك وسیله قانونی برای افزودن به ثروت خانواده سلطنتی ایران شده است...».

در این میان، چون شاه همواره سعی داشت مسأله را به نحوی توجیه کند، لذا گاه می شد که نظرهای مضحك و عجیب و غریب هم اظهار می کرد. گفته او به برادرم در مورد فساد موجود در مملکت را قبلاً نقل کرده ام. و در اینجا لازم می دانم به گفتگویی که شاه در همین زمینه با «اولیویه وارن» (خبرنگار فرانسوی) داشته است نیز اشاره کنم.

خبرنگار فرانسوی از شاه پرسید: «گفته می شود که فساد بخشی از اطرافیان شما را هم در امان نگذاشته است». و شاه در پاسخ او گفت: «... همه چیز ممکن است. ولی در این مورد بخصوص باید بگویم که این فساد نیست، بلکه مثل بقیه رفتار کردن است [!] یعنی مثل کسانی که کاملاً حق کار کردن و معامله کردن را دارند، و به عبارت دیگر، اطرافیان من هم حق دارند در شرایط مشابه با دیگران - که قانوناً کار می کنند و دست به معامله می زنند - برای امرار معاش خود فعالیت داشته باشند [!]...»^{۱۹}

۱۹. با استفاده از متن ترجمه فارسی مصاحبه شاه با «اولیویه وارن» که در کتابی تحت عنوان «شیر و خورشید» (مسلماً پس از تایید مقامات سانسور آن زمان) به چاپ رسیده است (انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۶، صفحه ۲۱۴) - م.

اختناق

قبلاً گفته ام که ساواک فقط اسماً وابسته به نخست وزیر بود، و گرنه مستقل کار می کرد و دستورات خود را نیز مستقیماً از شاه می گرفت.

ساواک که کلیه فعالیتهايش کاملاً جنبه محرمانه و پنهانی داشت، تمام سعی خود را به کار می گرفت تا محیطی آکنده از ترس بوجود آورد، و با این کار چنان جو مسمومی بر تمامی جامعه - از صدر تا ذیل - حکمفرما کرده بود که هیچکس واقعاً جرأت نداشت در حضور دیگران سخنی به زبان بیاورد تا جایی که اگر دوستانم هم می خواستند مطلبی را با من در میان بگذارند، معمولاً مرا به گوشه خلوتی در باغچه منزل می بردند و در آنجا با صدایی آهسته حرف خود را می زدند.

چه بسا اتفاق افتاد که به دنبال کسب اطلاع از بازداشت بعضی مخالفین رژیم توسط ساواک، به برادرم متوسل شدم و با وساطت او نزد شاه توانستم جان بسیاری را از مرگ نجات دهم^{۲۰} و نیز در زمانی که اقدامات سازمان عفو بین الملل و سازمانهای جهانی دیگر به افشا شدن تعدد بازداشتهای غیر قانونی و شکنجه گری در ایران منجر شد، توانستم از طریق برادرم با نمایندگان این سازمانها ملاقات کنم و در پی آن نیز مقدمات دیدار فرستادگانی از سوی عفو بین الملل، صلیب سرخ جهانی، و کمیسیون بین المللی حقوقدانها را از زندانهای ایران فراهم نمایم که نتیجه گزارشهای آنها نیز به تخفیف شکنجه و کاهش بازداشتهای خودسرانه از سوی ساواک انجامید.

برقراری سانسور توسط ساواک تا بدان حد پیشرفت کرده بود که گاه اتفاق می افتاد جلوی انتشار کتابهایی را که قبلاً بارها چاپ شده بود، می گرفت. و گفتمی است که مثلاً از انتشار نمایشنامه هایی مثل «هملت» یا «مکبث» فقط به این دلیل جلوگیری می کرد که در آنها شاه یا شاهزاده ای کشته می شد!

ساواک فیلمها را به میل خود زیر قیچی سانسور می برد و حتی يك بار از نمایش فیلم ساخته یکی از دوستانم به نام «ابراهیم گلستان» که داستان مرد تازه به ثروت رسیده ای را مطرح می کرد و به نظر ساواک، مشاهده چنین ماجرای می توانست قضیه شاه بعد از بالا

۲۰. بنا به اعتراف قبلی نویسنده: وساطت هویدا برای رهایی مخالفین رژیم از بند ساواک عمدتاً شامل عناصر دست چپی می شده است (صفحه ۳۱) - م.

رفتن قیمت نفت را در ذهن بیننده تداعی کند، جلوگیری شد.

در مورد دیگر نیز نویسنده ای فقط به این بهانه چند روز به زندان ساواک افتاد که چرا یکی از مخالفین رژیم عبارت مندرج در یکی از کتابهای وی را در نامه خود نقل کرده است؟!

سرانجام روزی فرار رسید که شاه به ظاهر دستور قطع شکنجه در زندانها را صادر کرد، ولی این مسأله به صورتی نبود که بتواند بدگمانی عمومی را نسبت به وی کاهش دهد. بخصوص که بعد از آن هم شاه طی مصاحبه ای با «مایک والاس» (که روز ۲۴ اکتبر ۱۹۷۶ از تلویزیونهای آمریکا پخش شد) در پاسخ این سؤال که «اگر لزومی به شکنجه دادن احساس شد، آیا آن را به کار می برید؟» پاسخ داد: «...البته شکنجه با متدهای قدیمی مثل پیچاندن دست و یا کارهایی از این قبیل را هرگز انجام نخواهیم داد. چون در حال حاضر روشهای هوشمندانه تری برای وادار کردن زندانی به پاسخگویی وجود دارد...»!

اعدام مخالفین رژیم معمولاً فقط موقعی اعلام می شد که عمل انجام گرفته بود و در مورد چریکهای مخالف رژیم نیز که شاه آنها را به جای «زندانی سیاسی» همواره «تروریست» می نامید، قانونی همانند قاچاقچیان مواد مخدر وضع کرده بود که اجازه می داد بدون معطلی اعدامشان کنند، و با جلوگیری از برگزاری مراسم عزاداری توسط خانواده آنها نیز سبب برانگیختن بغض و کینه فراوانی علیه خود در بین مردم می شد.

بیرحمی شاه هر روز بیشتر افزایش می یافت و رفتارش با مخالفین به صورتی درآمد بود که اواخر سال ۱۹۷۶ یکی از همکارانم در وزارت خارجه ضمن دیدارش از من در نیویورک می گفت: «شاه هر روز سنگدلتر می شود».

مواد مخدر

یکی از مسائل حیرت انگیز برای مردم ایران، دخالتهای دربار شاه در امور مربوط به مواد مخدر بود.

به «محمود رضا» یکی از برادران شاه اجازه داده شده بود در امر کشت تریاک و فروش محصول آن فعالیت داشته باشد و آن طور که مردم تهران نقل می کردند، همه ساله محمود رضا به بهانه اینکه محصول تریاک خوب نبوده، مقدار زیادی از ترباکهای به دست

آمده را برای خود نگه میداشت و بعداً آن را به قیمت هنگفت در بازار سیاه به فروش می رساند.

مردم همچنین رسوایی سال ۱۹۷۲ [۱۳۵۱] توسط یکی از اطرافیان شاه به نام «امیر هوشنگ دولو» را که در سوئیس اتفاق افتاد فراموش نمی کردند، و نیز می دانستند که شاه این شخص را پس از دستگیری به خاطر قاچاق مواد مخدر در سوئیس با ضمانت خود از زندان بیرون آورد و یکسره به فرودگاه زوریخ برد، و از آنجا در حالی که ماموران پلیس ناظر فرار زندانی از کشورشان بودند - ولی به خاطر حضور شاه کاری از دستشان بر نمی آمد - او را به هواپیمای آماده پرواز نشانند و از سوئیس خارج کرد.

این ماجرا گرچه در سوئیس و مطبوعات اروپایی انعکاسی وسیع یافت، ولی همان زمان به خاطر سانسور خبری ایران کسی در داخل کشور از مآقع مطلع نشد، تا آنکه پس از مدتی جریان واقعه دهان به دهان به گوش همه رسید و مردم را از این مسأله حیرت زده کرد که چطور قاچاقچی های خرده پای بدبخت به دستور شاه تیرباران می شوند، ولی همین شاه دوست خود را که به جرم قاچاق مواد مخدر در سوئیس بازداشت شده از محاکمه و زندان می رهاند؟!

در این مورد به یاد می آورم که برادرم پس از اطلاع از چنین ماجرابی به شاه اعتراض کرد و به دنبال آن نیز از مقام خود استعفا داد و بلافاصله عازم ویلای خود در کنار دریای خزر شد. ولی پس از چند روز، شاه استعفای امیرعباس را برایش پس فرستاد و از او خواست تا دوباره به سر کار خود بازگردد.^{۲۱}

۲۱. مسأله استعفای هویدا در سال ۱۳۵۱ به خاطر جریان «امیر هوشنگ دولو» در سوئیس، به نظر غیر قابل قبول می آید. چون با تفحصی که در تمام گفته ها، سخنرانیها، و مصاحبه های امیرعباس هویدا طی سال ۱۳۵۱ به عمل آمد، نه تنها هیچ نکته ای که نشان از گله مندی و نارضایتی او از رفتار شاه باشد مشاهده نشد، بلکه درست برعکس، هویدا در خلال سال ۱۳۵۱ به حدی در تعریف و تمجید از رفتار و کردار و گفتار شاه مبالغه کرده که هرگز چنین نبوده است. مضافاً اینکه شخص امیرعباس هویدا حدود ۲۵ سال قبل از آن ماجرا (ژانویه ۱۹۴۷ = بهمن ۱۳۲۵) در زمانی که دبیر اول سفارت ایران در فرانسه بود، به اتفاق گروهی دیگر منجمله حسنعلی منصور، محمد حجازی، سرهنگ غلامحسین اسفندیاری (آجودان مخصوص شاه)، گنجی ای (مدیر روزنامه بابا شمل)، وهاب زاده، صالحی، و... به جرم قاچاقچگری دستگیر شد که بلافاصله با وساطت شاه از مهلکه نجات یافت به همین جهت خیلی بعید به نظر می رسد که هویدا با چنین سابقه ای آنقدر از اقدام شاه در نجات «امیر هوشنگ دولو» ناراحت شده باشد که تصمیم به استعفا بگیرد. (مدارک

راجع به «امیر هوشنگ دولو» نیز گفتنی است که او تا چند ماه خود را از نظرها پنهان کرد. ولی بعد از آن بار دیگر در دربار آفتابی شد و کارهای سابق خویش را از سر گرفت. در میان اطرافیان خانواده سلطنت کم و بیش افراد تریاکی وجود داشتند، ولی چون تریاک کشیدن این عده در دربار، بعضی اوقات سبب ناراحتی شاه می شد، آنها ناچار برنامه خود را برای مدتی به جای دیگر منتقل می کردند، تا آنگاه که خشم شاه فرو نشیند و بتوانند دوباره بساط دود و دم خود را در دربار برآه بیاندازند.

فساد اخلاقی

اکثر اعضای خانواده سلطنت و مقامات سطح بالای کشور بگونه ای زندگی می کردند که حداقل می توان گفت روش آنها نه تناسبی با دستورات مذهب رسمی کشور داشت و نه قابل تطبیق با اصول اخلاقی بود.

شاه به تحریک امیر اسدالله علم (وزیر دربار) و مفتخورهایی که علم را در محاصره داشتند، دستور داد چند کازینوی قمار و تفریحگاه در ایران احداث شود. علت آن هم چنین توجیه شد که: وجود اینگونه مراکز برای جلب شیوخ ثروتمند خلیج [فارس] لازم است، و برای احداث آنها هم انگیزه های سیاسی و اقتصادی بیشتر مدنظر قرار دارد.

به دنبال این دستور، انواع و اقسام قمارخانه در شهرهای مختلف کشور ظاهر شد، که در اکثر آنها نیز اعضای خانواده شاه به نحوی مشارکت داشتند. پس از چندی، جزیره کیش هم با خرج مبالغه هنگفت و اختلاس از خزانه مملکت تبدیل به تفریحگاهی شد که میلیاردها بتوانند از آن برای گذراندن دوره تعطیلات خود استفاده کنند، و چنین شایع بود که شرکت هواپیمایی ایرفرانس در پروازهایی که با هواپیمای کنکورده به این جزیره دارد همیشه تعدادی زنان برجین شده از سوی «مادام کلود» معروفه را از پاریس به کیش می آورد.

مربوط به قاچاقچیکاری هویدا و دوستانش در فرانسه را می توان در روزنامه کیهان، شماره های ۱۴ و ۱۹ بهمن ۱۳۲۵؛ مجله خواندنیها، سال هفتم، شماره ۴۹، صفحات ۲ و ۶؛ مجله مرد امروز، سال پنجم، شماره ۹۳، صفحه ۲ و شماره ۹۴ صفحه ۳ ملاحظه کرد.-م.

بها نه اصلی احداث تاسیسات پرخرج در جزیره کیش را «جلب توریست» تشکیل می داد، ولی بعداً که معلوم شد، هم مخارج این کار از حد پیش بینی شده فراتر رفته، و هم اهداف مورد نظر آن طور که باید تامین نشده، اقداماتی انجام گرفت تا تاسیسات این جزیره توسط شرکت ملی نفت ایران و شرکت هواپیمایی ملی ایران خریداری شود.

یکی از آشنایان من که در جلسات مربوط به مذاکره در باب چگونگی فروش تاسیسات کیش حاضر می شد، بعداً ضمن صحبت خود این نکته را هم با من در میان گذاشت که چون رئیس هواپیمایی ملی درخواست کرد قبل از پرداخت پول بهتر است سودآوری این سرمایه گذاری از سوی کارشناسان مورد ارزیابی قرار گیرد، پاسخی طعنه آمیز و تحقیر کننده از سوی شاه دریافت داشت.

با توجه به اینکه اسلام، صرف الکل و قماربازی را تحریم کرده، طبیعی است که دست زدن به اقداماتی نظیر تأسیس قمارخانه و تفریحگاههایی مثل کیش می توانست صدمات فراوانی به وجهه شاه و خانواده سلطنتی در بین مردم ایران وارد آورد و در این مورد شایعه ای نیز بر سر زبانها بود که والا حضرت اشرف مبالغه هنگفتی را در یکی از کازینوهای خارجی باخته است. بعضی ها هم می گفتند که والا حضرت شمس از اسلام روگردانده و به مذهب کاتولیک گرویده است.

پایتخت ایران در حقیقت به دو شهر تقسیم شده بود.

یکی در قسمت شمالی آن به صورت شهری ثروتمند که ساکنانش در ویلاهای لوکس به سبک اروپا زندگی می کردند و پر بود از رستوران، دیسکوتک و کاباره، و دیگری در قسمت جنوبی پایتخت، با محلات فقیرنشین، کوچه های تنگ، هوای آلوده و ساکنان تهی دست.

هجوم تکنسینهای خارجی - اعم از نظامی و غیر نظامی - به ایران، شهرهای بزرگ کشور را هر چه بیشتر رو به سوی غربی شدن سوق می داد و نفوذ فرهنگ غربی آثار خود را در کلیه شئون اجتماعی ظاهر می کرد.

میلیونها دلار از سوی دولت فقط برای طراحی نقشه های «شهستان پهلوی» خرج شد که بنا بود به صورت يك شهرک مدرن در قلب تهران با آسمانخراشهایی تا ۶۰ طبقه بنا شود. ولی در جریان آن بقدری سوء استفاده و اختلاس شد که ناچار از اجرائش صرف نظر کردند.

تقلید از روشهای امریکایی چنان گسترده‌گی داشت که حتی در روشهای حکومتی شاه هم اثر می‌گذاشت. در این مورد گفتنی است که در سال ۱۹۷۸ پس از عزل نصیری از ریاست ساواک، شاه او را به عنوان سفیر به کشور پاکستان فرستاد و در این اقدام عیناً از نیکسون تقلید کرد، که او نیز «ریچارد هلمز» رئیس سازمان «سیا» را بعد از برکناریش به سمت سفیر امریکا در ایران منصوب کرده بود.

افراط در خرید اسلحه

در يك فاصله زمانی ۲۰ ساله (از ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۱) کل خرید تسلیحاتی ایران از امریکا به يك میلیارد دلار هم نرسید. ولی بین ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۸ یعنی فقط در عرض ۸ سال آخر سلطنت شاه میزان خرید سلاح از امریکا آنقدر سریع افزایش یافت که به رقم نجومی ۱۹ میلیارد دلار بالغ شد. ضمن آنکه تنها برای سال ۱۹۷۸ [۱۳۵۷] حدود ۶۵ درصد از کل هزینه کشور به امور تسلیحاتی، ذوب آهن، نیروگاه اتمی و صنایع پتروشیمی اختصاص یافته بود.

البته خریدهای کلان تسلیحاتی از امریکا هرگز از چشم شوروی دور نمی‌ماند و اجازه شاه به امریکاییها برای احداث يك شبکه الکترونیکی استراق سمع در مرزهای شمالی ایران (برای ردیابی آزمایشهای موشکی شوروی) هم نمی‌توانست شوروی را نسبت به قضیه بی تفاوت نگهدارد.

در سال ۱۹۷۶ [۱۳۵۵] برادرم هنگام بازگشت از سفر خود به مغولستان، توقف کوتاهی در مسکو برای ملاقات با «آلکسی کاسیگین» داشت که طی آن نخست‌وزیر شوروی به شدت از انباشتن سلاحهای امریکایی در ایران انتقاد کرد.

قبل از آن نیز سفر خصوصی شاه به مسکو به دعوت بزرگنم صورت گرفته بود که در این مورد یکی از اعضای هیأت همراه شاه بعداً به من خبر داد که دروسها در خلال مذاکرات محرمانه از شاه خواستند تا هر چه زودتر به خریدهای تسلیحاتی خود از امریکا خاتمه دهد. ولی چون شاه از پذیرفتن این خواسته طفره رفت، مذاکرات آنها نیز به بن‌بست رسید و بدون نتیجه پایان یافت.

در سپتامبر همان سال «گرومیکو» [وزیر خارجه وقت شوروی] ضمن ملاقات با

وزیر خارجه ایران در نیویورک با لحنی طعنه‌آمیز به او گفت: «این همه سلاحی که شما در ایران انبار کرده اید ما را به فکر انداخته است» و موقعی که وزیر خارجه ایران پاسخ داد: «این موضوع از نظر دفاعی برای ایران اهمیت دارد. و باید بدانید که ما هرگز قدمی علیه همسایه شمالی خود برنخواهیم داشت، چون باین مسأله واقفیم که نیروی ما هیچگاه بیای شما نخواهد رسید...». گرومیکو بلافاصله در جوابش گفت: «طبعاً، و تعجب ما هم در این است که پس شما این همه اسلحه را برای مقابله با چه کشوری لازم دارید؟ علیه عراق؟ (که کشور کوچکی است و به پای شما نمی‌رسد). علیه شیخ نشینهای عربی؟ (که اصلاً از نظر نظامی قدرتی ندارند). علیه عربستان سعودی (که به هیچ وجه نمی‌تواند برای ایران تهدیدآمیز باشد)... پس علیه چه کسی؟». که در مقابل گفته گرومیکو، چون وزیر ما جواب قانع کننده‌ای نداشت، ناچار موضوع بحث را عوض کرد.

سال بعد از آن هم در اثنای تشکیل جلسات مجمع عمومی سازمان ملل متحد، یکی از دیپلماتهای طراز اول شوروی به من گفت: «... تا چند سال پیش شما در سیاست خود نوعی موازنه برقرار می‌کردید که برای گسترش روابط ما نیز اثر مطلوبی داشت، و چون می‌دانستیم موقعیت شما چگونه‌ای است که ناچارید به ایالات متحده امتیازهایی بدهید، به همین جهت خط مشی سیاسی شما را قابل قبول می‌دانستیم. ولی در این چند ساله اشتباهی سیری ناپذیر شما برای دستیابی به سلاحهای پیشرفته وضعی بوجود آورده که نشان می‌دهد شما قصد دارید این موازنه را برهم بزنید...».

صرفنظر از مسأله برهم زدن موازنه، اصولاً باید گفت که مخارج بی‌رویه تسلیحاتی شاه، هم مقادیر معتناهایی از درآمد نفتی کشور را می‌بلعید، و هم خطرات فراوانی برای اقتصاد کشور به بار می‌آورد.

صورت جلسات شورای عالی اقتصاد - که به ریاست شخص شاه تشکیل می‌شد - نشان می‌دهد که برادرم و چندتن از وزرای کابینه او طی این جلسات همواره می‌کوشیدند تا اشتباهی سیری ناپذیر شاه به خرید اسلحه را تعدیل کنند. ولی او آنچنان در افکار و رویاهای خود برای تبدیل ایران به يك قدرت نظامی غرق بود که اصلاً توجهی به نصایح آنها نداشت.

«پال اردمن» نویسنده کتاب «سقوط ۷۹» اخیراً طی مصاحبه‌ای بامجله «پنت‌هاوس» (شماره ماه ژوئن ۱۹۷۹) با رد این نظریه که سرعت شاه در اجرای

برنامه‌های مدرنیزه کردن کشور سبب سقوط او شد، به بررسی علل واقعی سرنگونی شاه پرداخته و گفته است: «اگر شاه منابع ثروت کشور را برای خرید آن همه سلاح تلف نمی کرد؛ اگر شاه يك میلیارد دلار برای خودش برمی داشت، يك میلیارد هم به ژنرالهایش می داد، و بقیه درآمد نفتی ایران را صرف توسعه و پیشرفت کشور می کرد، حتماً می توانست پسرش را بعد از خود به تخت سلطنت بنشانند!...».

و ما بدون قبول نظریه «اردمن» هم می توانیم این حقیقت غیر قابل انکار را بپذیریم که هزینه‌های سرسام آور تسلیحاتی شاه یکی از علل اساسی بروز مشکلات اقتصادی کشور بود، و سرعت شتاب آلود سقوط رژیم شاه نیز هیچ دلیلی جز آن نمی توانست داشته باشد.^{۲۲}

در تابستان ۱۹۷۷ [۱۳۵۶] که در صحبت با برادرم مسائل مربوط به خریدهای تسلیحاتی شاه را پیش کشیدم، امیرعباس به من خاطر نشان ساخت که «هرگز این تصور را به ذهنت راه نده که نخست وزیر در ایران همه چیز را می بیند و از تمام مسائل اطلاع دارد... در این کشور مسائلی مثل ساواک و ارتش هست که منحصراً به شاه مرتبط می شود و معمولاً بعد از انعقاد قراردادهای نظامی است که شاه مرا در جریان امر می گذارد و به دولت دستور می دهد که بودجه فلان جا را قطع کند تا هزینه قرارداد جدید او تامین شود. به طور مثال راجع به دخالت نظامی ایران در ظفار، من فقط موقعی از جریان امر باخبر شدم که شنیدم نیروهای ما در آنجا مشغول جنگیدن هستند...».

امیرعباس که منتظر عکس العمل من بود، چون دید ساکت نشسته ام و به حرفهایش گوش می دهم، در ادامه صحبتش افزود: «... من اصلاً خودم را در جریانهایی که پیش آمده مقصر نمی دانم. چون نه در طول دوره نخست وزیری ثروتی اندوخته ام، نه دستور کشتن کسی را صادر کرده ام، و نه دستهایم به خون آغشته است. تمام کوشش من این بود که به هر نحو شده به وطنم خدمت کنم!!» و این وظیفه را نیز علی رغم همه شرایط طاقت فرسایی

۲۲. فریدون هویدا چون خود را در همین کتاب يك «روشنفکر دست چپی!» معرفی کرده، تحلیلهایش هم طبعاً نمی تواند از چارچوب يك «روشنفکر دست چپی!» فراتر رود، و فرآیند تحولات اجتماعی را بدون در نظر داشتن «اقتصاد به عنوان زیربنا» تعبیر و تفسیر کند... زیربنای حرکت انقلابی مردم ایران را جز مسائل مذهبی، معنوی، اخلاقی، و فرهنگی تشکیل نمی داده، و چنانچه در این میان مسائل اقتصادی هم مطرح بوده، صرفاً حالت فرعی و روبنایی داشته است.م.

وجود داشت ادامه دادم [!]. «...»^{۲۳}

زوال اقتصادی

به موازات جاری شدن سیل پول نفت به سوی ایران، گروهی از ایرانیان آنچنان دچار احساس خوشبختی و رفاه شدند که دسته دسته رو به سوی کشورهای خارج نهادند. در جریان این حرکت که غیر از ثروتمندان، بسیاری از افراد طبقه متوسط را نیز دربر می گرفت، مستغلات بسیاری در اروپا و آمریکا توسط ایرانیها خریداری شد، و این ماجرا بقدری گسترده گشت که در سال ۱۹۷۶ موقع دیدار از شهر «نیس» [در جنوب فرانسه] آنچنان از مشاهده کثرت ایرانیها یکه خوردم که پیشنهاد کردم بهتر است خیابان «گردشگاه انگلیسها»^{۲۴} در نیس را به «گردشگاه ایرانیها» تغییر نام دهند.

ولی در همان زمان شاه برای پذیرش توصیه های برادرم و مشاوران اقتصادی او - که وی را به جلوگیری از خروج ثروت مردم از کشور ترغیب می کردند - اصلاً گوش شنوا نداشت، و همواره این نکته را به امیرعباس یادآور می شد که: «مردم صاحب پول خود هستند، بگذار هر کاری که می خواهند با پول خود انجام دهند» [!]. البته موقعی که خود شاه مستغلاتی در سوئیس خریده بود و اعضای خانواده اش نیز - به فراخور حال خود - املاک بسیاری در اروپا و آمریکا داشتند، طبیعی است که هرگز نمی شد مردم را از دنباله روی آنها بازداشت.

و به این ترتیب بود که افزایش هزینه زندگی، دستیابی به منافع کلان، و شیوع سوء استفاده های مالی، روز بروز به فقر و محرومیت مردم طبقه پایین افزود و در عوض، ثروت بیشتری را برای مردم طبقه متوسط «جدید» به ارمغان آورد.

۲۳. امیرعباس هویدا - که می گفتند اهل مطالعه است - حتماً سرگذشت سرگروه «کیسلینگ» را خوانده بود که چگونه او در نروژ فقط به خاطر خدمت به وطن! در طول دوران اشغال نروژ توسط نازیها با آنان همکاری کرد و علی رغم شرایط طاقت فرسا! دست از حمایت غارتگران و متجاوزین برنداشت. ولی بعد از پایان دوره اشغال، با اینکه «کیسلینگ» نه پولی به جیب زده و نه کسی را کشته بود، مع هذا از سوی دادگاه مردمی به مرگ محکوم شد و سزای خیانت به وطن را (که به زعم او خدمت به وطن! بود) چشید.م.

۲۴. Peromene des Anglais.

طی سمینار تجارت ایران و آمریکا، که در ماه مه ۱۹۷۷ [خرداد ۵۶] در نیویورک با شرکت «ویلیام سالیوان» (سفیر جدید آمریکا در تهران) برگزار شد، نتیجه گفتگوها به اینجا کشید که چون برنامه‌های تسلیحاتی و صنعتی شاه از هرگونه زیربنای حمایت مردمی خالی است، لذا شانس بسیار کمی وجود دارد که ایران بتواند از يك کشور دارای اقتصاد تك پایه‌ای (مبتنی بر فروش نفت) به يك کشور صنعتی پیشرفته تبدیل شود. و آن طور که در روزنامه نیویورک تایمز، مورخ ۳۰ مه ۱۹۷۷ [۹ خرداد ۵۶] آمده بود: در خاتمه این سمینار نیز به «سالیوان» پیشنهاد شد که بهتر است نتیجه سمینار را بدون پرده پوشی با شاه درمیان بگذارد، و این کار را به هر بهایی شده - حتی اگر توسط شاه به عنوان «عنصر نامطلوب» هم شناخته شود - انجام دهد.^{۲۵}

ولی همه این مسائل در حالی بود که مردم عادی ایران به خوبی شاهد زوال اقتصادی کشور بودند و با مشاهده قطع مکرر برق، کمبود مواد غذایی، و رشد بازار سیاه احساس می‌کردند که دوران رشد اقتصادی سپری شده است.

سیستم تك حزبی

مسئله‌ای که به مراتب پیش از وضع ناپسندان اقتصاد کشور مسبب قیام دستجمعی علیه رژیم شد، جلوگیری شاه از مشارکت مردم برای تصمیم‌گیری در امور مملکت بود. چون هیچ بخشی از جامعه و امور زندگی مردم نبود که تحت کنترل شاه قرار نداشته باشد، به همین جهت نظر افراد نیز هرگز در پیشبرد خواسته‌هایشان مؤثر واقع نمی‌شد. سایه شاه بر سراسر مملکت گسترده بود، و این وضع جز برانگیختن حالت از خود بیگانگی در مردم نتیجه دیگری به بار نمی‌آورد.

۲۵. با توجه به این امر بدیهی که آمریکا هرگز در کشورهای تحت سلطه خویش توجهی به حمایت مردم از رژیمها ندارد و اصولاً هدفی را جز تك پایه کردن اقتصاد چنین رژیمهایی دنبال نمی‌کند، طبیعی است که توصیه آن سمینار هم (اگر واقعیت داشته باشد) هرگز از مرحله حرف نمی‌توانسته فراتر رود و گواه این مدعا نیز سفر ششماه بعد جیمی کارتر به ایران است (۱۰ دی ۵۶) که وی به جای درمیان نهادن حقایق با شاه، برعکس از اقداماتش ستایش فراوان کرد و برای دلگرمی هر چه بیشتر او، ایران را «جزیره ثبات» لقب داد.

بمراجعه به یادداشتهایم می‌بینم که در تاریخ ۹ فوریه ۱۹۷۵ [۲۰ بهمن ۱۳۵۳] در این مورد نوشته‌ام: «...بی‌اعتنایی و عدم اشتیاق مردم به مشارکت در کارها تا بدان پایه رسیده که ارتباط اندیشه‌ها را از هم گسیخته و وضعی چنان ناراحت‌کننده بوجود آورده که هیچ اشتیاقی به ادامه خدمت در من بر نمی‌انگیزد... همه کارهای مملکت به نظر دروغین و تصنعی می‌آید. مردم به صورت اشباحی درآمده‌اند که جلوی صحنه يك تئاتر غیر واقعی در هم می‌لولند. تصوراتم بعد از اینکه دوان دوان خود را به وطن در حال پیشرفت رسانده‌ام به سرعت رنگ باخته است و احساس می‌کنم که همه ما جز گروهی بازیگر يك نمایش مضحك و غم‌انگیز نیستیم...».

انحلال کلیه احزاب سیاسی و خلق «رستاخیز» به عنوان تنها حزب سیاسی کشور در سال ۱۹۷۵، آخرین پرده از این نمایش حزن‌انگیز محسوب می‌شد. گرچه بسیاری از افراد معتقد بودند که شاه با این اقدام خود اشتباه فاحشی مرتکب شده، ولی روحیه تفوق‌طلبی شاه به هیچکس اجازه نمی‌داد که در مقابل تصمیم او نظری ابراز کند.

به تصور شاه، حزب رستاخیز مجرای برای اظهارنظر و انتقادهای عناصر ناراضی باز می‌کرد تا آنها بتوانند در محیطی امن - و البته تحت نظر شاهانه - شنوندگانی برای سخنان خود بیابند، و همچنین معتقد بود که این حزب می‌تواند به عنوان وسیله‌ای در جهت آموزش سیاسی جامعه مورد استفاده قرار گیرد.^{۲۶}

ولی حزب رستاخیز چون از بالا شکل گرفته بود، هرگز نمی‌توانست پایگاه مردمی داشته باشد و ایرانیها هم فقط به این دلیل که به آنها دستور داده شده بود در حزب ثبت نام کنند دست به این کار می‌زدند. چون می‌ترسیدند که میباید به عنوان مخالف رژیم انگشت نما شوند و به دردسر بیافتند.^{۲۷}

موقعی که در این مورد دستورالعملی از سوی وزارت خارجه به دفتر نمایندگی ایران

۲۶. همانگونه که قبلاً آمده، شاه در مصاحبه‌اش با سردبیر روزنامه کیهان گفته بود که: آموزش سیاسی، اجتماعی، و فلسفی توسط حزب رستاخیز نباید از چارچوب فلسفه «انقلاب سفید» تجاوز کند. (صفحه ۸۰) - م.

۲۷. به جز عده‌ای چابک‌دست حرفه‌ای که برای خودنمایی و تملق‌گویی در حزب رستاخیز گرد آمدند، بقیه اعضای آن اکثراً از روی ناچاری در حزب ثبت نام کردند و اسامی افرادی نیز که از این کار به بهانه‌های گوناگون طفره می‌رفتند، بدون موافقت آنها و خودسرانه توسط رؤسایشان در لیست اعضای رستاخیز قرار گرفت - م.

در سازمان ملل واصل شد، من هم با ارسال ورقه‌ای برای کلیه کارمندان دفتر از آنها خواستم چنانچه مایلند نام خود را به عنوان عضو حزب رستاخیز در آن بنویسند. و باید بگویم که گرچه همه اعضای هیأت نمایندگی ورقه را امضاء کردند، ولی کاملاً معلوم بود که این کار را با کراهت انجام داده‌اند. چون بعداً تك تك آنها مرا به طور خصوصی از بی میلی خود برای ورود اجباری به حزب مطلع کردند.

مسئله اگر مسئله را از دیدگاه شاه بنگریم، او تصویری جز این نداشت که با تأسیس حزب رستاخیز يك دموکراسی هدایت شده را در کشور برقرار خواهد ساخت. ولی آیا وادار کردن مردم به حمایت اجباری و تصنعی از يك جریان سیاسی - که خواست آنها در پدیدآوردنش دخالتی نداشته - می‌توانست واقعاً ثمری هم به بار آورد؟

آنچه شاه به مردم ارائه می‌داد صرفاً به بحث و مناظره پیرامون «انقلاب خودش» محدود می‌شد و هرگز قصد آن را نداشت که برای مسائل و مشکلات موجود مملکت در پی کسب نظر مردم باشد. یا در حقیقت، هدف شاه مشارکت مردم در امور کشور بود، ولی البته بدون حضور مردم!

جمشید آموزگار - که دوبار به دبیرکلی حزب رستاخیز برگزیده شد - در مصاحبه با روزنامه «وال استریت جورنال» (مورخ ۴ نوامبر ۱۹۷۷) پس از اشاره به اینکه جمعیت ۳۴ میلیونی فعلی ایران در عرض ۲۵ یا ۳۰ سال آینده به دو برابر خواهد رسید، درباره علت وجودی حزب رستاخیز گفت: «... نظر شاهنشاه بر این است که چون در آینده هیچکس به طور فردی قدرت حکومت بر حدود ۶۰ میلیون جمعیت ایران را نخواهد داشت، لذا باید مردم یاد بگیرند که چگونه در امر حکومت مشارکت کنند...» و موقعی که خبرنگار پرسید: «پس چرا از همین حالا به مردم اجازه داده نمی‌شود تا در این مسیر گام بردارند؟» آموزگار پاسخ داد: «... فعلاً حدود ۵۵ درصد مردم بیسوادند و اگر به این گروه عظیم بیسوادان - که تقریباً هیچ چیز راجع به امور حکومت نمی‌دانند - مسئولیتی داده شود، طبیعی است که نتیجه کار چیزی جز از هم گسیختگی و هرج و مرج نخواهد بود...»^{۲۸}

۲۸. این گفته جمشید آموزگار جقدر با طرز فکر «ناصر الملک» (وزیر مالیه و صدراعظم و نایب السلطنه دوران قاجاریه) شباهت دارد که او در بحبوحه قیام مردم برای مشروطه خواهی طی نامه‌ای خطاب به آقای «سید محمد طباطبائی»، تشکیل عدالتخانه و مجلس را برای ملتی که بیسواد است و «آدم» ندارد بسیار مضر دانست، و «آزادی» را برای ایران به عنوان «مايه هرج و مرج و خرابی و ذلت و عدم امنیت و

البته این هم طبیعی بود که شنیدن چنین سخنان اهانت آمیزی از دهان نخبگان رژیم شاه، خشم و نفرت مردم طبقه پایین را علیه کسانی که خود را برتر از آنان می‌پنداشتند، به شدت برانگیزد.

ولی فراتر از این مسأله، توجه به گفته‌های شاه بود، که بعد از قول و قرارهایش راجع به آزادی گفتار در داخل حزب «منحصر به فرد خود» ناگهان مطلب را به صورتی دیگر عنوان کرد و گفت: به هیچ وجه نباید در حزب حرفهای مخالفت آمیز از کسی شنیده شود. و با این ضدونقیض گویی خود، تشکیلاتی را که اصلاً پایگاهی در میان مردم نداشت بیش از حد انتظار به ضعف کشاند.

با چنین اوضاعی، تقریباً می‌شود گفت: در هیچ بخشی از جامعه نبود که نشانه‌های سرکشی و ناآرامی در آن پدید نیامده باشد و کلیه خارجیهای نیز که از ایران دیدن می‌کردند، ضمن توجه به پیشرفتهای مادی کشور، همواره از این مسأله حیرت زده بودند که چرا مردم ایران این همه نسبت به اوضاع کشور و مشارکت در امور بی‌اعتناد و بی‌علاقه هستند.

یکی از اشتباهات رژیم شاه غفلت از توجه به روشنفکران در زمانی بود که این گروه هنوز آنچنان به خشم نیامده بودند و رژیم نیز بیشتر روحیه کج‌دار و مریز را در جامعه تشویق می‌کرد.

وزارت فرهنگ و هنر که همواره در اختیار شوهرخواهر شاه [مهرداد پهلبد] قرار داشت، رفتاری باروشنفکران در پیش گرفت که نتیجه‌اش جز خفه کردن اندیشه‌های خلاق نبود و در فعالیتهای فرهنگی دفتر مخصوص ملکه فرح نیز از روشنفکران بگونه‌ای استفاده می‌شد که ثمرات آن به هیچ وجه نمی‌توانست بر توده مردم اثری داشته باشد.

ولی خفه کردن نویسندگان و اعمال سانسور به جای هر چیز سبب تحریص بیشتر جامعه در مورد آثار آنان شد، و روشنفکران نخبه رانیز به مرور در جهتی سوق داد که

هزاران مفاسد دیگر» توصیف کرد. به عقیده «ناصر الملک»، «تقاضای مجلس مبعوثان و اصرار در ایجاد قانون مساوات و دم‌زدن از حریت و عدالت در ایران» حکایت از فرو کردن شتر نیم‌پخته به دهان مریضی داشت که «به واسطه طول مرض و نخوردن غذا، همه روده و احشاء و امعاش خشک شده باشند» (تاریخ مشروطه ایران، احمد کسروی، چاپ نهم، صفحه ۹۱) - م.

سرانجام در صف مخالفین رژیم جا گرفتند.^{۲۹}

در سال ۱۹۷۷ که موزه هنرهای معاصر به کوشش شهبانو آغاز به کار کرد، یکی از منتقدین فرانسوی به نام «آندره فرمیژه» طی مقاله‌ای در روزنامه لوموند (مورخ ۲۷ اکتبر ۱۹۷۷) هدف از تاسیس چنین موزه‌ای را که جز اشاعه هنرهای معاصر غربی در ایران نبود به باد انتقاد گرفت و نوشت: «...بہتر بود به جای دنباله‌روی از غربیها - که از آینده فرهنگ خود نومید هستند و همه افتخاراتشان را در ارائه کارت‌پستال‌های آثار گذشته خلاصه کرده‌اند - بعضی کشورها به فکر بهره‌برداری از میراث هنری خود می‌افتادند و قبل از اقدام به تقلید از دیگران جستجو می‌کردند تا ببینند خود برای ارائه آثار هنری چه در چنته دارند... البته شکی نیست که اگر کشورهای صادرکننده نفت به صورت واردکننده آثار هنری غرب درآیند، رونق فراوانی به امور بعضی از گالریهای اروپا خواهند داد و نقاشیهای سبک غربی ایرانیان هم طبیعی است که هرگز نمی‌تواند به پای آنها برسد...».

ناآرامیهای مذهبی

یک روز در بهار سال ۱۹۷۱ [۱۳۵۰] موقعی که در بازار یزد قدم می‌زدم متوجه پوستری کوچکی شدم که رویش نوشته بود: «ظهور امام زمان نزدیک است». با دیدن آن زنگ خطر در گوشم صدا کرد. ولی می‌دانستم شاه چنان در عالم بیخبری غرق است که نه تنها هرگز به اینگونه نشانه‌های هشدار دهنده توجهی ندارد، بلکه حتی سعی نمی‌کند مثل انورسادات قدم به مسجدی بگذارد و در کنار مسلمانان به ادای نماز مشغول شود.

مقامات روحانی نیز هیچگاه با رژیم روابط صمیمانه نداشتند و این امر سابقه‌اش به دوران سلطنت پدر شاه می‌رسید.

رضا شاه هیچگاه به تشکیلات مذهبی کشور اعتنایی نداشت، و حتی یک بار که با چکمه وارد حرم [حضرت] فاطمه [ع] در قم شده بود، چون ملایی پردل و جرأت از این

^{۲۹} البته این گروه از «روشنفکران نخبه» در حالی به صف مخالفین پیوستند که از راه و رسم مخالفت با رژیم فقط نیش زدن و یا شکایت به مجامع بین‌المللی را بلد بودند و بعد هم که سیاست حقوق بشر «کارتز» به راه افتاد، کاری اضافه بر سخنرانی و اعلامیه‌براکتی در باب مزایای حقوق بشر و لزوم اجرای قانون اساسی انجام ندادند.

حرکت او انتقاد کرد، بلافاصله با عصبانیت کشیده‌ای به صورتش نواخت.^{۳۰} محمدرضا شاه نیز اصولاً نفوذ رهبران مذهبی را خیلی دستکم می‌گرفت و در این باره ضمن مصاحبه‌ای که با «اولیویه وارن» (خبرنگار فرانسوی) داشت، مطالبی گفت که نشانه طرز فکرش راجع به آنها بود:

خبرنگار: آیا شما هنوز در مورد ملاها رفتاری دارید؟

شاه: امروز فکر نمی‌کنم که بتوان واقعاً از رفتاری در مورد ملاها صحبت کرد. شاید آنها گهگاه زمزمه‌هایی داشته باشند، ولی مطمئناً این کار هیچ اثر و عارضه‌ای برای ما ندارد.

خبرنگار: در مورد آیت‌الله خمینی که در عراق به سر می‌برد چطور؟

شاه: او را مخصوصاً به آنجا تبعید کرده‌ایم.

خبرنگار: فکر می‌کنید هیچ بخشی از جامعه روحانیت ایران پشت سر او نباشد؟
شاه: نه [!] در اینجا هیچکس به او کاری ندارد، به جز «تروریستها» [!] و یا افراد به اصطلاح «مارکسیست اسلامی» [!] که گاهی نام او را به زبان می‌آورند. فقط همین!
خبرنگار: صرفنظر از این مسأله، آیا روابط شما با جامعه روحانیت شیعه در ایران خوب است؟

شاه: راستش را بخواهید، از نظر کلی در اینجا جامعه روحانیت شیعه و سلسله مراتب مذهبی وجود ندارد [!] در اینجا فقط یک عده روحانی هستند، همین!... و روابط من با روحانیون واقعی بسیار خوب است [!] و شمار این افراد هم در ایران بسیار زیاد

^{۳۰} ماجرا به این شکل بود که، رضاشاه مطابق معمول برای نظاهر به طرفداری از مذهب، خانواده خود را موقع تحویل سال ۱۳۰۶ شمسی به قم فرستاد. تاج‌الملوک (همسر وی و مادر محمدرضا) چون در حرم مطهر رعایت حجاب را نکرده بود، یکی از روحانیون به نام «شیخ محمدتقی بافقی» به او تذکر داد که حرمت این مکان مقدس را نگهدارد. ولی ملکه اعتنا نکرد. شیخ در مقام اعتراض برآمد، و نتیجه آن شد که ملکه با عصبانیت از حرم بیرون آمد و بلافاصله موقوف را تلفنی به رضاشاه اطلاع داد (حتماً با مقداری گرافه گویی). با شنیدن این خبر، رضاشاه - که هنوز بیش از یک سال و سه ماه از آغاز سلطنتش نگذشته بود - با عجله همراه یک فوج سرباز رو به قم نهاد، و در همان بدو ورود به صحن، ابتدا چند طلبه را با لگد مجروح کرد و پس از آن نیز با چکمه وارد حرم شد، و آن عالم مجاهد را یافت، او را با عصا کتک زد، تحت‌الحفظ به تهران فرستاد تا زندانی شود. وقوع این ماجرا نقاب از چهره رضاشاه برداشت و به همگان نشان داد که خصلت حقیقی او چیست و تا آن زمان هر چه ظاهراً به عنوان هواداری از مذهب انجام می‌داده، جز دورویی و فریب نبوده است.

است. وانگهی، این سنت که ملاها دانش را به خود اختصاص می‌دادند تا قدرت را در دست داشته باشند، حالا به کلی از بین رفته و دیگر جز خاطره‌ای از آن باقی نمانده است.^{۳۱}

گرچه امروزه سخنان شاه به حد کافی حیرت‌انگیز به نظر می‌رسد، ولی به این حقیقت هم باید توجه داشت که همان زمان - علی‌رغم ادعای شاه - محافل مذهبی در مساجد و مدارس انتقادهای فراوانی از رژیم می‌کردند و خمینی نیز از تبعیدگاه خود در نجف فعالیت بی‌وقفه را برای آموزش مردم ادامه می‌داد.

ارتباط خمینی با داخل کشور عمدتاً توسط طلابی برقرار می‌شد که محرمانه به دیدارش می‌رفتند و در بازگشت به ایران نیز دستورات و اعلامیه‌های او را همراه می‌آوردند تا در داخل کشور بین مردم توزیع کنند.

جدا از حوزه‌های وابسته به روحانیت، اصولاً گرایشهای اسلامی در ایران از اواسط دهه ۱۹۶۰ [۱۳۴۵ به بعد] روز به روز گسترش بیشتری می‌یافت و در این میان نقش «علی شریعتی» استاد جامعه‌شناسی دانشگاه مشهد را نباید فراموش کرد، که توانسته بود به تفکرات شیعی رنگ و جلایی نو بدهد و با بهره‌گیری از آن در جهت اهداف انقلابی و مبارزات ضد امپریالیستی، موجی از مذهب‌گرایی در میان دانشجویان سراسر کشور بوجود آورد.

حقیقت این است که بعد از حوادث سال ۱۹۶۳ [۱۵ خرداد ۱۳۴۲] اکثر کسانی که از رژیم ناراضی بودند متوجه اهمیت حوزه‌های مذهبی شدند، و آنهایی که قصد براندازی رژیم را در سر داشتند برای مشورت در کارها به سوی آیت‌الله‌ها رو آوردند.

به همین جهت بود که در سال ۱۹۶۷ [۱۳۴۶] تیمور بختیار به عراق رفت تا با خمینی تماس بگیرد. و البته در جهت رسیدن به این مقصود نیز از کمک مقامات عراقی - که در آن زمان با شاه روابط خصمانه داشتند - برخوردار شد. ولی عوامل ساواک در عراق بعداً توانستند با ترور تیمور بختیار او را از میان بردارند.^{۳۲}

۳۱. ترجمه مصاحبه با استفاده از متن فارسی آن، مندرج در کتاب «شیر و خورشید» (صفحات ۱۵۹،

۱۶۰ و ۱۶۱) - م.

۳۲. تیمور بختیار در عراق با حمایت مقامات بعثی کوشش فراوانی به عمل آورد تا خود را به امام

به هر حال این نکته قابل‌کتمان نیست که فقط به خاطر ادامه ناآرامیهای مذهبی بود که ناقوس مرگ رژیم شاه نواخته شد، و در این جریان هم مردم صرفاً با گرد آمدن تحت لوای تشیع توانستند قدرت و اتحاد مورد لزوم برای براندازی یکی از نیرومندترین حکومت‌های دیکتاتوری تاریخ را بدست آورند. و نیز تنها، این مذهب بود که توان کافی به مردم داد تا بتوانند مسیر عادی زندگی خود را رها کرده، ماهها دست به اعتصاب بزنند و سختیهای فراوان را تحمل کنند.

ضمن پذیرفتن اهمیت مذهب، باید کثرت تعداد جوانان در ایران نیز جزء عوامل اصلی به حساب آورده شود، که این امر به نوبه خود می‌تواند علت بالا گرفتن موج انقلاب در ماههای پاییز و زمستان را به خوبی توجیه کند.

طبق آمار سال ۱۹۷۷ [۱۳۵۶] نزدیک به نیمی از جمعیت کشور را افراد کمتر از ۱۶ سال تشکیل می‌دادند و حدود دو سوم مردم نیز سنی پایین‌تر از ۳۰ سال داشتند. این جوانان که ستون فقرات تمام تظاهرات و راهپیماییها محسوب می‌شدند، همان

نزدیک کند و از طریق تظاهر به جلب حمایت ایشان بتواند زمینه‌ای برای اهداف خویش در ایران فراهم سازد.

ولی امام با آگاهی کاملی که نسبت به طبیعت پلید تیمور بختیار داشتند، به هیچ وجه او را به منزل خود راه نمی‌دادند و حتی يك بار هم فرموده بودند: «...اگر بنا باشد روزی (تیمور) بختیار در ایران زمام امور را در دست بگیرد، وظیفه همه مسلمین است که با او مبارزه کنند و از رسیدن او به قدرت جلوگیری نمایند...» تیمور بختیار فقط يك بار و آن هم بدون اطلاع قبلی و بدون معرفی خود در تاریخ ۱۰ آذر ۱۳۴۸ توانسته بود جزء همراهان استاندار کر بلا وارد منزل امام شود. ولی امام طی این دیدار نه کلمه‌ای با بختیار سخن گفت و نه به سؤالات او جواب داد. پس از این ماجرا هم امام به یکی از مسئولان دفتر خود فرمودند: «...برای آنکه دیگر چنین سوءاستفاده‌ای به عمل نیاید، در نظر دارم هر وقت استاندار کر بلا تقاضای ملاقات کرد، موافقت خود را مشروط بر این کنم که افراد غیر عراقی به همراه او نباشند...».

روز ۲۱ خرداد ۱۳۴۸ نیز که حاج آقا مصطفی خمینی توسط رئیس امنیت و فرماندار نجف به بغداد برده شد تا با احمد حسن البکر ملاقات کند، در آنجا تیمور بختیار را در کنار رئیس جمهور وقت عراق مشاهده کرد. ولی طی این ملاقات هر چه حسن البکر خواست به فرزند امام بقبولاند که با رژیم عراق و تیمور بختیار در مبارزه علیه شاه همکاری کند، ایشان زیر بار نرفت. (مطلبی که نقل شد کلاً از کتاب «نهضت امام خمینی» جلد دوم، تألیف آقای سید حمید روحانی، صفحات ۴۲۰، ۴۲۹، ۴۳۰ استخراج گردیده است) - م.

کسانی بودند که توانستند با دست خالی در مقابل قدرت نظامی مجهز رژیم ایستادگی کنند. توجه به آمیخته‌ای که از مذهب و نیروی جوانان در ایران بوجود آمده بود، سیر اصلی سقوط شاه را مکشوف می‌کند، و در این میان اگر کسی به اهمیت نقش «شهادت» در مذهب شیعه نیز آگاهی داشته باشد، حتماً به خوبی می‌داند که در این مذهب اگر کسی کشته شد قدرتش از کسی که او را کشته به مراتب افزونتر خواهد شد. چنانکه «آندره گلوکمان» فیلسوف معاصر فرانسوی نیز در این مورد طی مقاله‌ای در مجله «نوول اسپرواتور» (مورخ ۱۱ ژوئن ۱۹۷۹) نوشته است: «...بر خلاف باور عمومی، قدرت برتر از لوله تفنگ نمی‌آید. بلکه این قدرت به کسی تعلق دارد که برای کشته شدن آماده باشد...».

برای وقوف بیشتر به این مسأله کافی است به روند گسترش انقلاب در ایران نظر کنیم، که پس از حادثه ژانویه ۱۹۷۸ [۱۹ دی ۵۶ قمری] چگونه هر بار به خاطر جهلم‌گرویی از کشته شدگان تظاهراتی برپا شد، و این جریان آنقدر ادامه یافت تا سرانجام به صورت یک قیام همگانی علیه رژیم درآمد.

سیاست خارجی

امور سیاست خارجی ایران منحصراً در اختیار شاه قرار داشت. او که بیش از هر چیز دچار وحشت و دلهره از شوروی بود، در جریان نزدیکی هند و شوروی در سال ۱۹۷۰ نگرانتر شد، و پس از آنکه جنگ هند و پاکستان در سال ۱۹۷۱ به تأسیس کشور بنگلادش انجامید، دیگر شکی برایش باقی نماند که همسایه شمالی در نظر دارد دست به یک تهاجم گسترده علیه ایران بزند.

این مسأله که در طول سال ۱۹۷۲ فکر و ذهن شاه را به خود مشغول داشته بود، به خوبی می‌تواند فعالیت شدید او را برای خرید اسلحه و تبدیل ایران به یک قدرت نظامی توجیه کند. و نیز آشکار سازد که چرا بعد از آن تاریخ، دیگر شاه برای شنیدن توصیه‌های مشاورانی که او را به اتخاذ روشهای معتدل تشویق می‌کردند گوش شنوا نداشت.^{۳۳}

۳۳. ترس شاه از شوروی و حرص او برای مسلح شدن، بیشتر جنبه القایی از سوی آمریکاییها داشت. چون یکی از نرفندهای ابرقدرتها برای نفوذ و فروش اسلحه به کشورهای جهان، ترساندن آنها از

اصولاً باید گفت: موقعیت ایران بگونه‌ای است که همواره در معرض تهدید قدرتهای خارجی قرار داشته است. زمانی شمال ایران زیر فشار دایمی حکومتهای تزاری روسیه بود، و بعد هم تا دوران جنگ جهانی دوم سراسر کشور به صورت منطقه نفوذ انگلیسها درآمد. در خلال جنگ جهانی نیز دو دولت شوروی و انگلیس به اتفاق، ایران را اشغال کردند تا از طریق آن کمکهای جنگی متفقین را برای ارتش سرخ حمل کنند. در آن زمان که من دانشجوی دانشگاه فرانسوی بیروت بودم، چند تن از فرزندان رضاشاه - بعد از تبعید وی از کشور - به بیروت آمدند تا تحصیلاتشان را در آنجا ادامه دهند. یکی از آنها (احمد رضا) در مورد عکس العمل رضاشاه می‌گفت: انگلیسها به پدرش قول داده بودند که بعد از خروج از ایران می‌تواند در هندوستان اقامت کند، ولی موقعی که کشتی حامل او و خانواده اش وارد بندر بمبئی شد از ورودش به هند جلوگیری کردند و اطلاع دادند که بایستی عازم آفریقای جنوبی شود. رضاشاه که با مشاهده این وضع به شدت خشمگین شده بود، فحش داد و فریاد زد: «...من از اول هم می‌دانستم که نباید به انگلیسها اطمینان کرد.»^{۳۴}

دامنه نفوذ قدرتهای خارجی در ایران طی دوران رژیم پهلوی تا بدان پایه بود که حتی امروز هم بعضی ایرانیان باورشان نمی‌شود که سقوط رژیم شاه بدون کمک خارجیها امکان داشته است و این عده مسلماً ماجرای کودتای ۱۹۵۳ رهبری شده از سوی سازمان «سیا» را در نظر دارند که سقوط حکومت مصدق را به دنبال آورد. ولی به نظر من اینگونه تحلیل‌گریها نتیجه‌ای جز دور شدن از واقعیت ندارد و

ایر قدرت دیگر است و این امر تا بدانجا گسترده‌گی دارد که اگر یکی از دو ابرقدرت آمریکا یا شوروی از بین برود، دیگری هم به خاطر نهمی ماندن زمینه نفوذ و فروش اسلحه حثان دچار ضعف خواهد شد که به دنبال اولی خواهد رفت. زیرا در این صورت حتی بین کشورهای همسایه نیز موقعی که هر دو متلاً از سوی آمریکا یا شوروی (هر کدام که باقی مانده باشند) تغذیه می‌شوند کمتر احتمال یک جنگ همه جانبه وجود خواهد داشت.

۳۴. برای آشنایی بیشتر با مسائلی که برای رضاخان و خانواده اس هنگام ورود به بندر بمبئی پیش آمد، و نیز جریان بردن آنها به جنوب آفریقا، مراجعه کنید به کتاب «سترها باید بروند» (نسر نو، جاب سوم، ۱۳۶۴) - م.

نمی‌تواند این مسأله دور از ذهن را که، يك يا چند قدرت خارجی برای سرنگونی شاه دست به توطئه زده‌اند، به صورت نظریه‌ای قابل قبول درآورد.

ضمن آنکه نمی‌توان انکار کرد که هر يك از قدرتهای خارجی روی بعضی عناصر ناراضی داخلی - اعم از راست یا چپ - نفوذ داشتند، ولی حقیقت این است که کوشش آنها هرگز نمی‌توانسته در راه سرنگونی شاه مصروف شود.^{۳۵}

گرچه سیاست حقوق بشر اعلام شده از سوی کارتر توانست بعضی مخالفین را از خفاگاه خارج کند، یا خرید بی‌رویه تسلیحات از سوی شاه، همسایه‌های ایران - و بخصوص شوروی - را مضطرب می‌کرد، یا بعضی سخنان تند و انتقادهای مغرورانه شاه از غرب رهبران غربی را از او می‌رنجانند، و یا نقش تهاجمی شاه در سازمان اوپک سبب ناراحتی کمیانیهای بزرگ نفتی را فراهم می‌ساخت،^{۳۶} ولی مع‌ذالك این فرضیه را به هیچ وجه نمی‌توان پذیرفت که قدرتهای خارجی خواسته باشند بر اثر وقوع انقلاب در ایران وضعی پیش آید که ثبات تمام منطقه به هم ریخته شود، و بخصوص، هرگز باور کردنی نیست که مشاوران نزدیک شاه - و در میان آنها مهمتر از همه، سفیر آمریکا - عمداً او را به جهتی سوق داده باشند که مرتکب چنان اشتباهات فاحشی شود. چون به نظر من، شاه آنقدر کارهای خطا انجام داده بود که برای ساقط کردن خود دیگر نیازی به ارتکاب خطاهای بیشتر نداشت.

قبلاً اشاره کرده‌ام که به کارگیری «سیاست مستقل ملی» توسط شاه سبب شد تا در سیاست خارجی ایران از نظر رابطه با دو ابرقدرت يك حالت موازنه نسبی بوجود آید، و از این رهگذر نیز شخص شاه به قرب و منزلتی در میان ابرقدرتها دست یابد. گرچه پس از آن

۳۵. عناصر ناراضی تحت نفوذ قدرتهای خارجی در ایران، بیشتر به عنوان گروههای فشار عمل می‌کردند و از این نظر شباهت به مطبوعات یا سازمانهایی نظیر عفو بین الملل داشتند که هراز چندگاهی از شاه انتقادهایی به عمل می‌آوردند تا از او باج بگیرند یا با تهدید و ارباب رژیم سبب کسب منافع بیشتر حکومتهایشان در ایران شوند.

۳۶. درباره مسأله‌ای که نویسنده به غلط «نقش تهاجمی شاه در اوپک و ناراضیهای کمیانیهای نفتی از او» عنوان کرده، قبلاً توضیح داده شد (صفحه ۷۶) که این شایعه کذب در حقیقت ساخته دست آمریکاییها بود تا با بهره برداری از آن بتوانند نقش خود را در بالا بردن قیمت نفت اوپک از افکار عمومی کشورهای مصرف کننده پنهان دارند، و ضمن معرفی اوپک به عنوان مقصر اصلی، حضور خود را در پشت سر شاه و اوپک مخفی کنند.

هم، شناسایی حکومت جمهوری خلق چین و برقراری رابطه با کومین‌تانگ در سال ۱۹۷۱، سبب شد که شاه هر چه بیشتر به کارآیی سیاست ابداعی خود اعتقاد پیدا کند، ولی در اواسط دهه ۱۹۷۰ به موازات دگرگونیهایی که در شاه پدید آمد، موازنه موجود در سیاست خارجی ایران نیز به هم ریخته شد.

شاه در این زمان، مطابق معمول، بدون دلیل - و بی آنکه انگیزه‌های خود را حتی با نزدیکانش هم در میان بگذارد - ناگهان تصمیم گرفت حوزه دفاعی خود را گسترش دهد و متعاقب آن نیز ضمن اعزام قوا برای جنگ علیه انقلابیون ظفار، اعلام کرد که دفاع از سومالی در مقابل تهدیدهای شوروی را به عهده خواهد گرفت.^{۳۷}

از دیگر اقدامات شاه در همان اوان، باید به تحکیم و گسترش روابط او با آفریقای جنوبی اشاره کرد، که اجرای آن هم درست مصادف بود با دوران حضور آفریقای سیاه در صحنه سیاست بین‌المللی برای مبارزه با رژیم آفریقای جنوبی، که البته در این مورد من بارها - چه با ارسال گزارش و چه در ملاقاتهای حضوری - کوشیدم تا توجه شاه را به پیامدهای شوم تقویت آفریقای جنوبی علیه آفریقای سیاه جلب کنم، ولی او هرگز به گفته‌ها و نوشته‌های من اعتنایی نکرد.

رفتار شاه با کشورهای عربی نیز شبیه کشورهای سیاه‌پوست نشین، آنچنان پرنخوت و تکبر آمیز بود که همه را از او می‌رنجانند و من که تمام سالهای نوجوانی خود را در کشورهای عربی گذرانده‌ام، هرگز نتوانستم دلیل موضعگیریهای شاه علیه اعراب را درک کنم. چون علاوه بر اینکه هیچگاه تفاوتی بین خود و عربها ندیده بودم، همواره احساس می‌کردم که با آنان دارای علائق مشترک و پیوندهای بسیار عمیق فرهنگی هم هستم.

يك بار در سال ۱۹۷۰ که در حضور شاه، کلمه‌ای راجع به سازمان عفو بین الملل بر زبان راندم، ناگهان باخشم شدید او مواجه شدم که با لحنی زننده اعضای آن را «يك مشت کمونیست» نامید. ولی بعدها که شاه با دستور تیراندازی به سوی مردم بی سلاح

۳۷. برخلاف ادعای نویسنده، این اقدام شاه نه تنها به هم ریختن موازنه نبود، بلکه نوعی برقراری موازنه سیاسی دو ابرقدرت در منطقه نیز به حساب می‌آمد، به این جهت که شاه در همان حال به هواپیماهای نظامی شوروی هم اجازه داده بود تا از فضای ایران بگذرند و سبیل اسلحه و تجهیزات را برای تثبیت نفوذ شوروی در اتیوپی و اوگادن به منطقه برسانند. چون دو ابرقدرت در آن زمان با هم توافق کرده بودند که با دستیابی شوروی به اتیوپی، آمریکا در عوض سومالی را از آن خود کند و نیز بدون ترس از واکنش مخالفت آمیز شوروی، به قلع و قمع انقلابیون ظفار پردازد.

قتل عام به راه انداخت، دوباره مسأله سازمان عفو بین الملل را با شاه سرمیان نهادم و این بار موفق شدم با کمک برادرم راه را برای فعالیت‌های «مارتین انالز» (دبیرکل سازمان عفو بین الملل) در ایران بازکنم.^{۳۸}

در سال ۱۹۷۶ موقعی که ماجرای ولخرجیها و افراط در برپایی ضیافت‌های مجلل از سوی اردشیر زاهدی در آمریکا مورد انتقاد مطبوعات آن کشور واقع شد، شاه - در ملاقاتی که با او داشتم - به من گفت: «... ما واقعاً نمی‌دانیم که برگزاری این نوع مجالس ضرری دارد یا نه؟ ولی حداقل به این نکته واقفیم که تمام سناتورهای آمریکایی در دست اردشیر مثل موم نرم هستند...». که البته در مقابل چنین قضاوتی از سوی شاه، ترجیح دادم سکوت کنم و پاسخی ندهم.

شاه در سالهای آخر سلطنت خود دست به اقدامی زد که در بدو امر احساس می‌شد قصد دارد شوروی را به خشم آورد. به این شکل که او روز ۷ آوریل ۱۹۷۸ [۱۸ فروردین ۱۳۵۷] با تبلیغاتی جنجال برانگیز اعلام کرد: یک شبکه جاسوسی مربوط به همسایه شمالی منهدم شده است، و چند هفته بعد نیز یک ژنرال ارتش [سرلشگر مقربی] را به جرم عضویت در این شبکه تیرباران کرد.

در موقعیتی که اوضاع داخلی کشور روز به روز وخیم‌تر می‌شد، دست زدن به چنین اقدامی از سوی شاه واقعاً سؤال برانگیز بود. ولی تا حدودی هم می‌شد حدس زد که وقوع کودتای دست چپی در افغانستان [۷ اردیبهشت ۱۳۵۷ توسط نورمحمد تره‌کی] بار دیگر شاه را به کابوس قدیمی وحشت از شوروی فرو برده باشد.

در حالی که بعداً از شخص بسیار مطلعی شنیدم که شاه این نمایش جاسوس‌بگیری را عمداً برای فشار به کنگره آمریکا ترتیب داده بود، تا به سناتورهای آمریکایی نشان دهد که علی‌رغم نظر آنان در مخالفت با فروش هواپیماهای آواکس به ایران - به خاطر ترس از دستیابی شوروی به این هواپیماها - تشکیلات ضد جاسوسی ایران آنقدر منظم و مرتب کار می‌کند که به سرعت هر جاسوس شوروی را از میان برمی‌دارد.^{۳۹}

۳۸. در مورد روابط شاه با سازمان عفو بین الملل و چگونگی سکوت زین سازمان در مورد جنایات رژیم شاه، مطالب مفصل و جامعی در کتاب خاطرات پرویز راجی «خدمتگزار تخت طاووس» (از انتشارات مؤسسه اطلاعات ۱۳۶۴) آمده است. م.

۳۹. برخلاف ادعای نویسنده، اعدام سرلشگر مقربی به جرم جاسوسی برای شوروی، در ۴ دی ماه

در این مسأله تردید نمی‌توان داشت که نیروهای خارجی با دست زدن به تبلیغات گوناگون همواره سعی داشته‌اند از ناراضیان داخل کشور به نفع خود بهره برداری کنند و در این میان، گذشته از نقش سازمانهای مخفی، موارد آشکار فراوانی وجود داشته است که از جمله آنها می‌توان به حملات لیبی و سازمان آزادیبخش فلسطین علیه شاه، انتقادهای رادیو کمونیستی «پیک ایران» از سیاست خارجی شاه، و نیز انتقادهای بعضی روزنامه‌های غربی و سازمانهای بین‌المللی از اختناق موجود در ایران، اشاره کرد.

ولی همانطور که دود بدون آتش پدید نمی‌آید، بحران ایران هم ممکن نبود از مسائل داخل کشور سرچشمه نگرفته باشد و آنگونه که در بررسی مختصر سالهای آخر سلطنت شاه دریافتیم، عوامل لازم برای سرنگونی سلطنت شاه نیز صرفاً از درون رشد کرده و به هم پیوسته بود. گرچه فی الواقع این حقیقت را هم باید در نظر داشت که سقوط شاه می‌بایست در سال ۱۹۵۳ [۱۳۳۲] اتفاق می‌افتاد، ولی کودتای رهبری شده توسط سازمان «سیا» در آن سال توانست تاریخ وقوعش را چند سالی به عقب بیاورد.

چند تن از دوستانم که یک شب در ماه ژوئیه ۱۹۷۶ [تیر ۱۳۵۶] چند روز قبل از استعفای امیرعباس از نخست‌وزیری او را برای صرف شام دعوت کرده بودند، تعریف می‌کردند: موقع شام خوردن، به امیرعباس اطلاع دادند که گارد شاهنشاهی شریک خارجی یکی از خواهران شاه در امور آپارتمان‌سازی را به دستور او بازداشت کرده است و علت هم این بوده که خواهر شاه چون احساس کرده شریکش سر او کلاه گذاشته، بدون در نظر گرفتن روال قانونی کار شخصاً به گارد شاهنشاهی دستور داده تا آن شخص را بازداشت کنند، و بعد هم که او را به مقامات پلیس تحویل داده‌اند، شرط آزادیش را پرداخت یک میلیون دلار به والا حضرت قرار داده‌اند.

دوستانم می‌گفتند: امیرعباس آن شب بعد از تلفنهای متعددی که به اینجا و آنجا زد، با حالتی آشفته به سر میز شام برگشت و روی صندلی لم داد و زیر لب زمزمه کرد: «رژیم دارد از درون می‌پوسد».

آری! رژیم شاه واقعاً محکوم به فنا بود و آگاهی از علل سرعت گرفتنش در این

۱۳۵۶ اتفاق افتاد که این مسأله حدود ۴ ماه قبل از وقوع کودتای دست چپی افغانستان بود. ولی مطلبی را که فریدون هویدا از آن «شخص بسیار مطلع» شنیده می‌توان قبول کرد، چون تطبیق روز ۴ دی ۵۶ با روز ۱۰ دی که مصادف با سفر کارتر به ایران بود، کاملاً بر گفته او صحه می‌گذارد. م.

مسئیر قهقرایی نیز مستلزم آن است که با بررسی دگرگونیهای پدید آمده در شخصیت شاه، ابتدا شناخت بیشتری از او که زمینه‌ساز و هموار کننده واقعی راه سقوط رژیم خود بود، داشته باشیم.

فصل سوم

دگرگونیهای شاه

...قدرت من، چه از نظر قانونی و چه از لحاظ پیوند روحی خاصی که با ملت دارم [۱] در بالاترین حدی است که می‌تواند در این کشور وجود داشته باشد...

محمد رضا پهلوی

کتاب «به سوی تمدن بزرگ»

جمعه ۱۵ اکتبر ۱۹۷۱ [۲۳ مهر ۱۳۵۰] تخت جمشید

در حالی که ستونهای تخت جمشید بر اثر تابش آفتاب بعد از ظهر پاییز رنگ طلایی به خود گرفته بود و نگهبانان سلطنتی با سروریش فر داده در لباس سر بازان عهد هخامنشی و وی اکان عریض آن، با نیزه هایشان که از تلالو آفتاب برق می‌زد صف کشیده بودند، شاه و شهبانو در میان پادشاهان، رؤسای جمهور، نخست‌وزیران ممالک دنیا روی جایگاه تعبیه شده در جلوی خرابه‌های تخت جمشید نشسته بودند.

در این موقع گروهی اسب‌سوار که روز قبل از تهران حرکت کرده بودند، به مقابل جایگاه رسیدند و سرپرست آنها از اسب به زیر آمد تا متن دست نوشته‌ای را به عنوان پیام ملت به شاه بدهد، و شاه که لباس نظامی به تن داشت، با صدایی خشک و بی‌روح در حالی که سخنانش به وسیله بلندگو به گوش حضار می‌رسید، در جواب این پیام نطقی کرد و ضمن آن گفت: «...در این روز تاریخی، به عنوان شاهنشاه ایران تاریخ جهان را گواه می‌گیرم که ما وارثان میراث کوروش در تمام این دوران دراز به رسالت معنوی خویش وفادار ماندیم و

هرگز پیمانی را که ۲۵۰۰ سال پیش با تاریخ و با بشریت بستیم از یاد نبردیم...» و بعد از آن هم برنامه‌ای به اجرا درآمد که بیشتر شباهت به نمایش فیلمی از آثار «سیسیل ب دومیل» داشت، و طی آن نمونه‌هایی از سربازان ادوار گوناگون تاریخ ایران از مقابل حاضران رژه رفتند.

با پایان گرفتن این مراسم، میهمانان سرشناس جشن به دنبال میزبان خود به چادرهای مجللی قدم نهادند که توسط فرانسویها ساخته و تزیین شده و با مخارج گزافی بالغ بر صدها میلیون دلار به عنوان محل اقامت سران کشورها و شخصیت‌های جهان اختصاص یافته بود.

روز قبل از آن نیز، شاه در پاسارگاد طی سخنانی خطاب به قبر خالی کوروش گفته بود: «... کوروش! ما امروز در برابر آرامگاه ابدی تو گرد آمده ایم تا به تو بگوییم: آسوده بخواب، زیرا که ما بیداریم و برای نگاهبانی میراث پر افتخار تو همواره بیدار خواهیم بود (!)».

ولی در همان زمان که این برنامه‌ها در تخت جمشید جریان داشت، خارج از محدوده اطرافیان شاه و چاپلوسهایی که وی را احاطه کرده بودند، سیل انتقاد علیه چنین نمایشهایی در همه جای ایران می‌جوشید.

مردم البته به خاطر مراعات ایمنی خود سعی داشتند مسائل انتقادی را فقط در منزل و محافل خصوصی مطرح کنند. ولی بعضی مطبوعات خارجی بی‌پروا عنوان می‌کردند که واقعاً چرا یک کشور در حال توسعه باید موجودی خزانه خود را به جای بهبود شرایط زندگی مردمانش به مصرف برگزاری چنین ضیافت‌های پر زرق و برق و نمایش‌های رنگارنگ پر خرج رساند؟ (هفت سال بعد که بوکاسای اول امپراتور آفریقای شرقی تاجگذاری کرد، مطبوعات عیناً همین نوع انتقادات را در مورد او نیز انتشار دادند).

شاه در مقابل مطالب انتقادی مطبوعات خارجی معمولاً جواب می‌داد: مخارج برگزاری جشنهای ۲۵۰۰ ساله آنچنان که تصور می‌شود زیاد و غیر ضروری نبوده است. چون غیر از اجرای بعضی طرح‌های عمرانی مثل: ساختن مدرسه، برق‌رسانی به روستاها، جاده‌سازی، و توسعه مخابرات، چادرهای نصب شده در تخت جمشید نیز برای برگزاری مراسم مختلف در آینده مورد استفاده خواهد بود^۱ و از همه مهمتر اینکه برگزاری این جشنها

۱. در مورد طرح‌های عمرانی مورد ادعای شاه در جریان نمایش‌های تخت جمشید باید گفت: در آن

حیثیت ایران را نیز افزایش داده است!!] چون تخت جمشید به مدت سه روز تبدیل به یک مجمع جهانی شد که در آن رؤسای کشورها و دولتهای دنیا توانستند گردهم جمع شوند و مسائل خود را با یکدیگر در میان بگذارند.

میعاد با تاریخ

شاه اصرار عجیبی داشت به همه مدعوین جشنهای ۲۵۰۰ ساله بقبولاند که برگزاری این مراسم نشانی است بر تجدید حیات ایران و مفهومی ندارد جز حراست از میراث امپراتوری عهد هخامنشیان. ضمن آنکه گهگاه خطاب به اطرافیان خود نیز می‌گفت: «انقلاب سفید ما نه تنها از دوران سلطنت کوروش مایه گرفته، بلکه دقیقاً ما را به جهتی می‌کشاند که بتوانیم در راستای برنامه‌های کوروش حرکت کنیم...» [!].

شاه در عین حال که می‌کوشید جشنهای ۲۵۰۰ ساله را نوعی میعاد با تاریخ برای مردم ایران جلوه دهد، بیشتر مشتاق بود که مردم آن را نشانه‌ای از تولد دوباره کشور به حساب آورند. ولی گفتنی است که مردم اصلاً در جریان این جشنها حضور نداشتند و اصولاً نیروی پلیس و ارتش چنان حفاظتی در اطراف تخت جمشید بوجود آورده بودند که به احدی اجازه نزدیک شدن نمی‌دادند. بخصوص آن که هدف شاه از این جشنها و بازگشت به ایران باستان هم هرگز نمی‌توانست مورد قبول روحانیون - که فقط تعالیم پیغمبر مسلمانان را معتبر می‌دانند - قرار داشته باشد.

شاه بقدری فریفته ایران باستان بود که در مصاحبه‌اش با «کارانجیه» (روزنامه نگار هندی) گفت: «... امروز سرزمین باستانی ایران که مادر تمدنها است و اولین امپراتوری را

زمان با هو و جنجال تبلیغاتی (درست شبیه آگهیهای بلیط بخت‌آزمایی) از عده‌ای به زور برای ساختن ۲۵۰۰ مدرسه بول گرفته شد، ولی البته در عمل فقط چند مدرسه معدود به نام آنها بنا گردید. به چند روستا در اطراف شیراز - که بنا بود به عنوان روستاهای نمونه مورد بازدید میهمانان خارجی قرار گیرد - برق رساندند. جاده شیراز به تخت جمشید و پاسارگاد را که محل عبور و مرور رؤسای کشورها بود تعریض یا اسفالت کردند و نیز مخابرات مایکروویو بین شیراز و نقاط دیگر را برای برقراری تماس مستقیم در زمان جشنها و بخش مستقیم تلویزیونی از مراسم توسعه دادند.م.

در جهان تأسیس کرده، شاهد تولد دوباره تمدن درخشان خویش است و انقلاب سفید ما هم ریشه در همان انقلاب دارد که ۲۵۰۰ سال پیش توسط کوروش بوجود آمد [۱] و براساس آن، کوروش توانست امپراتوری خود را فقط طی يك نسل به چنان قدرت فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی مبدل سازد که الگوی زندگی و ارزشهای انسانی، اخلاقی و اجتماعی [۱] برای دنیا شود...

بعد از سال ۱۹۷۱، کوشش شاه در تأکید بر آریایی بودن ایران و اهمیت خصوصیات نژادی ایرانیان، افزونتر شد و افراط در این کار را تا بدانجا رساند که در آخرین کتاب خود «به سوی تمدن بزرگ» مسأله را به این شکل مطرح کرد:

... تمدن ایرانی - که «تمدن بزرگ» فردا کاملترین درخشش آن خواهد بود - جلوه‌ای کامل از تمدن شکوهمند آریایی است... سیر پیشرفت این تمدن به سوی کمال هرگز متوقف نشده و هرگز نیز فتوری در آن راه نیافته است [۱]... اگر نژاد آریایی همواره راه و رسم پیشرفت خود را به سوی کمال در تمدن آریایی خویش جسته است، برای آن است که اصول بنیادی این تمدن پیوندی ناگسستنی با اندیشه و نبوغ سازنده این نژاد دارد... وقتی داریوش بزرگ در سنگ نبشته معروف خویش خود را «آریایی فرزند آریایی، ایرانی فرزند ایرانی» می خواند، در واقع به همه آن ارزشهای بیشماری مباحث می کند که دو صفت آریایی و ایرانی برای او نماینده کامل آنها است. تمدن آریایی - در مفهوم اصیل آن - تمدنی است که بر پایه زندگی و آفرینندگی بنیاد نهاده شده است...^۲

با مطالعه عباراتی که شاه در این کتاب به کار برده، هیچکس شك نمی کرد که چنین سخنانی جز بیانگر روحیات يك دیکتاتور در شرف سقوط نیست و نیز به نظر حیرت آور می آمد که اصولاً شاه چه اصراری داشت وابستگی شدید مردم ایران به اسلام و اعتقادات مذهبی را نفی کند.

اشارات مکرر شاه به دوران پیش از اسلام ایران در سالهای آخر سلطنتش، زنگ خطر را برای روحانیون به صدا درآورد و آنها موقعی این خطر را ملموس تر یافتند که شاه دستور داد تقویم ایران - که مبنایش بر زمان هجرت پیغمبر از مکه به مدینه قرار داشت - به تقویمی که مبدأ آن تاجگذاری کوروش بود تغییر یابد.^۳

۲. ترجمه با استفاده از اصل کتاب «به سوی تمدن بزرگ» صفحه ۲۲۳ و ۲۳۵-م.

۳. در حالی که اصولاً ماهیت وجودی پادشاهی به نام کوروش در ایران صدرصد به اثبات نرسیده.

فرزند حلال زاده!

گرچه امکان دارد که شاه واقعاً محاسن و ارزشهای نژاد آریایی را باور داشت، ولی شك نیست که از دیدگاه روانکاوی، تأکیدات مکرر او بر این مسأله صرفاً مفهوم «نژادپرستی» پیدا می کرد، و ضمناً مسلم است که او می خواست از طریق پل زدن بین خود و پادشاهان باستانی ایران به سلطنتش جنبه وراثت مشروع نیز بدهد. همانگونه که پدرش هم با برگزیدن نام خانوادگی «پهلوی» در حقیقت این طور وانمود کرد که سلسله اش با تبار پادشاهان دوزدست تاریخ اتصال دارد.

از اوایل دهه ۱۹۶۰ این فکر به سر شاه افتاده بود که برای تثبیت پیوندش با سلاطین قبل از اسلام به برگزاری مراسم پر زرق و برقی نیاز دارد و بعد هم که در تدارک جشنهای ۲۵۰۰ ساله در تخت جمشید برآمد، احساس می کرد که با اجرای این مراسم خواهد توانست تداوم شاهنشاهی در طول تاریخ ایران را به نظر سران دنیا بزرساند و به تمام پادشاهان، رؤسای جمهور، و حکام جهان - که توالی نوع حکومت امروزشان هرگز به دوران باستان نمی رسد - ثابت کند که پس از ۲۵۰۰ سال، محمدرضا پهلوی وارث برحق کوروش بنیانگذار شاهنشاهی ایران است.

برای پی بردن به علت عطش فراوان شاه در اثبات این قضیه، کافی است نظری به وضع خانوادگی وی بیاندازیم و بدانیم که پدرش - رضاخان - موقعی که او ۷ سال بیشتر نداشت تاج به سر خود نهاد و نسبش هم به هیچیک از پادشاهان ایران نمی رسید (تا جایی که حتی گفته شده رضاخان در اوایل کار شغل مهتری هم داشته است). و به این ترتیب خیلی طبیعی بود که شاه همواره رؤیای داشتن يك اصل و نسب با عظمت را در ذهن خود پیوردد و حتی قبل از اینکه به فکر اتصال خود به کوروش بیافتد، خانواده خود را جزء طایفه «پاوند» - که از طوایف ریشه دار و کهن مازندران محسوب می شود - قلمداد کند و بگوید که پدر بزرگ و جدش نیز از افسران «ارتش قدیم ایران» بوده اند.

ولی حقیقت این است که شاه هیچگاه سعی نمی کرد ابهام موجود در اصل و نسب

معلوم نیست حضرات چگونه توانسته بودند حتی تاریخ تاجگذاری او را هم تعیین کنند و طوری محاسبات خود را انجام دهند که آن را درست ۲۵۰۰ سال قبل از به تخت نشستن محمدرضا پهلوی (بدون حتی يك سال کم و زیاد) از آب درآورند.

خانوادگی خود را روشن کند و بخصوص درباره زندگی پدرش قبل از پیوستن او به «بریگاد قزاق» سخنی بگوید.

رضاخان بعد از آنکه در سال ۱۹۱۶ به درجه ستوانی ارتقا یافت، با دختر یکی از ملاکین ازدواج کرد و آنگاه که به جاه و مقامی دست یافت، آخرین شاه قاجار به همسر او لقب «تاج الملوك» داد.

تاج الملوك در سال ۱۹۶۸ راجع به رضاخان به خیرنگار مجله «کنفیدانس» (چاپ پاریس شماره ۱۰۹۴) گفته بود: «پدر و مادر او از رعایای معمولی بودند و خودش هم اصلاً سواد نداشت، ولی به خاطر پشتکار فراوان توانست وارد قوای قزاق شود و با همان بیسوادی نردبان ترقی را پله پله طی کند تا به درجه سرهنگی برسد».

موقعی که رضاخان در سال ۱۹۲۱ [سوم اسفند ۱۲۹۹] در مقام فرمانده پادگان قزوین به تهران حمله کرد و سبب برکناری نخست وزیر شد، درجه سرهنگی داشت. ولی بلافاصله بعد از آن، احمدشاه به او درجه سرتیپی و لقب «سردار سپه» داد.

رضاخان بعداً که به تخت سلطنت نشست به مرور املاک فراوانی را از مردم گرفت و به مالکیت خود درآورد، تا آنکه تبدیل به بزرگترین ملاک ایران شد.

چون آن زمان معیار اشرافیت در ایران بستگی به مساحت املاک داشت، لذا شك نیست که رضاخان هم با چنین اقدامی قصد داشت با درآمدن به سلك اشراف، سلطنت خود را مشروع جلوه دهد. ولی البته خصلت سربازی او سبب می شد که علی رغم داشتن املاک فراوان خیلی صرفه جو و ممسك باشد.^۴

درحالی که محمدرضا برعکس پدر، چون اشرافیت را در داشتن املاک نمی دانست، بیشتر سعی داشت ژستهای اشرافی به خود بگیرد و به وسیله تقسیم املاک رضاخان بین کشاورزان، یا ریخت و پاش و ولخرجی و برگزاری جشن و ضیافت، خود را ارضیا کند. او در سال ۱۹۶۵ بیست و پنجمین سالگرد سلطنت خود را به طرز با شکوهی جشن

۴. رضاخان تمام ثروتی را که از املاک غصبی بدست می آورد به بانکهای انگلیس منتقل می کرد. ولی بعد از مرگ او موقعی که پسرش خواست به پولهای رضاخان دست یابد، انگلیسها ابتدا به بهانه شرایط جنگی پولها را تحویل ندادند و بعد به شاه توصیه کردند که بهتر است موجودی رضاخان برای امنیت بیشتر به صورت شمش طلا به آمریکا منتقل شود. به دنبال این اقدام هم يك روز خبر دادند که کشتی حامل شمشهای طلا مورد اصابت اژدر زیر دریاییهای آلمانی قرار گرفته و غرق شده است (۱) -م.

گرفت (که طی آن از مجلس ایران نیز لقب «آریامهر» را دریافت داشت). در سال ۱۹۶۷ مراسم پرخرج به عنوان تاجگذاری برپا کرد. در سال ۱۹۶۹ سی امین سال سلطنت، در سال ۱۹۷۱ مراسم ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی، و در سال ۱۹۷۶ پنجاهمین سالگرد سلطنت پهلوی را برگزار کرد. بخصوص در جریان جشنهای تخت جمشید توانست خود را به عنوان وارث شاهنشاهی ایران به سران کشورها معرفی کند و پس از سالها انتظار موفق شود مشروعیت سلطنت خویش را به این شکل استحکام بخشد که همه بفهمند تداوم تاریخ ایران در وجود وی متجلی شده است!

بسیاری را عقیده بر این است که شخصیت شاه بعد از برگزاری جشنهای تخت جمشید دچار دگرگونی عمیقی شد و همراه با آن، لوکس پرستی و ریخت و پاشهای دربار نیز حالتی افراطی به خود گرفت. ولی مسأله ای که واقعاً سبب حیرت من شده و اغلب هم آن را در محافل گوناگون مطرح کرده ام، این است که اصولاً شاه چه نیازی به برگزاری چنان مراسم و جشنهای پرخرج داشت تا از این طریق برای خود شخصیت و اعتباری کسب کند؟... مگر اجرای برنامه های عمرانی، کاهش فقر، برپا داشتن کارخانجات، واگذاری زمین به کشاورزان، کاهش بیکاری، و افزودن درآمد ملی، نمی توانست برای او اعتبار و شخصیت مورد نظرش را فراهم سازد؟

من بالشخصه استدلال شاه را در مورد علت تاخیر ۲۶ ساله تاجگذاریش می پذیرم که می گفت: این مدت را صبر کرده بود تا پس از بهبود وضع زندگی مردم اقدام به تاجگذاری کند. ولی به دنبال آن می پرسیم که آیا همین بهبودی که به زعم او در وضع مردم پدید آمده بود نمی توانست برایش شخصیت و اعتبار بوجود آورد؟

ولی متأسفانه غرور و تکبر او طی همین مراسم تاجگذاری نیز ظهور کرد و به جای آنکه توسط نماینده ای از سوی مردم تاج بر سر بگذارد، خود تاج را برداشت و بر سر نهاد. درحالی که با این کار حداقل می توانست به صورتی سمبلیک نشان دهد که علاوه بر مقام موروثی، منتخب ملت نیز هست.^۵

در اوایل دهه ۱۹۷۰ که مملکت از هر نظر آمادگی حرکت به سوی لیبرالیسم را

۵. با مطالعه چنین مطالبی واقعاً باید به حماقت شاه ایمان آورد که حتی شعور نداشت با دست زدن به این گونه اقدامات دلخوش کننده، حداقل احساسات افرادی چون فریدون هویدا را جریحه دار نسازد! وگرنه برای مردم هیچ تفاوتی نمی کرد که شاه با دست خود تاج بر سر بگذارد یا این کار توسط نماینده ملت! (که البته نمی توانست کسی جز شریف امامی یا عبدالله ریاضی باشد!) انجام بگیرد -م.

داشت، شاه به جای پدید آوردن تشکیلات دموکراتیک، تمام هم خود را صرف برگزاری جشنهای مجلل تخت جمشید کرد و در عوض آنکه پیوند خود را با مردم محکم کند، برعکس از آنها برید و بر اثر پیوند با گذشته‌های دوردست، به کلی از توجه به واقعیت‌های حال غافل ماند.

اولین ملاقات من با شاه

اولین باری که با شاه ملاقات کردم در سال ۱۹۴۸ [۱۳۲۷] و در خلال سفر او به کشور فرانسه بود.

موقع ملاقات با شاه - که هنوز خیلی جوان بود - به یاد آوردم که ۱۰ سال قبل نیز در ۱۹۳۸ [۱۳۱۷] او را که جوانی خجالتی به نظرم آمد یک بار در بیروت دیده بودم، که سر راه خود از تهران در بیروت توقفی داشت و از آنجا می‌خواست برای ازدواج با «فوزیه» (خواهر ملک فاروق) عازم قاهره شود.

موقعی که شاه به پاریس آمد، من در سفارت ایران مقام رایزنی داشتم و چون زبان فرانسه را خوب می‌دانستم، وظایف مختلفی اضافه بر شغل اصلی مثل: همراهی با ایرانیان در فرودگاه، گفتگوهای تجارتي با وزارت خارجه فرانسه، انشای مکاتبات سفارتخانه، تماسهای تلفنی (بیشتر برای سفارش غذا)، و کارهای دیگری از این قبیل - که اکثراً وقت گیر ولی بدون اجر بود - به عهده ام قرار داشت.

یک هفته قبل از ورود شاه، علی سهیلی سفیر ایران در فرانسه (نخست وزیر اسبق، که سیاستمداری کارکشته هم بود) مرا به دفترش احضار کرد و گفت: «...شاه هم مثل پدرش خیلی به نوشته‌های مطبوعات حساسیت دارد و فراموش نباید کرد که قبل از جنگ انتشار دو مقاله هجوآمیز در «لوس آمال» و «کانار آئشنه»^۶ سبب شد روابط ایران و فرانسه قطع

۶. Le Canard enchainé - L'Os à moelle.

دو نشریه چاپ فرانسه که دومی شباهت به «توفیق» خودمان در...

و در باره علت قطع روابط ایران و فرانسه در زمان رضاشاه نیز باید توضیح داد که در این دو نشریه و روزنامه دیگری بنام «اکسلسیور» لغت «شاه ایران» را به جای *chah de perse* نوشته بودند: *chat de perse*

شود. به همین جهت شما وظیفه دارید به سراغ همه مطبوعات بروید و از آنها بخواهید که درباره سفر شاه به فرانسه مطلب ناخوشایندی ننویسند...»

بلافاصله پس از دستور سفیر، شروع به اقدام کردم. البته باید بگویم که چون در آن زمان نه «ساواک» وجود داشت و نه مسائل ایران توجه مطبوعات را زیاد به خود جلب می‌کرد، لذا کارچندان سنگینی هم در این مورد به عهده ام واگذار نشده بود. مضافاً اینکه در اغلب روزنامه‌های فرانسوی دوستانی داشتم و ضمناً می‌دانستم که در میان آنها فقط مطبوعات دست چپی میانه خوبی با شاه ندارند، زیرا بعد از سقوط حکومت کوتاه مدت «جمهوری آذربایجان» (که در سال ۱۹۴۵ قبل از ترك قوای شوروی از شمال ایران تشکیل شده بود) حکومت شاه دست به تصفیه تمام گروههای سیاسی دست چپی در کشور زده بود.^۷

ولی در اداره مجله «کانار آئشنه» چون کسی را نمی‌شناختم، ناچار مسأله را با یکی از دوستانم در وزارت خارجه فرانسه در میان نهادم و از او قول همکاری گرفتم و بعداً که این مجله منتشر شد، دیدم فقط چند سطر بی‌ضرر راجع به سفر شاه نوشته است که مضمون آن تقریباً به این شکل بود (چون به اصل نوشته دسترسی ندارم):

...تلفن زنگ زد و یکی از مقامات ذیصلاح به ما هشدار داد که مبادا چیزی راجع

به میهمان دولت پتویتمیم، ولی چون اعتراض کردیم و چنین دستوری را مغایر آزادی قلم دانستیم، جواب داد: «اصلاً چرا شما اتومبیلتان را بر نمی‌دارید و برای تعطیل آخر هفته بجایی نمی‌روید؟» و بعد گفت: «...وقتی می‌خواهید درباره ایران چیزی بنویسید، حتماً به خاطر داشته باشید که ایران نفت دارد».

و در پایان هم پدرا نه ما را نصیحت کرد که: فکر کنیم فرانسه تا چه حد محتاج نفت است. (در آن زمان مواد سوختی در فرانسه جیره بندی بود).

هنگام دیدار از فرانسه، ظاهر شاه نشان می‌داد که چندان از خود اطمینان ندارد. اطرافیانش مطالبی را که می‌بایست بگوید به او تذکر می‌دادند و سفیر هم گرچه ظاهراً سعی



(یعنی گریه ایرانی) و چون این مضمون به مذاق رضاشاه خوش نیامد، روابط ایران و فرانسه را در سال

۱۳۱۵ قطع کردم.

۷. در آن زمان گروه دست چپی فعالی به جز حزب توده در ایران وجود نداشت.

داشت. تشریفات را مراعات کند، ولی رفتارش با وی به گونه‌ای بود که بیشتر شباهت به مواظبت از يك كودك داشت.

بامشاهده رفتار و گفتار شاه به نظر می‌رسید که باید شخصی خجالتی باشد. زیرا صحبت‌های دیگران را با دقت گوش می‌داد ولی موقع جوابگویی اکثراً مردد می‌ماند و به چهره‌های آشنا نظر می‌دوخت.

او در خلال دیدار از پاریس، یکی دو روز عصرها که وقت آزاد داشت به چند کاباره شبانه سرزد و مدتی را در مصاحبت دختران معرفی شده از سوی دوستان خود گذراند، که به آنها هدایایی گرانقیمت نیز داد.

چند ماه بعد در يك مجلس میهمانی به یکی از همان دخترهایی که مدنی را با شاه سرکرده بود برخورد، و او با افتخار فراوان انگشتر الماسی را که از شاه هدیه گرفته بود به من نشان داد.

موقعی که شاه در سال ۱۹۴۱ به تخت سلطنت نشست، سیاستمداران و روحانیون فعالیت خود را دوباره آغاز کردند، و در بدو امر نیز هر يك به نحوی اندرزهایی به شاه دادند.

در آن زمان علم رنم برگزاری يك انتخابات آزاد، باز هم انحریت مجلس به دست فنودالها و وابستگانش افتاد. که آنها نیز نساد کوشش خود را به کار بستند تا امور کشور را به میل خود بگردانند و شاه با اینکه در ابتدای سلطنت زیاد هم از این وضع راضی بود. مع هذا احسان می‌کرد که هیچ کاری از دستش بر نمی‌آید، چون فی الواقع اداره امور کشور را انگلیسها به دست داشتند و بول مختصر هم که از بابت امتیاز استخراج نفت به دولت می‌دادند آنقدر ناچیز بود که هرگز نمی‌شد با آن فقر و بدبختی را از مملکت زدود.

بر اثر اشغال ایران - در شمال توسط روسها، و در جنوب توسط انگلیسها - شرایطی بوجود آمده بود که بی‌شباهت به اوضاع کشور قبل از وقوع جنگ جهانی اول نبود. وزرای کابینه با اینکه مورد تایید مجلس قرار می‌گرفتند، ولی اکثراً از کسانی تشکیل می‌شدند که به خاطر وابستگی به یکی از قدرتهای بزرگ معروفیت داشتند و شاه را که ناچار می‌بایست تحت نظر آنها کار کند به صورت موجودی در آورده بودند که گویی دچار خفقان شده است.

این وضع برای شاه غیر قابل تحمل بود و او به فرصت مناسبی نیاز داشت تا هم اعتماد به نفس پیدا کند و هم بتواند خودی به مردم نشان دهد که این فرصت نیز در ماجرای آذربایجان برایش بوجود آمد.

در آذربایجان رژیم خودمختار با حمایت شوروی برقرار شده بود که پس از چندی

به خاطر فشار وارده از سوی آمریکاییها، ارتش شوروی ناچاراً متعلق تحت اشغال خود را تخلیه کرد و به دنبال آن نیز شاه فرماندهی نیروهای نظامی برای تسخیر مجدد آذربایجان را به دست گرفت و توانست در سال ۱۹۴۷ برای اولین بار خودی نشان بدهد.^۸

۸. در مورد مسأله‌ای که اغلب به غلط «نجات آذربایجان توسط شاه» عنوان شده است، باید تذکر داد که اصولاً مردم تبریز دو روز قبل از ورود ارتش به آذربایجان تشکیلات حکومت «پیشه‌وری» را به هم ریخته و دارودسته قره دموکرات را از تبریز بیرون رانده بودند. نیروهایی هم که پس از آن در روز ۲۱ آذر ۱۳۲۵ ظاهراً «تحت فرماندهی شاه» وارد تبریز شدند، جز چند تیروتپ که نزدیک شهر میانه در «فانلانکوه» شلیک کرده بودند، هرگز کسی را در مقابل خود ندیدند تا برای «نجات آذربایجان» با او مصاف دهند.

خبر مربوط به «نجات آذربایجان توسط شاه» در حقیقت شایعه‌ای بود که توسط آمریکا و انگلیس بر سرزبانها افتاد تا با استفاده از آن، هم برای شاه اهمیت و اعتباری کسب شود، و هم از این منتهی که برترش گذارده اند بعداً برای اعمال نفوذ بیشتر در امور کشور بهره‌برداری کنند. وگرنه واقعیت قضیه این است که دو «نجات آذربایجان» نه فرماندهی شاه، بلکه دو عامل مهم دخالت داشته‌اند: ۱) تخلیه قوای شوروی از آذربایجان که برانگیخته شدن مردم مسلمان تبریز علیه حکومت پیشه‌وری.

در مورد عامل اول، معامله محرمانه متفقین در کنفرانس مسکو نقش اساسی داشته است (به این شکل که، شوروی در عوض به دست آوردن حق دخالت در امور کشورهای تحت اشغال خود در اروپای شرقی، می‌بایست قوایش را از آذربایجان و کردستان تخلیه کند و از دخالت در امور هندوستان بپرهیزد. آمریکا نیز در مقابل معاهده صلح که شرط خودداری شوروی از اعزام قوا به چین، از حمایت نیروهای چان کای چک در مقابل قوای کمونیست تحت فرمان مانوئس ریگ دست بردارد و در عوض خیالش از بابت اعمال نفوذ شوروی در کشورهای خاورمیانه، اروپای غربی، شمال آفریقا و رابن آسوده باشد). و نفس فرعی در تخلیه قوای شوروی از آذربایجان نیز مربوط به قواد السلطنه بود که حیلۀ او برای ترغیب استالین به خارج کردن ارتش سرخ از آذربایجان (به صورت وعده واگذاری امتیاز نفت شمال ایران به شوروی) تا حد زیادی موثر واقع شد.

و اما در مورد عامل دوم (که یکی از اسرار تاریخ معاصر ایران است و تاکنون کمتر کسی به آن اشاره کرده) باید به جاده در گذشت مرحوم آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی (مرجع تقلید شیعیان در آن زمان) توجه داشت. که چون حکومت پیشه‌وری از برپایی هرگونه مراسم ترحیم برای ایشان توسط مردم آذربایجان جلوگیری کرد، چنان مسلمانان آذربایجان را جنبه قره دموکرات برانگیخت که در واقع به صورت زمینه ساز اصلی قیام مردم تبریز سبب شد که قبل از حرکت ارتش به سوی آذربایجان، تشکیلات حکومت پیشه‌وری درهم ریخته شود.

از ترور شاه تا سقوط مصدق

در سال ۱۹۴۹ [۱۵ بهمن ۱۳۲۷] شاه توانست از يك حادثه ترور جان سالم بدر برد و در این ماجرا با مانورهایی که داد موفق شد از صدمات مرگبار گلوله‌هایی که توسط يك خبرنگار عکاس در مراسم بازگشایی دانشگاه به سويش شلیک شد - و تنها جراحات مختصری در گوش و چانه و شانه او بوجود آورد - مصون بماند.

چند سال بعد نیز در [۲۱ فروردین ۱۳۴۴] موقعی که یکی از سربازان گارد با مسلسل به سوی شاه شلیک کرد، باردیگر او تصادفاً از مرگ نجات یافت. این دو حادثه رویهمرفته سبب شد که شاه افسانه پردازیهایی خود را در مورد اینکه، خداوند حافظ اوست [!] و یا شجاعتی باور نکردنی دارد [!] دوباره از سر بگیرد.

در میان اطرافیان شاه کسانی بودند که اعتقاد داشتند: يك مجلس قدرتمند با اکثریت وکلای دست و پاگیر در مقابل دولت‌های ناتوان، فقط می‌تواند راه را برای نفوذ کمونیستها باز کند و این عده با بهره‌گیری از حادثه ترور شاه در سال ۱۹۴۹ توانستند به او بقبولانند که باید از پدرش تقلید کند و در راه افزایش قدرت شخصی گام بردارد. و چون احزاب دست‌چپی در حادثه ترور مقصر قلمداد شده بودند، لذا شاه در بدو امر از این فرصت استفاده کرد و برای انهدام و غیر قانونی کردن احزاب چپ وارد عمل شد.

فئودالها یکی از عوامل اصلی ترغیب شاه به نابودی احزاب چپ بودند و در همان زمان، دولت انگلیس نیز همراه با «شرکت نفت انگلیس و ایران» به یاری شاه شتافتند و او را به مثابه برگ برنده خود در دست گرفتند تا بتوانند از وجودش برای تمديد بلااشکال امتیاز نفت (که در شرف انقضا بود) استفاده کنند.^۹

ضمناً هم تاریخ ارائه شده توسط مولف بایستی ۱۹۴۶ باشد، نه ۱۹۴۷. چون اگر تاریخ ورود ارتش به تبریز را ۲۱ آذر ۱۳۲۵ بدانیم، چنین روزی مصادف بود با ۱۲ دسامبر ۱۹۴۶ - م. ۹. برخلاف گفته نویسنده، امتیاز نفت جنوب ایران که در سال ۱۳۱۲ توسط رضاشاه تمديد و به انگلیسها داده شده بود ۶۰ سال اعتبار داشت و در سال ۱۳۷۲ شمسی منقضی می‌شد (نه در حوالی ۱۳۲۷). ولی اینکه چرا انگلیسها در آن زمان به وجود شاه در مورد مسأله نفت احتیاج داشتند، باید گفت: چون به استناد قانون مصوب مجلس در ۳۰ مهر ۱۳۲۶ دولت ایران مکلف به استیفای حقوق ایران در نفت جنوب شده بود، لذا انگلیسها پیشاپیش با دولت «محمد ساعد» مذاکراتی را آغاز کرده

موقعی که مذاکرات دولت با شرکت نفت انگلیس به جریان افتاد، مسائل و مشکلاتی هم در پی آن بروز کرد که از جمله آنها عدم توافق بر سر میزان حق السهم ایران بود.

همان موقع گروهی از نمایندگان ملی‌گرا در مجلس نیز به رهبری دکتر محمد مصدق با رویه دولت در مذاکره با شرکت نفت انگلیس به مخالفت برخاستند و اعلام کردند که اصولاً صنعت نفت باید در ایران ملی شود.

به دنبال این امر، مصدق با افشای زدوبندهای دولت در مذاکرات نفت و توطئه‌گریهای انگلیس، امواج مخالفت علیه انعقاد قرارداد جدید با انگلیسها را در میان مردم - و بخصوص بازاریان - برانگیخت. روحانیون نیز به خاطر آنکه مبادا با قدرت گرفتن انگلیسها دوباره اوضاع زمان رضاشاه تکرار شود، به حمایت از ملی شدن نفت برخاستند.^{۱۰}

شاه که در این موقع توانسته بود قدرت ارتش را کاملاً در اختیار بگیرد، برای آرام کردن اوضاع یکی از افسران نیرومند ارتش را به نام سرلشگر رزم آرا مامور تشکیل کابینه کرد. ولی هنوز مدتی از نخست‌وزیری رزم آرا نگذشته بود که او به هنگام شرکت در يك مجلس ترحیم در مسجد شاه ترور شد.

شاه پس از قتل رزم آرا، ابتدا یکی از طرفداران خود به نام حسین علا را به نخست‌وزیری گماشت، ولی بعد که احساس کرد تشنج مردم ابعاد خطرناکتری می‌گیرد،

بودند تا با کمی افزایش حق الامتیاز نفت ایران، سروصدای «استیفای حقوق» را بخوابانند. این مذاکرات که بعداً به صورت «قرارداد الحاقی» (معروف به قرارداد گس - گلشانیان) درآمد، چون مواجه با عکس‌العمل منفی مردم شده بود، به همین جهت انگلیسها لازم می‌دیدند از قدرت شاه برای تصویب «قرارداد الحاقی» در مجلس استفاده کنند (ولی همین عکس‌العمل منفی مردم بعداً به شکلی درآمد که اصولاً مسأله ملی شدن نفت را مطرح کرد) - م.

۱۰. درست برخلاف آنچه مولف اظهار کرده، باید گفت که برانگیخته شدن مردم - و بخصوص بازاریان - برای هواداری از امر ملی شدن نفت فقط موقعی اتفاق افتاد که آیت‌الله کاشانی طی پیامی به دکتر مصدق در تاریخ ۲۸ خرداد ۱۳۲۹ (که مصدق هم عین آن را در جلسه علنی مجلس شورای ملی قرائت کرد) لزوم مخالفت با «قرارداد الحاقی» را متذکر شد، و به دنبال آن نیز آقایان آیات: سید محمد تقی خوانساری، بهاء‌الدین محلاتی، عباسعلی شاهرودی و سید محمود روحانی قمی نیز در این مورد اعلامیه‌هایی انتشار دادند و از مردم خواستند تا از مصدق طرفداری کنند - م.

ناچار به فشارهایی که از همه سو به او وارد می آمد تسلیم شد و دکتر مصدق را - علی رغم اینکه واقعاً از او بیزار بود - برای تشکیل کابینه فراخواند (شدت بیزاری شاه از مصدق به حدی بود که بارها شخصاً از شاه در موارد مختلف شنیدم که او را «دلقک حقوق بگیر انگلیس» توصیف کرد).

مصدق مجلس را مجبور کرد تا به اتفاق آراء، قانون «ملی شدن نفت» را تصویب کند، و بعد هم با وادار ساختن شاه به امضای این قانون، موجی از شادمانی در بین مردم به راه انداخت.^{۱۱}

رفتار پر آب و تاب مصدق، همراه با غش کردن های متوالی و عادت او به استراحت در رختخواب و پوشیدن پیژامه موقع پذیرایی از شخصیت های مهم، چهره ای مردمی برایش بوجود آورده بود. چنانکه «ادوارد هرپو» درباره اش می گفت: «مصدق بیماری است کاملاً سالم».^{۱۲}

البته در همان زمان بعضی ایرانیان به جریان ملی شدن نفت با نظر تردید آمیز نگاه می کردند و با اعتقاد بر اینکه سرنخ قضایا را قدرتهای بزرگ در دست دارند، می گفتند: کمپانی های معتبر نفتی غیر انگلیسی برای به دست گرفتن بازار نفت، دست به تحریک ایران برای فسخ قرارداد نفت جنوب زده اند، که بعید هم نبود چنین باشد، زیرا وقتی غوغای مصدق خیلی اوج گرفت، طبقه حاکمه و بعضی قدرتهای خارجی به خاطر خاتمه دادن ماجرا روبه سوی شاه آوردند.^{۱۳}

۱۱. تصویب قانون ملی شدن نفت حدود يك ماه و نیم قبل از نخست وزیري مصدق (۲۴ اسفند ۱۳۲۹ در مجلس شورای ملی و ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ در مجلس سنا) صورت گرفت. ولی البته شاه از امضاء کردن مصوبه مجلس خودداری کرد تا آنگاه که در اوایل اردیبهشت ۱۳۳۰ چون مصدق یکی از شرایط قبول نخست وزیري خود را امضای قانون مذکور توسط شاه قرارداده بود، شاه با اکراه تمام ناچار به انجام آن شد - م.

۱۲. «ادوارد هرپو» سیاستمدار و ادیب فرانسوی، نخست وزیر در سال ۱۹۲۴، رهبر حزب رادیکال سوسیالیست در سال ۱۹۴۵، رئیس مجلس ملی فرانسه در سال ۱۹۴۷، وفات در سال ۱۹۵۷ - م.

۱۳. نویسنده با مودیگری خاصی در صدد لوب کردن جهت ملی شدن نفت برآمده و با ردیف کردن صفرا کبرایی که از اصل مردود است، به نتیجه دلخواه خود دست یافته، در حالی که می دانیم اصولاً وقوع کودتای ۲۸ مرداد درست در زمانی انجام پذیر شد که دکتر مصدق و یارانش دیگر تقریباً

به دنبال این هدف بود که سازمان «سیا» برای طراحی کودتا وارد صحنه شد و در بدو امر نیز «کرمیت روزولت» از سوی «سیا» به تهران آمد، تا امکانات موجود را بررسی کند و فرد مطلوب را برای جانشینی مصدق بیابد.

روزولت پس از یافتن سرلشگر زاهدی به عنوان شخص مورد نظر خود، و ترتیب دادن توطئه ای که طی آن شاه پس از امضای حکم نخست وزیري زاهدی از کشور خارج می شد، شروع به تقسیم پول بین افرادی نظیر «شعبان بی مخ» کرد تا گروهی از مردم عادی را برای همراهی با ارتش در انجام کودتا آماده سازد.

عملیات کودتا بیش از يك روز به طول نیانجامید و متعاقب آن موقعی که شاه با حالتی فاتحانه به ایران بازگشت، همان مردمی به استقبالش در فرودگاه شتافتند و برای بوسیدن چکمه اش صف کشیدند که تادم آخر از دکتر مصدق طوفداری می کردند.^{۱۴} پس از آن، شاه بدون اعتنا به حقایق - و علی رغم افشای آمریکایی بودن کودتا توسط خود آمریکاییها - چنین وانمود کرد که يك «قیام ملی» صورت گرفته و منبع دیگر نه يك شاه موروئی، بلکه منتخب ملت است.

متعاقب آن هم، تبلیغات شاه راجع به این مسأله آتقدر گسترش یافت که حرفهای خودش باورش شد و چون به این ترتیب، تمایل به گریز از حقایق مردم در او افزایش یافت، همواره از واقعیاتی که در مملکت وجود داشت بیستر فاصله می گرفت.

حرفی برای گفتن نداشتند - و برعکس نظر مولف - از دوران اوج گیری غوغای شان مدتها سیری شده بود، مسأله مهمتر آنکه، انگلیسها بعد از کودتای ۲۸ مرداد به مزایایی دست یافتند که به مراتب بیش از حد انتظارشان بود. چون در قرارداد کتسرسیوم، ۴۰ درصد نصیب شرکت نفت انگلیس و ۱۴ درصد نصیب شرکت نفت شل (که آن هم متعلق به انگلیسها بود) شده یعنی انگلیس ۵۴ درصد آمریکا ۴۰ درصد، و فرانسویها ۶ درصد حق بهره برداری از نفت ایران را به خود اختصاص دادند. و علاوه بر آن هم، انگلیسها ۳۰ میلیون پاوند بابت غرامت ملی شدن نفت از ایران دریافت داشتند. در حالی که همین انگلیسها حاضر شده بودند برای جلوگیری از ملی شدن نفت در آخرین روزهای زمامداری رژیم آرا فقط در ۵۰ درصد نفت ایران شریک باشند - م.

۱۴. البته از افرادی مثل فریدون هویدا بعید نیست که عاری از هرگونه حب وطن و عرق ملی باشند، و با انتشار چنین مطالبی حساب گروهی متعلق و چاپلوس را - که پابوس هر قدرت حاکم هستند - تمهیداً به حساب کل ایرانیان بگذارند و هموطنان خود را در انتظار جهانی افرادی دورو و منافق جلوه دهند - م.

بسوی دیکتاتوری

ولی پیروزی کودتای ۱۹۵۳ [۲۸ مرداد ۳۲] همه آرزوهای شاه را برآورده نساخت و آن طور که انتظار داشت کارها بروفق مرادش نگردید.

سرلشگر زاهدی به صورت آفتی درآمد و فساد بار دیگر بر همه جا مستولی شد. اختناق - به خصوص علیه کمونیستهای حزب توده - به حدی غیر قابل تصور رسید^{۱۵} و شاه با در اختیار گرفتن عنان حکومت کوشید تا خود را از شر زاهدی خلاص کند. ولی درست در همان زمان «اردشیر» پسر سرلشگر زاهدی - که خود نقش فعالی در زمینه سازی و اجرای کودتا به عهده داشت - عاشق «شهناز» دختر شاه شد و با دلگرمی از سوی پدر خود برای ازدواج با شهناز پا به میدان نهاد که متعاقب آن، شاه نیز با استفاده از این موقعیت دامادش را به جای «علی امینی» به سفارت ایران در واشینگتن فرستاد.^{۱۶}

پس از آن هم چون سرلشگر زاهدی دچار ناراحتی قلبی شد شاه از او خواست تا از مقامش استعفا دهد، و به جایش یکی از نوکران دربار به نام دکتر اقبال را به نخست وزیر گماشت.^{۱۷}

دکتر اقبال کسی بود که پای نامه هایش خطاب به شاه همواره می نوشت «غلام جان نثار» و مردم هم به همین مناسبت به او «غلام حلقه به گوش» لقب داده بودند.

۱۵. بعد از کودتای ۲۸ مرداد، اختناق و سرکوب مخالفین ابعادی همه جانبه داشت (ویخصوصاً باید در این مورد واقعه ۱۶ آذر ۱۳۳۲ دانشگاه تهران را یادآور شد که در آستانه ورود نیکسون به ایران، شهادت سه تن از دانشجویان را به دست ماموران فرمانداری نظامی سبب گردید). ولی فریدون هویدا (شاید به این دلیل که خود را یک روشنفکر دست چپی می داند) در اینجا و اکثر قسمتهای کتاب خود غالباً به اختناق رژیم علیه حزب توده اشاره دارد و همواره سعی می کند کمونیستها را بیش از همه قربانی مظالم شاه نشان دهد - م.

۱۶. نویسنده توالی وقایع را نادیده گرفته است و در این زمینه باید توضیح داد که، استعفای سرلشگر زاهدی از نخست وزیر روز ۱۷ فروردین ۱۳۳۴ صورت گرفت. در حالی که اعلام نامزدی اردشیر زاهدی با شهناز روز ۲۲ آبان ۱۳۳۵ اتفاق افتاد. ضمناً اردشیر زاهدی که از اسفند ۱۳۳۸ برای بار اول سفیر ایران در آمریکا شد، جانشین علیقلی اردلان بود، نه علی امینی (چون امینی فقط تا فروردین ۱۳۳۷ این سمت را به عهده داشت) - م.

۱۷. پس از استعفای سرلشگر زاهدی، شاه «حسین علا» را به نخست وزیر منصوب کرد و دکتر اقبال حدود ۲ سال بعد یعنی در ۱۵ فروردین ۱۳۳۶ به نخست وزیر رسید - م.

شاه بعد از استعفای سرلشگر زاهدی او را به عنوان نماینده دائمی ایران در مرکز اروپایی سازمان ملل متحد به ژنو فرستاد و زاهدی هم هرگز از مقام جدید خود اظهار نارضایتی نکرد، چون او به قمارخانه های موجود در ژنو علاقه فراوانی داشت و نیز منزلی که با پول شاه در آنجا برای خودش خرید، موقعیت مناسبی در اختیارش می گذاشت تا دوستانش را شبانه روز دور خود جمع کند و حتی يك بار هم قدم به محل کارش در «کاخ ملل» ژنو نگذارد.

زاهدی در تمام دوران ماموریت خود فقط يك بار وارد «کاخ ملل» شد که علت آن هم فقط ارائه اعتبار نامه اش به دبیرخانه مرکز اروپایی سازمان ملل بود. و به این ترتیب با عملکرد خود نشان داد که تصدی بعضی مقامات رسمی توسط افراد معنایی ندارد جز آنکه رژیم می خواهد آنها را از کشور دور کند و یا به خاطر خدماتشان جایزه ای داده باشد. ولی با این حال برکناری سرلشگر زاهدی از نخست وزیر، اردشیر را خیلی آزرده خاطر ساخت. یکی از دوستانم - که مایل نیست نامش برده شود - تعریف می کرد که اردشیر بعد از اطلاع از برکناری پدرش مقدار زیادی مشروب نوشید و با حال مستی در حالی که با حضور چند نفر به شاه دشنام می داد، او را «نمک شناس» نامید و گفت: اسنادی علیه شاه دارد که اگر منتشر شود آبرویش را به باد خواهد داد، و این اسناد را هم در يك بانک سوئیس به امانت گذاشته تا در فرصت مناسب از آنها استفاده کند.^{۱۸}

علی رغم برکناری زاهدی، اوضاع اقتصادی کشور روز به روز بدتر می شد. گرچه که بعد از سقوط مصدق بهره برداری از نفت ایران را کنسرسیومی متشکل از کمپانیهای غربی به عهده گرفت و درآمد ایران هم از بابت فروش نفت (به صورت دریافت ۵۰ درصد سود) به مراتب بیشتر از گذشته شد ولی به خاطر فساد گسترده و عدم کارایی در امور کشور، تمام درآمد نفتی به هدر می رفت و يك بار دیگر ایران در معرض تهدید ورشکستگی قرار گرفته بود.

۱۸. اگر این خبر صحیح باشند، هیچ بعید نیست که اردشیر زاهدی از چنین مسأله ای برای ارباب شاه و بهره گیری از آن برای ازدواج با دخترش و رسیدن به مقامهای بعدی خود (حتی بعد از طلاق دادن شهناز) استفاده کرده باشد. چون به هر حال او به خاطر همکاری با سازمان «سیا» در کودتای ۲۸ مرداد حتماً اسناد فراوانی راجع به زدوبندهای پنهانی شاه با آمریکاییها و انگلیسها در دسترسش بوده است - م.

بورس بازی مستغلات و زمین، اقتصاد ناسالمی بوجود آورده بود و طبقه جدیدی که از این راه به ثروت رسیده بود در برابر قدرت فئودالها عرض اندام می کرد. بودجه دولت متکی به کمکهای مالی آمریکا بود و صاحبان مشاغل آزاد کمبود نقدینگی خود را با وام گرفتن از تجار بازار با بهره های گزاف جبران می کردند. بیکاری مردم فزونی می گرفت و به دنبال آن موج ناآرامیهای سیاسی و اجتماعی نیز افزایش می یافت. در چنین موقعیتی شاه تحت فشار آمریکاییها و به امید دریافت کمکهای بیشتر آنان، علی امینی را به نخست وزیر منصوب کرد. امینی هم که نمی توانست شاهد تمرکز قدرت در دست شاه باشد، برای بالا بردن وجهه خود یکسری اصلاحات را آغاز کرد. ولی چون قدمهای اولیه «ارسنجانی» (وزیر کشاورزی کابینه امینی) به سوی اصلاحات ارضی، سبب پراکنج شدن دشمنی مالکان بزرگ و بورس بازان زمین شد، لذا امینی هم نتوانست مدت زیادی دوام بیاورد و شاه به جای او یکی از هواداران سرسپرده خود را به نام «اسدالله علم» به نخست وزیر گماشت.^{۱۹}

از آن زمان به بعد شاه روش دیکتاتوری خود را آشکار ساخت، و ضمن آنکه عزل و نصب افراد در پستهای کلیدی مملکت را شخصاً به عهده گرفت، کوشش برای اجرای برنامه های اصلاحی را نیز - که عمدتاً بر اساس اقدامات و مطالعات انجام شده در کابینه امینی قرار داشت - آغاز کرد.

در این میان گرچه بعضی رجال قدیمی جزء اعضای کابینه و اطرافیان شاه بودند که او را از تندروی بر حذر می داشتند ولی شاه آنها را از سر راه کنار می گذاشت و یا بازنشسته می کرد و همچنان به راه خود ادامه می داد تا آنگاه که در سال ۱۹۶۳ [۱۵ خرداد ۱۳۴۲]

۱۹. اتفاقاً درست برعکس این نظر، حکومت علی امینی هرگز با مخالفت ملائین بزرگ مواجه نشد (مگر اغتشاش دانشگاه تهران در روز اول بهمن ۱۳۴۰، که تازه آنهم بعداً معلوم شد نوعی جنگ قدرت بین شاه و امینی بوده، و نتیجه اش نیز به تبعید تیموربختیار از ایران انجامید). علت اصلی برکناری امینی از نخست وزیر، سفر عجولانه شاه به آمریکا متعاقب دریافت خبر ارسال سیل کمکهای آمریکا برای امینی بود، که روز ۲۱ فروردین ۱۳۴۱ صورت گرفت و طی آن شاه به آمریکاییها تعهد سپرد که هرچه بخواهند در اختیارشان قرار خواهد داد. به شرطی که از حمایت امینی دست بردارند. متعاقب این معامله نیز چون آمریکا از دادن وامهای مورد توافق به امینی خودداری کرد، او نتوانست پیش از سه ماه در مقام خود دوام بیاورد و ناچار در تاریخ ۲۷ تیر ۱۳۴۱ استعفا داد و رفت - م.

روحانیون و بازاریان با همکاری یکدیگر شورشی علیه اصلاحات ارضی به راه انداختند [۱] و شاه پس از سرکوب خونین این شورش، خمینی را که محرک اصلی آن بود به زندان انداخت و سپس تبعید کرد.^{۲۰}

پس از چندی که شورش عشایر قشقایی نیز توسط ارتش سرکوب شد و رهبران آن راه تبعید را در پیش گرفتند، شاه آسوده و فارغ البال برنامه های اصلاحی خود را طی فراندومی با اکثریت ۹۵ درصد به تأیید مردم رساند^{۲۱} و به دنبال آن نیز برای مسدود کردن راه نفوذ رجال قدیمی، حکومت را به گروهی از جوانان تکنوکرات به سرکردگی «حسنعلی منصور» سپرد.

شاه در دوره نخست وزیر حسنعلی منصور تمام گروههای سیاسی و اجتماعی را که در مقابلش قرار داشتند منزوی کرد و مثل تمام دیکتاتورها اتکای اصلی خود را بر یک ارتش تابع فرمان، پلیس امنیتی خشن، و جمعی رجال سیاسی بازیچه دست خود قرار داد و جاذبه تکنوکراسی را بر تمام امور اداری کشور مسلط ساخت.

همراه با اعمال این روش، شاه نسبت به هر دیدگاهی غیر از آنچه خود می اندیشید، بی تفاوت ماند و با از بین بردن زمینه رقابت در تمام سطوح، به روشنفکران، سیاستمداران، مطبوعات، وکلای مجلس، و بالاخره به تمام مردم دهن بند زد.

شاه در ادامه قدرت بلامنازع خود فقط این شانس را داشت که چون دست به اجرای برنامه های اصلاحی زد، توانست - بدون کسب حمایت مردم - حداقل خود را در

۲۰. برخلاف گفته نویسنده، بازداشت امام خمینی دو روز قبل از قیام ۱۵ خرداد ۴۲ صورت گرفته بود و اصولاً فلسفه این قیام هم چیزی جز اعتراض مردم مسلمان به بازداشت امام و طرفداری از مبارزات ایشان نبود. ولی تبلیغات استعماری واقعیتها را تحریف می کند و مسأله بازداشت امام خمینی را که به خاطر مقابله با سرسپردگی شاه به اسرائیل و آمریکا و روشهای ضداسلامی حکومت بوده، به مسأله بی پایه «مخالفت با اصلاحات ارضی» ارتباط می دهد - م.

۲۱. شورش خوانین فارس، بعد از برگزاری فراندوم ۶ بهمن ۴۱ (یعنی در نیمه اسفند سال ۴۱) اتفاق افتاد. در مورد نتایج این فراندوم هم باید گفت: چون به زعم مولف، ۹۵ درصد شرکت کنندگان به فراندوم شاه رأی مثبت داده بودند، بنابراین طبیعی است که ۵ درصد بقیه از مخالفین تشکیل شده باشند. ولی از سوی دیگر طبق آمار رسمی دولتی می بینیم که تعداد آرای منفی فقط ۴۵۰۰ عدد بوده است، و به این ترتیب برای یافتن تعداد شرکت کنندگانی که به فراندوم رأی مثبت داده بودند، اگر عدد ۴۵۰۰ را بیست برابر کنیم به رقم ۸۵۵۰۰ نفر می رسیم که مجموعه طرفداران «انقلاب سفید شاه» را در آن زمان نشان می دهد - م.

انظار ملت به خاطر سایر اقداماتش تبرئه کند، و در بدو امر نیز این طور نشان دهد که چون از قدرت و اختیارات خود در راه صحیحی بهره می‌گیرد، لذا گرچه در ظاهر صورت مستبد دارد، ولی در باطن پادشاهی است روشنفکر^[۱]]

دومین و سومین ملاقات من با شاه

در خلال دگرگونی‌هایی که بعد از کودتا در شاه پدیدار شد، من دوبار دیگر در کشور فرانسه با وی دیدار داشتم.

دیدار اول (که در حقیقت دومین ملاقاتم با شاه بود) طی سفرش به پاریس در سال ۱۹۵۹ [۱۳۳۸] صورت گرفت که به دعوت ژنرال دوگل انجام شده بود.

در آن زمان گرچه چند سالی بود که از کادر وزارت امور خارجه کناره گرفته و در سازمان «یونسکو» به کار اشتغال داشتم، مع هذا به دو دلیل با شاه در پاریس روبرو شدم. یکی اینکه، بنا به خواهش «نصرالله انتظام» (سفیر ایران در فرانسه) پیش نویس نطق شاه به زبان فرانسه را برایش تهیه کرده بودم. و دوم اینکه، به خاطر مقام خود به عنوان معاون «انجمن ایران و فرانسه» لازم می‌آمد در ضیافت‌های رسمی شرکت داشته باشم.

یک بار که همراه با فرانسویهای عضو کمیته اجرایی «انجمن» برای معرفی به نزد شاه رفته بودیم، چون او مرا نشناخت و مثل بقیه با من هم موقع دست دادن به زبان فرانسه صحبت کرد، لذا ترجیح دادم خودم را معرفی نکنم. پس از آن هم شاه چند کلمه ای راجع به اهمیت روابط فرهنگی بین ایران و فرانسه حرف زد، و موقعی که برنامه تمام شد و عازم روج از سالن ملاقات بودیم، دیدم که شاه رو به نصرالله انتظام کرد و به زبان فارسی با لحنی آکنده از خودستایی به او گفت: «متوجه شدی که چطور با صحبت‌هایم درباره امور فرهنگی همه آنها را درجا می‌خکوب کردم؟!...»

سومین ملاقات من با شاه در سال ۱۹۶۲ و در جریان سفر او به پاریس به اتفاق ملکه

۲۲. کلیه دیکتاتورهای تاریخ، از ناپلئون، هیتلر و موسولینی گرفته تا استالین، رضاشاه و مارکوس، و حتی رژیم آفریقای جنوبی، همواره گفته‌اند که: قصد دارند از قدرت و اختیارات خود در راه پیشرفت کشور استفاده کنند - م.

فرح برای گشایش نمایشگاه «هفت هزار سال هنر ایران» بود^{۲۳}، که طی آن علاوه بر تهیه نطق شاه به زبان فرانسه، مدیر کل یونسکو مرا به عنوان کارمند ایرانی سازمان به شاه معرفی کرد و بعد هم یک بار در ضیافت شامی که از سوی شاه به افتخار ژنرال دوگل و همسرش برپا شد شرکت کردم، ولی در خلال آن فرصت صحبت با شاه برآیم پیش نیامد.

این بار با مشاهده شاه احساس کردم که اطمینان به نفس او در مقایسه با دوسفر قبلیش به فرانسه بیشتر شده است و چون در آن زمان مدت‌ها از ایران دور بودم - و بالطبع نمی‌توانستم مسائل مملکت را از نزدیک تعقیب کنم - لذا توجه نداشتم که شاه دارد آماده اجرای برنامه‌های اصلاحی مورد نظرش می‌شود و درصدد است تا بردولت و حکومت تسلط یابد. ولی البته رفتار شاه در این سفر آخری به فرانسه کاملاً نشان می‌داد که دگرگونی‌های فراوانی در شخصیت وی پدید آمده است.

پس از آن هم، چون بار دیگر وارد کادر وزارت امور خارجه شدم، اکثراً شاه را چه در ملاقات‌های خصوصی و چه در مراسم رسمی می‌دیدم و در جریان این دیدارها نیز احساس می‌کردم که او علی‌رغم موقعیتش به عنوان یک حاکم پلامنازع، هنوز استدلال‌های دیگران را گوش می‌دهد و گهگاه از دلجویی اطرافیانش دریغ ندارد. ولی از آغاز دهه ۱۹۷۰ [۱۳۵۰] شخصیت شاه به گونه‌ای تغییر یافت که تا پایان دوران سلطنتش دیگر جز استبداد رای و خودمحموری از او مشاهده نشد.

اوضاع دربار در سال ۱۹۶۵

در سال ۱۹۶۵ [۱۳۴۴] چند روز پس از مراجعتم به ایران با شاه دیداری داشتم، و طی این ملاقات که در ویلای والاحضرت اشرف صورت گرفت، شاه از مزایای انقلاب سفید خود با من صحبت کرد.

او در حالی که روی میزی از مرمر نشسته و دست‌هایش را زیر زانو گذاشته و پاهایش را تاب می‌داد، خطاب به من گفت: «... ما باید سوء تفاهم‌های گذشته را فراموش کنیم و دست

۲۳. تاریخ ۱۹۶۲ نادرست است، چون سفر شاه به فرانسه در ۱۹ مهر ۱۳۴۰ صورت گرفت،

که برابر است با ۱۱ اکتبر ۱۹۶۱ - م.

به دست هم داده، مملکت را از عقب ماندگی نجات دهیم...». و بعد هم افزود: «چون تصمیم دارم در راهی که پیش گرفته‌ام خیلی سریعتر از چپ‌روها حرکت کنم، بنابراین همه شما باید با من همراه باشید و بدانید که اقتصاد و سیاست مبتنی بر فتوالمیسم دیگر سپری شده و من بعد هر کس بایستی مستقیماً از ثمره کار خود بهره‌مند شود!...»

سپس موقعی که شاه از روی میز پائین آمد تا به دوستانش در بازی «بریج» ملحق شود، بالحنی که به نظر می‌رسید یک رهبر کمونیست مشغول سخن گفتن است، رو به من کزاد و گفت: «همه جوانان باید در اجرای این کار بزرگ نقشی به عهده بگیرند». همان روزها والا حضرت اشرف نیز فعالیت‌هایی را برای جذب عناصر چپ‌گرا آغاز کرده بود تا آنهایی که به خاطر خارج بودن از دور، خود را عاطل و باطل احساس می‌کردند به راه آورد. بخصوص که این عده مثل بقیه، هم ثبات رژیم را پذیرفته بودند و هم می‌دیدند که شاه علاوه بر حمایت از سوی غرب، اخیراً مورد عنایت بلوک شرق نیز قرار گرفته است. به همین جهت ضمن آنکه راه دیگری جز پیوستن به رژیم، فراروی خود نمی‌دیدند، حداقل امید داشتند که شاید از این طریق بتوانند زمینه برقراری دموکراسی را از درون رژیم فراهم سازند.^{۲۴}

در سال ۱۹۶۵ اوضاع دربار هنوز قابل تحمل بود و می‌شد در آن آب و رنگ زندگی معمول اشراف را مشاهده کرد.

شب نشینی‌های برادران و خواهران شاه تفاوت زیادی با آنچه توسط ثروتمندان ایران و دیگر کشورهای جهان برپا می‌شد، نداشت و معمولاً هم در جریان این میهمانیها، بعد از صرف شام عده‌ای به ورق بازی می‌پرداختند و بقیه مشغول تماشای فیلم می‌شدند. ولی من که سابق براین منتقد آثار سینمایی بوده‌ام همواره از سلیقه شاه در مشاهده فیلمهای خشن و پرحادثه و یا آثار «لوتی دوفونس» حیرت می‌کردم.

۲۴. همه کمونیست‌هایی که به مرور ایام در خدمت رژیم شاه قرار گرفته بودند، اقدام خود را به همین نحو توجیه می‌کردند و حتی بسیاری از آنان که ارکان «ساواک» را تشکیل می‌دادند (از قبیل: محمودجعفریان، منوچهر آزمون، عباس شهریاری، کوزوش لاشانی، پرویز نیکخواه و...) معتقد بودند که از طریق نفوذ به تشکیلات رژیم بهتر می‌توان به نودها خدمت کرد. چنانکه کمونیست‌های قدیمی نیز مثل: هوشنگ نهاوندی، دکتر باهری، الموی، و برادران هویدا نیز با پیروی از همین نظریه به سلك خدمتگزاران شاه درآمد بودند - م.

يك شب که در ضیافت منزل والا حضرت فاطمه، فیلم «زد» (پرداختی قصه گوته از کودتای سرهنگها در یونان) اثر «کستا - گاوراس» را نمایش می‌دادند، هنوز نیم ساعت از آغاز فیلم نگذشته بود که شاه از دیدنش عصبانی شد و دستور داد نمایش فیلم قطع شود. به همین جهت وارد کننده فیلم «زد» بعداً نیز از نشان دادن آن در سینماهای تهران خودداری کرد، تا مبادا عوارضش گریبان او را بگیرد.

در جریان این شب نشینی‌ها، مقامات مملکت اکثراً بایک بغل پرونده حاضر می‌شدند و مترصد فرصت می‌ماندند تا بتوانند چند دقیقه‌ای مطالب خود را با شاه در میان بگذارند و از او برای اموری که در پیش دارند دستورالعمل بگیرند، و من از مشاهده وضعیتی که شاه در اداره امور کشور برگزیده بود واقعاً حیرت می‌کردم.

علی‌رغم اتحاد و همبستگی ظاهری که بین خواهران و برادران شاه به چشم می‌خورد، در میانشان هیچگونه محبت و علاقه‌ای نسبت به یکدیگر وجود نداشت. آنها که از مادرهای مختلف بودند، اکثراً در محافل خصوصی خودشان آشکارا پشت سر همدیگر بدگویی می‌کردند. من که گهگاه شاهد چنین مواردی بودم، در ابتدای امر این مسأله را يك نوع تفریح و سرگرمی به حساب می‌آوردم، ولی بعداً با ناراحتی فراوان پی بردم که عواقب آن و چشم هم‌چشمی بین اعضای خانواده شاه آثار ناگواری در اوضاع کشور از خود بجا می‌گذارد.

شاهزادگان پهلوی هر يك برای خود تشکیلاتی به مثابه يك دربار کوچک همراه با خدم و حشم فراوان داشتند، که اطرافیان آنها نیز پیرامون خود حلقه‌هایی بوجود آورده بودند و در اشاعه احساسات ناخوشایند علیه دیگر اعضای خانواده سلطنت از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کردند.

در آغاز، خانواده شاه مستقیماً در امور تجارتي و معاملات آنقدرها دخالت نمی‌کردند. آنها تنها با افرادی در بخش خصوصی همکاری داشتند و از این طریق وارد معامله می‌شدند و شاه نیز معمولاً ناظر کارهایشان بود.

ولی به مرور - و به نحوی غیر مشهود - این وضع تغییر یافت، تا آنکه همراه با افزایش قیمت نفت و سست شدن کنترل شاه بر خانواده‌اش، ناگهان اشتهای شاهزادگان پهلوی به کسب ثروت نیز چنان بالا گرفت که گویی هرگز سیرشدنی نیست و به دنبال آن، چون اقدامات خانواده سلطنت برای طبقات مختلف به صورت الگو درآمد، دامنه کار بجایی کشید که از سال ۱۹۷۷ به بعد می‌شد ایران را به صورت صحنه‌ای مجسم کرد که در آن

تکه ای گوشت را به میان يك گله سگ گرسنه انداخته باشند.

ضعف‌های شاه

این روزها که مشغول تنظیم یادداشتهایم هستیم، متوجه وجود ضعفهای فراوانی در شاه شده‌ام، که مهمترینشان را باید حس حسادت او دانست.

در سال ۱۹۶۱ [۱۳۴۰] به علت آنکه علی امینی با گروههای مختلف سیاسی در داخل و خارج کشور آمد و رفت داشت، مورد بغض و حسادت شاه قرار گرفت. و بعداً هم که در سال ۱۹۶۷ شایعه به قدرت رسیدن دوباره امینی در تهران فراگیر شد، من این مسأله را در یکی از ملاقاتهایم به اطلاع شاه رساندم، ولی او با بی‌اعتنائی شانه‌ای بالا انداخت و گفت: «امینی يك سیاستمدار واقعی نیست. چون موقعی که او را به نخست‌وزیری منصوب کردم، اولین حرفش به مردم اعلام ورشکستگی مملکت بود. در حالی که يك سیاستمدار نباید حرفی بزند که بیهوده مردم را مضطرب کند...». و بعد با ترش‌رویی اضافه کرد: «...بدتر از همه اینکه، موقع دیدارم از آمریکا، هرجا می‌رسیدم اول از همه حال و احوال نخست‌وزیر را از من می‌پرسیدند، و رفتارشان به صورتی بود که گویی اصلاً مرا به حساب نمی‌آورند...».

یکی دیگر از ضعفهای شاه، اهمیت دادن به مسائل بسیار جزئی و کم ارزش، تاییدان حد بود که گاه آنها را به صورت فاجعه تصور می‌کرد.

در سال ۱۹۶۸ موقعی که باشاه مشغول مذاکره بودم و داشتیم به جریان برگزاری کنفرانس حقوق بشر سازمان ملل متحد - که بنا بود ماه مه همان سال در تهران برگزار شود - رسیدگی می‌کردیم، نظرش را در مورد انتخاب «نصرالله انتظام» به عنوان رئیس جلسات کنفرانس جویا شدم. شاه ابتدا شانه‌اش را بالا انداخت و گفت: «چرا نه؟»، ولی پس از چند لحظه سکوت، دوباره گفت: «البته باید بدانید که این جور آدمها چندان هم به وظایفشان آشنا نیستند. چون در سال ۱۹۵۰ موقع ریاست نصرالله انتظام بر مجمع عمومی سازمان ملل که به آنجا رفتم، طوری با من رفتار کرد که گویی مقام ریاستش او را به صورت تافته جدا بافته در آورده و دیگر نباید به وظیفه‌اش عمل کند و دست مرا ببوسد...».

او دوتن از روسای جمهور آمریکا را مستوجب انتقاد می‌دانست. یکی «فرانکلین

روزولت»، که در سفرش به ایران در سال ۱۹۴۳ شاه را مجبور کرد به دیدارش برود (درحالی که همان موقع استالین زحمت دیدار از شاه را بر خود هموار کرد)؛ و دیگری «جان کندی»، برای آنکه هیچگاه شاه را به عنوان يك شخصیت مهم توصیف نکرده بود.

شاه از جمال عبدالناصر نیز - به خاطر آنکه در نطقهایش به وی حمله می‌کرد - واقعاً بیزار بود و اگر کسی در مقابلش اسم عبدالناصر را به زبان می‌آورد، بلافاصله حالت عصبی پیدا می‌کرد.

در زمان رژیم شاه، ایران تنها کشور جهان بود که به جای وزارت دفاع، «وزارت جنگ» داشت و علت این امر هم چیزی جز بغض شاه نسبت به مصدق نبود. چون او در دوران نخست‌وزیری خود نام این وزارتخانه را به «وزارت دفاع» تغییر داده بود، و شاه هم نمی‌توانست نام انتخابی مصدق را بپذیرد.

شاه هرگز چشم نداشت کسی را به بیند که مورد توجه مردم قرار دارد. محبوبیت مصدق و موفقیت او در ملی کردن نفت ایران، شاه را واقعاً به خشم آورده بود، و نیز در مورد «حسنعلی منصور» هم در بعضی محافل شنیده شد که قتل او آنقدرها سبب ناراحتی شاه را فراهم نکرد، چون رفتار و گفتار منصور توانسته بود خیلی‌ها را به طرفش جلب کند.

حس حسادت شاه تا بدان حد پیش رفته بود که حتی گاهی در مورد بعضی اقدامات همسرش نیز حسودی می‌کرد و در این مورد بهتر است به ماجرای اشاره کنم که شخصاً از آن اطلاع دارم:

در سال ۱۹۷۳ شهبانو طی نطقی - که از رادیو و تلویزیون هم پخش شد - از مملقین و چاپلوسان انتقاد کرد و لزوم برقراری آزادی بیان را خاطر نشان ساخت. ولی بلافاصله پس از آن، شاه برادرم را احضار کرد و به او دستور داد: «فورا به شهبانو بگو که دیگر نباید از این حرفها بزند» و امیرعباس قبل از هراقدامی مرا در جریان گذاشت و گفت: «تو بگو من چکار کنم؟ و چطور می‌توانم به خودم اجازه دخالت در کارهای این دورا بدهم؟... شاه چون خودش جرأت کاری را ندارد، موقعی که می‌بیند کس دیگری توانسته همان کار را انجام بدهد ناراحت می‌شود...»

علاوه بر اینها که بر شمردم، در شخصیت شاه تضادهای فراوانی به چشم می‌خورد که سبب می‌شد افراد گوناگون راجع به او نظرهایی متفاوت از یکدیگر داشته باشند. دین راسک [وزیر خارجه اسبق آمریکا] شاه را جزء مردان بسیار مطلع دنیا - بعد از روسای جمهور آمریکا - به حساب می‌آورد. هنری کیسینجر او را پادشاهی مستبد ولی «روشنفکر»

می دانست. ویلیام سایمون (وزیر خزانه داری اسبق آمریکا) معتقد بود: شاه يك احمق است. و براساس گفته «سینتیا هلمز» (همسر ریچارد هلمز رئیس سیا و سفیر آمریکا در تهران): شخصیت شاه را مجموعه ای از تضادها تشکیل می داد (نیویورک تایمز، مورخ ۱۷ ژانویه ۱۹۷۹). و موارد دیگری از این قبیل... که گرچه درباره آنها گفتنی زیاد است، ولی حقیقت این است که معایب موجود در شخصیت شاه تا اواخر دوران سلطنتش - و بخصوص در آن ۸ ماهه آخر - هنوز آن طور که باید از پرده بیرون نیافتاده بود.^{۲۵}

موقعی که به گذشته می نگرم، احساس می کنم که یکی از مهمترین ضعفهای شاه را باید در روابط او با خانواده و دوستانش جستجو کرد و نیز توجه داشت که رفتار و کردار اعضای خانواده سلطنت و اطرافیان شاه در تخریب پایه های سلطنت وی بی تاثیر نبوده است. چون این عده هر کاری که میل داشتند انجام می دادند و شاه بدون اندیشیدن به پیامد اعمالشان، همواره از خطاهای آنان چشم پوشی می کرد.

مضافاً اینکه، به نظر می رسد او از همه اعضای خانواده، اطرافیان، مقامات کشوری، و ژنرالهایش نیز وحشت دارد، و اگر می خواست تذکری هم به آنها بدهد، معمولاً این وظیفه را به دیگران محول می کرد. چنانکه يك بار در جریان برگزاری يك مانور نظامی، موقعی که شاه از مشاهده سبیل پرپشت «غلامرضا» (برادرش) ناراحت شد، به جای آنکه مسأله را مستقیماً با او درمیان بگذارد، رو به علم وزیر دربارش کرد و از وی خواست تا به غلامرضا بگوید که، یا سبیلش را بتراشد و یا از ارتش استعفا دهد.

در مورد دیگر، موقعی که به شاه خبر دادند، رئیس تشریفات سلطنتی تجارت پرسودی را به صورت واگذاری قبال و نشان به افراد در عوض دریافت هدایای گرانبها، به راه انداخته است. او بلافاصله دستور عزل و تعقیب رئیس تشریفات را صادر کرد. ولی چون در پی آن مادر شاه واسطه شد، شاه نیز از پیگیری دستور خود دست برداشت و ضمن آزاد گذاشتن رئیس تشریفات در ادامه کارهایش، تنها به گفتن این جمله بسنده کرد که: بهتر است دیگر چشمش به چشم او نیافتد.^{۲۶}

۲۵. البته کسانی چشم خود را می بستند و مایل به مشاهده چهره واقعی شاه نبودند، که به نحوی - چه از نظر مقام و موقعیت، و چه از نظر منافع مادی و رفاهی - از او و جریان حاکمیت او سود می بردند، و گرنه خیلی ها را می شناسیم که از سالها قبل معایب شخصیت، طینت واقعی، و سیاستهای ضد ملی و ضد اسلامی شاه برایشان از پرده بیرون افتاده بود - م.

۲۶. این شخص احتمالاً «هرمز قریب» بوده است، که ضمناً معروفیت داشت از این و آن - و

عمومیم - که بعداً به دربار پیوست - چند سال قبل موقع دیدار شاه از يك بیمارستان تازه ساز، جزء همراهان او بود، و تعریف می کرد که در آن بیمارستان روی تمام تختها مریض بستری بود و دکترها و پرستارها هم به شدت فعالیت می کردند. پس از پایان دیدار شاه، عمومیم چون کلاه خود را در بیمارستان جا گذاشته بود ناچار برگشت تا آن را از جالباسی بردارد. ولی با حیرت فراوان مشاهده کرد که تمام تختها خالی است و همه آنها که ظاهراً به صورت مریض روی تختها آرمیده بودند، در يك آن غیب شده اند!... عمومیم می گفت: موقعی که شاه را از این ماجرا مطلع کردم، او با کمال بی تفاوتی شانهاش را بالا انداخت و گفت: «زیاد سخت نگیر! من از این چیزها ناراحت نمی شوم!»

در حالیکه پدر شاه - برعکس او - این چنین نسبت به مسائل بی توجه نبود. و در این مورد تعریف می کنند: رضا شاه چون تمام استانداران را موظف به درختکاری در محدوده استانهای خود کرده بود، يك بار که با اتومبیل به طرف آبادان می رفت، تا چشمش به يك نخلستان تازه احداث در کنار جاده افتاد، دستور توقف داد و بعد به بهانه رفع خستگی چند قدمی راه رفت تا در کنار یکی از نخلها ایستاد و با دست به آن تکیه داد. ولی چون نخل ناب نیاورد و سرنگون شد، همه فهمیدند که استاندار خوزستان برای خوشایند رضا شاه، مدادی نخل را از جای دیگری کنده و در میان شنهای کنار جاده فرو کرده است. اما در موارد دیگر پدر و پسر فرق چندانی با هم نداشتند، و هر دو از بسیاری جهات به یکدیگر شبیه بودند.

شباهتهای پدر و پسر

پدر و پسر هر دو سخت کوشا بودند تا ارتشی سبازمان یافته تحت فرمان خود بوجود آورند. هر دو گرچه گهگاه از خود بخشندگی نشان می دادند و دستور عفو زندانیان را نیز صادر می کردند، ولی در بسیاری موارد اعمالشان جز ناشی از هنجار دلی و بی رحمی آنها نبود. چنانکه رضاشاه چند تن از ایادی سابق خود را به زندان انداخت و بعداً به قتل رساند، و نیز گروهی از مخالفان را به تبعید فرستاد و بعضی از آنها را در تبعیدگاه هلاک کرد.

بخصوص سرمایه داران خارجی - برای تعیین وقت ملاقات با شاه پولهای هنگفتی می گرفته است - م.

محمدرضا هم از این نظر به پدرش شباهت داشت، ولی اعدام‌هایی که در زمان سلطنت او صورت گرفت به مراتب بیش از دوران رضاشاه بود. تا جایی که حتی اعدام بعضی از همکارانش پس از انقلاب را نیز باید به حساب او گذاشت. چون او آنها را گرفت و به زندان انداخت، ولی بعد خودش را نجات داد و آنها را به جا گذاشت.

محمدرضا همچون پدرش هرچه به سال‌های سلطنتش افزوده می‌شد بیشتر به آنزوا فرو می‌رفت، و از صحبت با دیگران - و حتی خانواده اش - دوری می‌جست. ولی در عوض به گفتگو با خارجی‌ها رغبت بیشتری نشان می‌داد. همین امر سبب می‌شد که به تشریفات دربار افزوده‌تر شود و حالتی اسرارآمیز بر آن سایه افکند.

رضاشاه در آن واحد سه همسر داشت و محمدرضا شاه هم سه بار همسر گرفت، ولی با هر يك از آنها بعد از طلاق دادن دیگری ازدواج کرد.

درباره دو همسر اول شاه (فوزیه و ثریا) شنیده‌ام که هر دوی آنها از بی‌وفائی و عدم صداقت وی شکایت داشتند. تعریف می‌کنند: فوزیه بیشتر به این دلیل از شاه رنجیده خاطر شد که يك بار در سال ۱۹۴۴ او را در خلوتگاه با زن دیگری مشاهده کرد و به همین جهت موقعی که فوزیه در بهار سال ۱۹۴۵ [۱۳۲۴] برای دیدار خانواده اش به مصر رفت، دیگر به ایران بازنگشت تا آنکه اعلامیه رسمی درباره مبنی بر طلاق شاه و فوزیه صادر شد.

در مورد ازدواج شاه و ثریا باید بگویم، در سال ۱۹۴۹ [۱۳۲۸] موقعی که در سفارت ایران در فرانسه کار می‌کردم، يك روز برای استقبال از الاحضرت شمس و همسرش که همراه با تعدادی سگ وارد پاریس می‌شدند، به فرودگاه رفته بودم (و در حاشیه نیز باید اضافه کنم که طبق نوشته مطبوعات، هر موقع الاحضرت شمس با هواپیما سفر می‌کرد، معمولا یکی دو ردیف صندلی را نیز برای تامین آسایش سگهای همراهش اختصاص می‌داد). در فرودگاه پاریس جزء همراهان الاحضرت دختری زیبارو و خجالتی را دیدم که چون طبق معمول امور مربوط به تشریفات ورودشان را به عهده داشتم، نام او را که در گذرنامه اش «ثریا اسفندیاری بختیار» نوشته شده بود، به خاطرماند، و بعد هم سفیر ایران به من اطلاع داد که «ثریا» همسر آینده شاه خواهد بود.

سفیر همچنین گفت که چون مادر ثریا آلمانی است و خود او هم آلمانی می‌داند، باید تعدادی رمان به زبان آلمانی بخرم و برایش به تهران بفرستم و من هم همراه با چند کتاب، آثاری از «توماس مان» را نیز انتخاب کردم و به تهران فرستادم. ولی پس از مدتی

سفیر مرا احضار کرد و با لحنی که حکایت از نگرانی و دلهره او داشت خطاب به من گفت: «چرا بعضی کتابهایی که فرستاده‌ای از نویسندگان کمونیست بود؟!...». و البته استدلال من برای آگاه ساختن سفیر هم فایده چندانی نداشت. چون رجال ایران در آن زمان اکثرا با آثار فرهنگی جهان بیگانه بودند.

مراسم ازدواج شاه و ثریا در کاخ گلستان افسانه‌های «هزار و یکشب» را در یادها زنده می‌کرد. ولی بعدا که در سال ۱۹۵۸ [۱۳۳۷] ثریا ایران را ترك گفت، شایعاتی درباره علت جدایی او از شاه بر سر زبانها بود.

شایعه منتشره از سوی دربار حکایت از این داشت که چون ثریا عقیم بود، شاه می‌خواهد ازدواج دیگری صورت دهد تا برای جانشینی خود فرزند پسر پیدا کند. ولی بعضی دیگر معتقد بودند که معاشرتهای شاه با زنان دیگر باز هم رسوائی به بار آورده است. من چون در آن زمان به زندگی خصوصی شاه آشنائی نداشتم، زیاد به چنین شایعاتی بها نمی‌دادم.

بعدا هم البته مطالبی راجع به هوسرانیهای شاه از این و آن شنیدم. بخصوص چند تن از همکارانم به من خبر دادند که اردشیر زاهدی و اسدالله علم مامور ترتیب دادن مجالس خوشگذرانی برای ارباب خود هستند. ولی با این حال هنوز نمی‌توانستم مسأله را باور کنم، تا آنکه در سال ۱۹۵۹ در نیویورک با يك زن آمریکائی - که چند سال در تهران زبان انگلیسی درس می‌داد - ملاقات کردم و از او شنیدم که موقع اقامتش در تهران، يك شب علم او را برای شرکت در میهمانی به منزل خود دعوت کرد و در آنجا ضمن پذیرایی مفصل و احترام فراوانی که برایش قائل شد، او را به يك اتاق پذیرایی که هیچکس در آن نبود راهنمایی کرد و بلافاصله بعد از آنکه علم از اتاق بیرون رفت، در دیگری باز شد و شاه به درون آمد. ولی چون شاه پس از مدتی صحبت نتوانست او را رام کند، اتاق را ترك کرد و رفت.

ثروت خاندان پهلوی

رضاخان به کسب ثروت خیلی علاقه مند بود، و همانگونه که قبلا اشاره داشته‌ام، او در طول سلطنتش املاک بسیاری را از مردم گرفت و به مالکیت خود در آورد. ولی درباره

اینکه محمدرضا چقدر ثروت داشت؟ باید بگویم که در مورد میزان ثروت او همیشه ارقامی نجومی در مطبوعات انتشار یافته است.

به طور مثال، روزنامه نیویورک تایمز در شماره مورخ ۱۰ ژانویه ۱۹۷۹ خود با استناد به گفته منابع بانکی جهان ادعا کرد که: «... فقط ا. ا. بهادر متعلق به شاه بیش از یک میلیارد دلار قیمت دارد و نیز مبلغی بین ۲ تا ۴ میلیارد... در طول این دو سال آخر از سوی خانواده سلطنتی ایران به آمریکا منتقل شده است...»

طبق شایعات موجود، مهمترین بخش از ثروت شاه را «بنیاد پهلوی» تشکیل می داد که این بنیاد کلاً در تیول او قرار داشت و گزارشی نیز که در پاییز سال ۱۹۷۸ [۱۳۵۷] از سوی مخالفین رژیم انتشار یافت نشان می داد که: بنیاد پهلوی و خانواده شاه، جزء سهامداران عمده اکثر موسسات و شرکتهای موجود در ایران بودند.

در این گزارش - که البته تائید تمام مندرجاتش برایم مقدور نیست - فهرست بلند بالایی از میزان سرمایه گزاریهای خانواده پهلوی به چشم می خورد که نشان می داد: سهام عمده ۱۷ بانک و شرکت بیمه، ۲۵ کارخانه صنعتی، ۸ شرکت استخراج معدن، ۱۰ کارخانه مصالح ساختمانی، ۴۵ شرکت مقاطعه کاری راه و ساختمان، و بسیاری موسسات دیگر در ایران، به بنیاد پهلوی و اعضای خانواده شاه تعلق دارد.

ضمن آن، شاهزادگان پهلوی اقلام قابل توجهی به صورت حق دلالی و یا شراکت در سود فروش از کمپانیهای مختلف دنیا به دست می آوردند، که در این مورد نیز جزوه ای در اواخر ماه دسامبر ۱۹۷۸ [آذر ۱۳۵۷] در تهران منتشر شد، که مشخص می کرد: والا حضرت اشرف به وسیله پسر بزرگش [شهرام] توانسته است کمیسیونهای کلانی به خاطر عقد قرارداد مقاطعه کاری با چند کنسرسیوم بین المللی، فروشهای کمپانی «داسو» فرانسوی به ایران، پروژه نیروگاه حرارتی ساخت کمپانی «براون باوری» سوئیس، و مقاطعه تاسیسات بندر چاه بهار توسط کمپانی «براون اندروت» دریافت دارد. والا حضرت شمس با اعمال نفوذ موفق شده مسیر بزرگراه تهران کرج را به نوعی منحرف کند که از وسط املاکش در کرج بگذرد تا بتواند زمینهای خود را به بهایی چند برابر نرخ معمول به خریداران سرشناس بفروشد و هزینه سفرهای پر خرج والا حضرت نیز همیشه از بودجه «سازمان شیروخورشید سرخ» پرداخت می شود.

در این جزوه - که مسائل فراوانی را افشاء می کرد - از جمله آمده بود: والا حضرت محمودرضا علی رغم داشتن امتیاز کشت تریاک، محصول تریاک املاک خود را در بازار سیاه

می فروشد. والا حضرت غلامرضا در جنوب شهر تهران به کار آپارتمان سازی و فروش آن به مردم اشتغال دارد. والا حضرت عبدالرضا از کمپانیهای ژاپنی رشوه گرفته تا برایشان در ایران تسهیلات تجارتنی فراهم کند و نیز در تاسیس کارخانه کاغذ سازی و متروی تهران حق العملهایی دریافت داشته است.

قبل از آن، در اوایل سال ۱۹۷۵ [۱۳۵۴] هم در سراسر مملکت شایع شده بود که خانواده شاه به طور مستقیم یا غیر مستقیم در بیش از نیمی از فعالیتهای اقتصادی کشور دارای منافع هستند.

در آن زمان با وجودی که به نظر می رسید ارائه چنین رقمی در مورد منافع خانواده پهلوی بیشتر حالت اغراق آمیز داشته باشد - و البته وسائل لازم برای تحقیق صحت و سقم آن هم در دسترس نبود - مع هذا آشکارا می شد دریافت که درباریها هرگز نمی توانند با درآمدهای معمولی آنطور ولخرجی و ریخت و پاش کنند.

در سال ۱۹۷۷ [۱۳۵۶] برادرم اسنادی را بمن نشان داد که ثابت می کرد اعضای خانواده شاه در معاملات غیر قانونی شرکت دارند. البته منظورم از «غیر قانونی»، مغایرت فعالیتهای آنان با دستور صادره از سوی شاه در سال ۱۹۵۹ بود که براساس آن، هیچیک از کارمندان دولت و اعضای خانواده سلطنت حق شرکت در معاملات دولتی را نداشتند.

امیرعباس می گفت: در سال ۱۹۷۱ [۱۳۵۰] این مسأله را با شاه در میان نهاد، و علی رغم اینکه دست او کاملاً بسته بود، مع هذا دستور داد تا نخست وزیر چند سازمان فروش مستغلات را که تعلق به شاهزادگان و اعضای دربار داشت تعطیل کند... ولی آنها توانستند پس از مدتی کوتاه کار خود را دوباره از سر بگیرند و نتیجه اش هم به اینجا کشید که تمام افراد وابسته به دربار به صورت دشمنان امیرعباس درآیند.

بعد از انتصاب برادرم به وزارت دربار، او با توجه به وضعیتی که بر کاریتوهای ایران حکمفرما بود، تصمیم به مداخله در امور آنها گرفت، و بعداً هم از خودش شنیدم که واقفا قصد داشت از ادامه کار کاریتوها جلوگیری کند.

امیرعباس در ماه اوت ۱۹۷۸ [اواخر مرداد ۵۷] اقدامات خود را ابتدا در مورد کارینویی آغاز کرد که والا حضرت اشرف در آن شریک بود، و چند هفته قبل از کناره رفتنش از وزارت دربار نیز فتوکی قرارداد مربوط به اداره امور این قمارخانه را برای بررسی به دست کارشناسان سپرد تا با یافتن نکات مغایر قانون در متن قرارداد عملکرد کاریتو،

راهی برای بستن آن پیدا شود. چون به عقیده برادرم: قماربازی مخالف قانون اسلام بود! و ادامه کار قمارخانه‌ها می‌توانست به شاه و مملکت آسیب برساند [۱] ولی با کنار رفتن او از وزارت دربار، این قضیه هم مسکوت ماند.^{۲۷}

به هر حال، این راز نامکشوفی نبود که خانواده شاه با دخالت در امور تجارتنی و دست زدن به معاملات گوناگون، در حقیقت برای خود سکه ضرب می‌کنند، و گرچه تقریباً همه مردم ایران نیز از این ماجرا آگاهی داشتند، ولی درباریان تصورشان این بود که چنین مسأله‌ای هرگز نمی‌تواند کوچکترین آسیبی به موقعیت شاه وارد آورد.

من همان زمان در ملاقاتی که با یک تاجر هندی در منزل یکی از دوستان آمریکایی خود داشتم، از او - که اطلاعات وسیعی راجع به مسائل ایران داشت - شنیدم که: «خانواده شاه با قبضه کردن و به انحصار در آوردن معاملات پر سود در ایران، دست اندرکاران بخش خصوصی را به صورت دشمنان خود در آورده‌اند. چون به مجردی که کسی موقعیت مناسبی برای سود بردن از معامله‌ای به دستش می‌آید، شاهزادگان پهلوی بلافاصله وارد کار می‌شوند و منافع او را از چنگش بیرون می‌آورند...».

این تاجر هندی ضمناً اقدامات دربار ایران را با معامله‌گریهای «سنجای گاندی» در هند شبیه می‌دانست.^{۲۸}

پدر سالاری

حالت پدر سالاری از دیگر خصوصیات بارز در شخصیت شاه بود، که آثار آن را طی

۲۷. معلوم نیست چرا امیرعباس هویدا در طول ۱۲ سال و اندی صدارت خود متوجه مغایرت قماربازی و قمارخانه‌داری با قانون اسلام نشد، ولی به مجرد اینکه سلطنت شاه را در خطر دید ناگهان به اهمیت قضیه پی برد! گرچه می‌دانیم که شریف امامی هم - علی‌رغم ریاستش بر قمارخانه‌های متعدد بنیاد پهلوی - تقریباً هم‌زمان با هویدا به ممنوعیت قماربازی از نظر اسلام واقف شد و به محض تنستن بر کرسی صدارت دستور تعطیل کازینوها را در سراسر کشور صادر کرد. ولی اینکه چرا فریدون هویدا به دستور شریف امامی اشاره نکرده است؟ شاید به این دلیل باشد که نخواست برای برادرش از نظر توجه به «خطرات ناشی از وجود کازینو برای سلطنت شاه» رقیبی بترشد! - م.

۲۸. «سنجای گاندی» (فرزند ایندیرا گاندی، نخست‌وزیر فقید هند) که در اولین دوره نخست‌وزیری مادرش با سوء استفاده از موقعیت وی در معاملات گوناگون با کمپانیهای خارجی دست داشت - م.

سفر شاه به نیویورک در پاییز سال ۱۹۶۹ [۱۳۴۸] به عیان مشاهده کردم. در آن موقع من جزء اعضای هیأت نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد به کار اشتغال داشتم و اردشیر زاهدی نیز در سمت وزیر خارجه همراه شاه به نیویورک آمده بود. طی ملاقاتی که در رستوران برج هتل «والدورف آستوریا» با اردشیر زاهدی داشتم، او با اظهار شادمانی فراوان از میهمانی ناهار خصوصی شاه به افتخار «اوتانت» (دبیر کل وقت سازمان ملل متحد) برایم صحبت کرد و ضمن آن گفت: «... نمی‌دانی این میهمانی چقدر عالی برگزار شد و اعلیحضرت با ابراز رضایت فراوان ما را تا چه حد مشمول عنایات خود قرار دادند. ولی باید اعتراف کنم که اگر موقع صرف دسر هم آن مسأله پیش نمی‌آمد، دیگر همه چیز نور علی نور بود. چون موقعی که دیدم بنا است بعد از صرف ناهار به عنوان دسر شیرینی داده شود، با اطلاع بر اینکه اعلیحضرت شیرینی دوست ندارند و بستنی را ترجیح می‌دهند، بلافاصله با دادن یادداشتی به هما (همسر مهدی وکیل، سفیر ایران در سازمان ملل) قضیه را به او گوشزد کردم. ولی بعد با کمال تعجب دیدم که پیشخدمتها فقط برای اعلیحضرت بستنی آوردند و آقای اوتانت هم با اینکه شاهد قضیه بود، مع هذا تظاهر به بی‌توجهی کرد. البته من در پایان میهمانی از پیشخدمت‌ها بازخواست کردم که چرا بستنی را فقط برای اعلیحضرت آوردند و آقای اوتانت را از قلم انداختند؟... و باید بگویم که غیر از این مسأله، همه چیز به خوبی و خوشی گذشت، و اعلیحضرت هم از بابت این میهمانی راضی و خوشحال شدند. اما من بعد برای چنین مجالسی باید پیشخدمتهای آداب‌دان و خبره‌تری را در نظر بگیریم...».

موقعی که اردشیر زاهدی توصیف ماجرای میهمانی را به پایان برد، راجع به گفتگوهای شاه و اوتانت در سر میز ناهار سؤال کردم، ولی او نتوانست جواب درستی به من بدهد و تنها این حرف را تحویل داد که: چون تمام حواسش معطوف مسأله پذیرائی بوده، چیزی درباره مذاکرات آنها به خاطر نمی‌آورد.

به نظر من اردشیر زاهدی واقعا استعداد درک مسائل سیاسی را نداشت و اگر شغلی پیشخدمتی را بر می‌گزید حتما خیلی ترقی می‌کرد. چون فراموش نمی‌کنم، در ژانویه ۱۹۷۰ نیز موقعی که به اتفاق او و چند تن دیگر برای بحث پیرامون مسأله بحرین در حضور شاه بودیم، اردشیر زاهدی اظهار نظرهایی کرد که شاه در جوابش با لحنی طعنه‌آمیز گفت: «هیچ متوجه هستی چقدر به دون کیشوت شباهت داری؟» و بعد که از آن جلسه فارغ شدیم، اردشیر رو به من کرد و با نگرانی پرسید: «راستی اعلیحضرت از اینکه مرا شبیه دون کیشوت

دانستند چه منظوری داشتند؟ و اصلاً دون کیشوت چه جور آدمی بود؟».

آن روز که در رستوران هتل «والدورف آستوریا» با اردشیر زاهدی مشغول صحبت بودم، «مهدی وکیل» [سفير ایران در سازمان ملل] هم خودش را به ما رساند، و در حالی که تبسمی بر لب داشت گفت: «هیچ خبر دارید که اعلیحضرت چقدر مرا مورد تفقد قرار دادند و از اقداماتم در اینجا ابراز رضایت فرمودند؟» و لحظه ای بعد که کنسول ایران در نیویورک هم به ما ملحق شد، با خوشحالی فراوان گفت: «حدس بزنید چرا اینقدر خوشحالم آخر می دانید: اعلیحضرت از مشاهده کارهای ما در کنسولگری آنقدر خوششان آمد که به من تبریک گفتند و واقعاً از فعالیتهای من در اینجا اظهار خشنودی فرمودند...».

حرکات آنها درست مثل بچه های کودکانی بود، که اگر پدر دست نوازشی به سرشان بکشد، از شدت ذوق سر از پا نمی شناسند و حاضرند هر طور شده کاری بکنند تا يك کلمه تشویق آمیز از پدر بشنوند.

ورود به دربار شباهت فراوانی به بازگشت به دوران کودکی داشت. حالت پدر سالاری شاه وضعیتی در آنجا بوجود آورده بود که هر کس دست به کاری می زد، جز جلب نظر شاه و کسب رضایت او هدف دیگری در سر نداشت و این مسأله آنقدر گستردگی یافته بود که علاوه بر دربار، جامعه را نیز فرا گرفته و اکثر مردم را به صورتی در آورده بود که کارها را فقط برای خوشایند مافوق انجام می دادند.

قیام جوانان ایران علیه شاه نیز در حقیقت قیامی علیه همین گونه وابستگی ها بود.

دگرگونی بزرگ

در این فصل تا به حال کوشیده ام با استناد به برخی مسائل و خاطرات، شخصیت شاه را حلاجی کنم و آنچه بدست آمده نیز تصویری از او ساخته که ترکیبی است از تضادها و نشدند و ضعفهایی که همزمان در رفتار و افکارش وجود داشته است. ضمن آنکه باید در نظر گرفت: شاه نیز به هر حال سرشتی مثل بقیه مردم دارد و طبعاً در روند زندگی او هم مثل دیگران می تواند کم و بیش افت و خیزهایی وجود داشته باشد.

ولی مسأله اینجا است که در بررسی رفتار و شخصیت شاه، حداقل تا آغاز دهه ۱۹۷۰ [۱۳۵۰] به مواردی که نشان ضعف مفرط او در حل مشکلات پیرامونش باشد بر

نمی خوریم. درحالی که از ابتدای سلطنتش تا آن زمان، شاه نیز مثل همه آدمها بارها مواضع و دیدگاههای خود را تغییر داد، و البته به دلیل موقعیت ویژه او، ناچار این دگرگونیها روی امور حکومت و کشور اثر می گذاشت، که تازه این مسأله هم به نوبه خود در مقایسه با حکمرانان جهان امری بدیهی بوده است. همچنین عزلت گزینی، دوری از بستگان، و فاصله گرفتن از مردم هم جزء خصایصی است که هر کس در موقعیتی نظیر شاه قرار داشت، برایش غیر قابل اجتناب بود.

ولی در مورد شاه، به طور اخص آشکار بود که شخصیت او پس از برگزاری مراسم جشنهای ۲۵۰۰ ساله در تخت جمشید یکباره دگرگون شد. و گرچه نمی توان تاریخ دقیقی برای این تغییر روحیه تعیین کرد، اما حداقل می توان دیدار نیکسون از ایران در سال ۱۹۷۲ را نقطه عطفی برای آن به حساب آورد، و جریان منتهی به چهار برابر شدن قیمت نفت در سالهای ۱۹۷۳ و ۱۹۷۴ را نیز به نوعی دیگر عامل تسریع در دگرگونی شاه دانست.

ضمن آنکه قبل از بروز چنین تغییراتی، بعضی نشانه های آشکار نیز در رفتار شاه به چشم می خورد که زمینه دگرگونی بعدی او را فراهم می ساخت. و اگر بخواهم صرفاً نظر شخصی خود را ملاک قضاوت قرار دهم باید بگویم که بعضی سختگیرها، عدم توجه به واقعیتها، و بی اعتنائی به افکار عمومی، در این کار دخیل بوده است. این سه عامل هم همان آفتی است که معمولاً گریبان دیکتاتورها را می گیرد، و یا با طولانی شدن دوران قدرت به سراغ سیاستمداران می آید.

توجه به مصاحبه هایی که شاه بعد از سال ۱۹۷۴ [۱۳۵۳] انجام داد، این سؤال را مطرح می کند که آیا او دچار جنون قدرت طلبی شده بود، یا آنکه پیش از موعد به تصلب شرائین مغزی گرفتار آمده بود؟... مطمئن نیستم کدامیک؟ ولی اگر چنین نبود، او چطور می توانست بگوید: ما در ایران شکنجه های بدنی را تبدیل به شکنجه های روانی کرده ایم؟ یا به غریبه ها بتازد و آنها را متهم به نادانی کند؟ یا آن سخنان تحقیرآمیز را علیه زنان و روحانیون بر زبان براند؟ یا به مصدق برچسب «عامل انگلیسها» بزند؟ و یا نظراتی چنان ناپخته ابراز کند که شنیدنش از زبان يك رئیس مملکت باور نکردنی باشد؟

شاه هر چه از حساسیت و توجهش به گفته های مردم و افکار عمومی کاسته می شد، به همان نسبت در دنیایی از اوهام و خیالات که برای خودش ساخته بود بیشتر فرو می رفت، و به کسانی شباهت می یافت که دچار عقده خود بزرگ بینی و یا «شیزوفرنی» هستند. من هم البته در اینجا قصد ندارم نوع بیماری شاه را تشخیص دهم، ولی تحلیل

حالات روانی او را برای وقوف به علل دگرگونی شخصیتش لازم می‌دانم چنانکه با مراجعه به دفتر خاطراتم می‌بینم که روز ۲ اکتبر ۱۹۶۹ [۱۰ مهر ۱۳۴۸] پس از شنیدن نطق عجیب و غریب شاه، درباره او چنین نوشته‌ام:

... این طور به نظر می‌رسد که شاه واقعا اسیر افکار رویایی خود شده باشد. طرحهای خیالی او طوری باورش شده که گویی عین واقعیت است. دوروز پیش شاه در جمع گروهی از افسران گفت: در صورت حمله به ایران ما باید خود را برای يك «دفاع تخریبی» آماده کنیم و سیاست «زمین سوخته» را به اجرا در آوریم، و اگر این کار را در شهریور ۲۰ انجام می‌دادیم، حتما مورد تجاوز متفقین قرار نمی‌گرفتیم.^{۲۹}

به تصور شاه متفقین برای تصرف زمین وارد ایران شده بودند. در حالی که آنها در حمله به ایران قصدی جز تامین راه ارتباطی برای رساندن تدارکات و تجهیزات به جبهه جنگ نداشتند و معلوم نیست ایران چه چیزهایی را می‌بایست تخریب می‌کرد تا بدست متفقین نیافتد.^{۳۰}

طرحهای خیالی شاه آنچنان اوج گرفته است که حتی از تحریف واقعیتهای گذشته نیز با ندارد. چون مسلماً احساس می‌کند که مقامش از سوی بعضی در معرض

۲۹. شاه ضمن این نطق که روز ۸ مهر ۱۳۴۸ در دانشگاه پدافند ملی ایراد کرد، همچنین گفت: «... همانطور که در دفاع از این مرز و بوم افراد از بین خواهند رفت، وسایل این مملکت نیز برای آنکه مورد استفاده دشمن قرار نگیرد، نابود می‌شوند...» و چه شباهتی است بین نظریه «دفاع تخریبی» و «زمین سوخته» شاه با سخنان صدام، که او نیز بارها تکرار کرده است: چنانچه جمهوری اسلامی بخواهد بر عراق مسلط شود، تمام تاسیسات و وسایل را از بین خواهیم برد - م.

۳۰. موقع حمله متفقین به ایران در سوم شهریور ۱۳۲۰، رضاشاه کلاً تحت نفوذ عوامل آلمانی قرار داشت، و چنانچه لازم بود تخریبی صورت گیرد حتماً عقل آلمانیها به این کار می‌رسید، و این در حالی است که رضاشاه هرگز نه از حمله متفقین به ایران خبر داشته، و نه اصولاً به نیت واقعی آنان در التیما تومهایی که قبل از حمله - راجع به لزوم اخراج آلمانیها از ایران - می‌دادند، واقف بوده است. چنانکه خود او خطاب به «کلارمونت اسکراین» (افسر انگلیسی مامور تبعیدش به جنوب آفریقا) گفته که: «... آخر چرا انگلیسیها نگفتند که به کمک من احتیاج دارند؟ اگر نخست وزیر شما (انگلیسیها) اهمیت سوق الجیشی مملکت من برای متفقین و از بوم استفاده از آن را برایم توضیح می‌داد، من فرصت خوبی برای مساعدت به شما داشتم... اگر شما به جای انجام این عملیات اسفبار، قبلاً مرا از موضوع مطلع می‌کردید، من می‌توانستم تمام راه آهن سراسری ایران را در اختیارتان بگذارم...» (کتاب «شهرها باید بروند» چاپ سوم، نشر نو ۱۳۶۴، صفحه ۱۶۲ - م).

خطر قرار گرفته، لذا به این ترتیب خواسته نشان دهد که اصلاً قادر به تحمل مسائل مغایر با خیالهای خود نیست.

تکیه شاه به رویه پدر سالاری در حکومت، او را پیش از پیش به سوی تشریفات و برگزاری مراسم عریض و طویل سوق داده و همراه با آن، فکر اینکه بدون وجود «پدر» شیرازه مملکت از هم خواهد گسست و سیمانی که عوامل گوناگونی را به هم پیوسته از میان خواهد رفت، فکر و ذهنش را به خود مشغول داشته است، و این همان نمایش غم‌انگیزی است که همواره در جهان سوم تکرار می‌شود، و به مردم چنین کشورهایی قبولانده اند که اگر بخواهند رشد و توسعه داشته باشند، ناچارند در پی یافتن پدری برآیند تا زمینه انسجام و اتحاد مردم را فراهم آورد...

ضمن آنکه عقاید سال ۱۹۶۹ خود را بعد از آن تاریخ همواره بر اوضاع و احوال جاری در ایران قابل انطباق دیده‌ام، باید بگویم: اصولاً هدف من از پیوستن به رژیم در سال ۱۹۶۵ [۱۳۴۴] نیز صرفاً مشاهده وضعیتی بود که به موازات اجرای اصلاحات ارضی در کشور پدید آمده و باعث تقویت این فکر در من شده بود که چون شاه با چنین اقدامی در راه صحیح گام نهاده، پس باید علاوه بر خود، دوستانم را نیز - علی‌رغم داشتن اختلاف نظرهای سیاسی - تشویق کنم تا برای توسعه اقتصادی کشور در فعالیتهای اجتماعی شرکت داشته باشیم.

و این مسأله هم به يك سلسله مطالعات تحقیقاتی باز می‌گشت که در سال ۱۹۴۵ [۱۳۲۴] تحت عنوان «بحران فنودالیسم در ایران» انتشار داده و در آن با اشاره به این مضمون که، سراسر تاریخ ایران آکنده از مبارزه بین فنودالیسم و قدرت حاکمیت مرکزی است، نوشته بودم: «... البته این مبارزه جویی در بعضی مقاطع مشخص به صورتی اجتناب ناپذیر سبب برقراری يك نوع توازن قدرت در کشور می‌شده، ولی کم و بیش در بقیه موارد نظم و نسق کارها را به کلی در هم می‌ریخت...» و بعد هم این سؤال را مطرح کرده بودم که «آیا توان قدرت ۴۰ ساله اخیر در ایران مثل گذشته حالت ناپایدار و مخاطره آمیز خواهد داشت؟ یا آنکه برعکس، در نهایت دچار يك جهش کیفی شده، یا ایجاد نهادی برتر و توازنی نو، جامعه را در راه رشد و توسعه پیش خواهد برد و قرنهای عقب افتادگی کشور را جبران خواهد کرد؟...»^{۳۱}

۳۱. تحلیل نویسنده صرفاً زیربنای مارکسیستی دارد و با تعبیرات ملهم از اصول ماتریالیسم

ولی پس از مدتی که از پیوستن من و دوستانم به رژیم سپهری شد، با تاسف فراوان شاهد بودم که دگرگونیهای شخصیت شاه شروع به تظاهر کرد و پندارگرایی هایش - بخصوص در مورد رژیم به سبک هخامنشیان - او را به کلی از راه اصلی دور ساخت. با مراجعه به آخرین کتاب شاه (به سوی تمدن بزرگ) موارد متعددی می توان یافت که به خوبی افکار و ادعاهای جنون آمیزش را به نمایش می گذارد. او می نویسد:

«مشارکت ملی در همه امور مملکتی و حکومت مردم بر مردم، اکنون در همه سطوح زندگی اجتماعی از پایین ترین تا بالاترین سطح تحقق یافته است. مردم ایران آزادانه نمایندگان خود را انتخاب می کنند و در اظهار نظریات خود از راه سازمانهای حزبی و از راه وسایل خبری از آزادی کامل برخوردارند. منطقاً نیز این کاملترین نوع دموکراسی است که می تواند وجود داشته باشد...»^{۳۲}

بنظر من نقل قسمتهائی از کتاب «به سوی تمدن بزرگ» کافی نیست. برای آشنایی با خیالبافیهای شاه در سالهای آخر سلطنتش، راهی بهتر از این وجود ندارد که تمام مطالب این کتاب مورد مطالعه قرار گیرد.

ولی از آن تکان دهنده تر توجه به تصمیم گیریهای سیاسی شاه است که باعث می شد نوعی بدبینی عمومی را نسبت به خود برانگیزد. چنانکه در سال ۱۹۷۵ پس از چند سال کشمکش با عراق بر سر قضیه تقسیم آبراه شط العرب، شاه به طور ناگهانی و فقط در يك نصف روز ضمن حضور خود در اجلاس سران اوپک - که در الجزایر بر پا شده بود - با صدام حسین به توافق رسید، و در پی آن با دست کشیدن از حمایت کردهای عراقی و بیرون راندن طرفداران «ملابصطفی بارزانی» در عرض يك شب، همه حتی هنری کیسینجر و

دیالکتیک خواسته مسأله اصلاحات ارضی شاه را نوعی «سنتز» پدیده های متضاد اجتماعی و جبر تاریخ جلوه دهد که می توانسته بالمآل حرکتی رو به رشد تلقی شود. البته یکی از دلایل حزب توده و گروه «روشنفکران دست چپی» برای حمایت از برنامه اصلاحات ارضی شاه را نیز همین نوع تحلیل گری تشکیل می داده است. در حالی که همه آنها در آن موقع بیهوده دل خوش می داشتند و شاید نمی دانستند که اصلاحات ارضی نه يك «دگرگونی کیفی» است، و نه حرکتی رو به رشد، بلکه دستوری است صادره از سوی آمریکا و در چارچوب نظریه «جان کندی» تحت عنوان «اتحاد برای پیشرفت» در جهت جلوگیری از قیامهای مردمی در جهان سوم - م.

۳۲. برای ترجمه مطالب منقول از کتاب «به سوی تمدن بزرگ» عیناً از اصل آن استفاده شد - م.

همکاران او را نیز به شگفتی واداشت^{۳۳}. به دنبال آن نیز، موقعی که افکار عمومی جهان، شاه را متهم به عهد شکنی کرد، او با بی اعتنایی شانه اش را بالا انداخت و با لحنی که حکایت از لاقیدی او داشت جواب داد: کردها چون خسته شده بودند، لذا دیگر رغبتی به ادامه مبارزه با حکومت عراق نداشتند.

این ماجرا مثال بارزی است از روش اداره امور کشور توسط شاه و نشان می دهد که او چگونه حتی بدون نظرخواهی از مشاورانش، یا حتی در میان گذاردن مسأله با مردم کشور، به صورتی یکجانبه تصمیم می گرفت و آن را به اجرا می گذاشت. شاه نظرات و خواسته های خود را - که طبعاً با مصالح کشور مغایرت داشت - بر همه چیز ترجیح می داد، و در حقیقت می توان گفت: عقیده او بر این بود که: شاه باید تصمیم بگیرد، و بقیه اطاعت کنند.

بعد از افزایش قیمت نفت، شاه چون احساس می کرد که با داشتن پول فراوان قادر

۳۳. برخلاف ادعای نویسنده، توافق شاه و صدام و انعقاد قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره، نتیجه توافق آمریکا و شوروی بود، نه تصمیم گیری خودسرانه شاه. در این مورد لازم است اشاره شود که قبل از توافق شاه و صدام در اواسط اسفند ۵۳ (در الجزیره)، رفت و آمدهایی برای زمینه سازی این توافق انجام گرفته بود که عمدتاً حالت میانجیگری بین ایران و عراق داشت:

- اوایل آبان ۵۳ هنری کیسینجر به ایران آمد و بلافاصله پس از آن وزرای خارجه ایران و عراق در جریان برگزاری اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل در نیویورک با یکدیگر مذاکراتی را آغاز کردند.
- اواخر آبان ۵۳ شاه به اردن رفت و در آنجا با «طارق میخائیل یوحنا عزیز» (وزیر اطلاعات عراق) ملاقات کرد.

- اوایل دی ۵۳ شاه به سفر شوروی رفت و در اعلامیه مشترک دو کشور به لزوم صلح بین ایران و عراق اشاره شد.

اواسط دی ۵۳ شاه دوباره به اردن و سپس از آنجا به مصر رفت، و در باره هر دو سفر نیز خبرگزاریها اعلام کردند که ملک حسین و انور سادات قصد وساطت بین شاه و صدام را دارند.

- از اول بهمن ۵۳ مذاکرات خلعتبری (وزیر خارجه شاه) با سعدون حمادی (وزیر خارجه عراق)، که می گفتند از همه عراقیها زبان شاه را بهتر می فهمد) در شهر استانبول آغاز شد و بلافاصله پس از آن هم صدام به اردن رفت.

- شاه در سفر تفریحی خود به سوئیس در اوایل اسفند ۵۳ مدتی طولانی با هنری کیسینجر و جوزف سیسکو (معاون وزارت خارجه آمریکا) صحبت کرد، و بلافاصله پس از عزیمت به ایران نیز رهسپار الجزایر شد تا در کنفرانس سران اوپک شرکت کند. و در همین سفر بود که بین او و صدام توافق نامه معروف ۱۹۷۵ الجزیره به امضا رسید - م.

به هر کاری خواهد بود، به مرور حالتی به خود گرفت که گویی تبدیل به یکی از بزرگان دنیا شده است. در پی آن نیز گهگاه مدتی طولانی در خود فرو می‌رفت تا به آینده فکر کند، و هر زمان که از آن حالت بیرون می‌آمد برنامه‌های متنوعی را طراحی می‌کرد.

به این ترتیب بود که شاه در سال ۱۹۷۶ [۱۳۵۵] طرح «تمدن بزرگ» را ارائه داد، و در توصیف آن هم نوشت: «... تمدن بزرگ یعنی تمدنی که در آن بهترین عناصر دانش و بینش بشری در راه تامین عالیت‌ترین سطح زندگی مادی و معنوی برای همه افراد جامعه به کار گرفته شده باشد...» [!]

در مجموع، کتاب «به سوی تمدن بزرگ» نوعی بازگشایی عقده‌های گذشته شاه و بازگویی مطالبی است که قبلاً بارها تکرار کرده بود. از جمله آنها نیز باید اشاره کنم که وی در سال ۱۹۵۹ [۱۳۳۸] طی مصاحبه‌ای با روزنامه «فیگارو» (چاپ پاریس) گفته بود: «... شما به من ده سال فرصت بدهید، تا ایران را بار دیگر به یکی از قدرتهای بزرگ جهان تبدیل کنم...» (شماره مورخ ۹ ژوئیه ۱۹۵۹ فیگارو).

توهومات عظمت گرایانه شاه بقدری او را از حقایق دور ساخته بود که حتی سازمان «سیا» نیز ضمن گزارش محرمانه‌ای در سال ۱۹۷۶ [۱۳۵۵] شاه را به عنوان «مردی که خطرات ناشی از عقده خود بزرگ‌بینی او را تهدید می‌کند» توصیف کرده بود.

شاه آنچنان اسیر خیال‌بافیهای خود بود که تا آخرین سال سلطنتش باز هم از تکرار این مطلب فروگذار نمی‌کرد که، ایران را تا قبل از آغاز هزاره سوم جزء «پنج قدرت صنعتی جهان» در می‌آورد، و کاری خواهد کرد که تمدن بزرگش برای جهان سوم و کشورهای غربی - که به عقیده وی در حال فروپاشی بودند - مدل قرار گیرد [!]. وی گرفتاری عمده شاه در راه رسیدن به «تمدن بزرگ» این بود که در جریان برنامه‌های صنعتی کردن ایران توازن اقتصادی کشور را به هم ریخت، و اشتباه‌های سبیری ناپذیرش در خرید تسلیحات آنچنان درآمدهای نفت را بلعید که دیگر جایی برای امور تولیدی باقی نگذاشت.

شاه به صورتی کورانه عاشق افکار خود بود، و افکار او هم آنقدر حالت ساده لوحانه داشت که گاه شکلی خطرناک به خود می‌گرفت تا جایی که بی هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای تصور می‌کرد: درآمد ایران روز بروز افزونتر خواهد شد، و هر کس که استطاعت مالی داشته باشد انجام هر کاری برایش ممکن است... که البته چون برادرم و بسیاری از کارشناسان اقتصادی در هیچکدام از این دو عقیده با شاه اظهار توافق نمی‌کردند. اکثراً با بد خلقی او مواجه می‌شدند.

غیر از این هم، سرعت رشد عقده خود بزرگ‌بینی شاه او را به جایی کشانده بود که گاه افکاری سخیف را به صورت بسیار جدی بیان می‌داشت. از جمله باید اشاره کرد که او يك بار برای ضعیف و ناچیز نشان دادن نیروهای مخالف خود، طی مصاحبه‌ای که با نشریه «اخبار آمریکا و گزارشهای جهان» داشت درباره آنها گفت: «... علت عمده ناراحتی و آشوبگری مخالفین من این است که دسترسی به وسایل تبلیغاتی ندارند...» (شماره مورخ ۲۲ مارس ۱۹۷۶).

جالب اینجاست که شاه فلسفه سیاسی بخصوصی نیز از خود ابداع کرده بود، که آن را يك بار به مردم ارائه داد و گفت: «... مارکسیستها دیگر ناامید شده‌اند و به لانه‌های خود خزیده‌اند...» و نیز با وجودی که در مصاحبه با «مایک والاس» صریحاً گفته بود که: «مخاقل یهودی آمریکا به دلیل قدرت خود تمام مطبوعات و رسانه‌ها را تحت کنترل دارند»، مع هذا خود را مصون و عاری از خطای کنترل رسانه‌ها در نظر افکار عمومی ایرانیان معرفی کرده بود. (برنامه تلویزیونی موسوم به «۶۰ دقیقه» در تاریخ ۲۴ اکتبر ۱۹۷۶).

یکی از روزهای تابستان ۱۹۷۶ [۱۳۵۵] موقعی که شاه به اتفاق برادرم با هلیکوپتر از فراز شهر چالوس در کناره دریای خزر پرواز می‌کرد، امیر عباس در نقطه‌ای چندین دستگاه ویلای تازه ساز به شاه نشان داد که توسط رئیس ساواک ساخته و به قیمت کلانی فروخته می‌شد، و به دنبال آن نیز توضیح داد که شایعات فراوانی راجع به این ویلاها در بین مردم رواج دارد. ولی شاه در جواب برادرم گفت: «... هیچ اهمیتی ندارد! وانگهی، او در این کار سرمایه‌گذاری کرده و به نظر من هم این کار بسیار خوبی است...». البته شاه در آن لحظه از گفتن این مطلب طفره رفت که، زمین مورد نیاز برای ساختن این ویلاها را خودش شخصاً در اختیار رئیس ساواک قرار داده است. چون او اصولاً از طرز فکر برادرم راجع به میانه‌روی در زندگی خوشش نمی‌آمد، و يك روز هم در مورد وضع منزل امیر عباس به وی گفته بود: «تو مثل اینکه از زندگی در لانه کبوتر خوشتر می‌آیدی؟...».

درباره مسأله حقوق بشر هم شاه عقاید خاصی داشت که اصلاً منطبق با طرز فکر عمومی جهانیان نبود. او در سال ۱۹۷۶ موقعی که سروصدای مربوط به تعداد زندانیان سیاسی مخالف رژیم در همه جا بلند شد، طبق روال همیشگی خود به مسأله از درجه محدود رویاهایش نگرست و ضمن نشنیده گرفتن همه گفته‌ها، مخالفان رژیم را مشت‌افراد خرابکار، تروریست، توطئه‌گر، و او باش لقب داد.

هیچ فراموش نمی‌کنم که يك روز در تابستان ۱۹۷۷ [۱۳۵۶] ملکه فرح در حضور

گروهی از روشنفکران درباره مسأله حقوق بشر در ایران سخنرانی کرد، نطق او بقدری مورد توجه قرار گرفت که همه حاضران برایش کف زدند. ولی در همان حال، چند تن از دوستانم از من پرسیدند: «... فرح که بلد است این حرفها را به ما بزند چرا نمی رود آنها را با شوهرش در میان بگذارد؟...»

دیدگاههای شاه تا چند ماه قبل از سقوطش همواره به صورتی بود که گویی بین خود و حقیقت يك پرده آهنین کشیده باشد. او مسائل مملکت را صرفاً از ورای يك دریچه محدود می نگریست و یا از طریق سخنان درباریان متملق و چاپلوس با رویدادهای کشور آشنا می شد. به همین جهت بود که در سال ۱۹۷۶ توانست با رضایت خاطر فراوان اعلام کند که: فساد را در مملکت ریشه کن کرده است [!].

موقعی که «اولیویه وارن» در مصاحبه خود پرسید: «آیا استقرار يك حکومت جمهوری در ایران می تواند امکان پذیر باشد؟»، شاه در پاسخ او گفت: «تاریخ ایران جریان عادی خود را طی خواهد کرد و در طول سه هزار سال از تاریخ کشور هم، چنین وضعی پیش نیامده است. حتی در زمانی که حکومتهای جمهوری محبوبیت داشتند، برگزیده مردم بودند، و دموکراسی هم به مفهوم چیزی تفسیر می شد نظیر تداوم صلح و برابری اجتماعی. ولی امروز من واقعاً نمی توانم درك کنم که چه دلیلی ممکن است يك ایرانی را به فکر بیاندازد که تغییر رژیم به سودش خواهد بود...»

در جایی دیگر نیز، در مقابل این سؤال «وارن» که پرسیده بود: «... گفته می شود علت اینکه مخالفت آشکاری با رژیم در ایران وجود ندارد این است که عملاً همه مخالفها نابود شده اند؟...» شاه جواب داد: «... باید دید مخالف با چه و با کی؟ و من گاهی احساس می کنم بهتر است بگویم که مخالف واقعی خودم هستم. چون با سازمانهای اطلاعاتی و بازرسی می توانم به ریشه و سرچشمه هر خطا و نقصی واقف شوم، و لذا در نهایت امر، خودم در جناح مخالف «اعلیحضرت همایونی» قرار دارم...»^{۳۴}

ولی با این حال نمی توان گفت که دوری از واقعیتها فقط منحصر به شخص محمدرضا شاه بوده است. چون اکثر کسانی که دوران زمامداریشان طولانی می شود، در

۳۴. ترجمه با استفاده از متن فارسی مصاحبه شاه با اولیویه وارن (کتاب «شیر و خورشید» صفحات

اواخر کار به همین حالت در می آیند و به جایی می رسند که دیگر قادر به تشخیص ظاهر و باطن قضایا نیستند و آنقدر در جزئیات فرو می روند که اصل مطلب را فراموش می کنند. در سال ۱۹۵۸ که مشغول ساختن فیلمی درباره اصفهان بودم، يك روز همراه فیلمبردار به روی سقف کاخ «عالی قاپو» رفتم و در آنجا متوجه شدم که گرچه این کاخ در ظاهر از معماری زیبا و تحسین انگیزی برخوردار است، ولی معماریش ستونهای اصلی ساختمان را از تنه درختان باریک و ناصاف بنا کرده اند. و این وضع کاملاً نشان می داد که حتی شاه عباس - بزرگترین پادشاه صفوی - هم چیزی جز ظواهر امر را نمی دیده است.

هر کس که بالاتر نشست...!

دوری شاه از واقعیتها، همراه با افکار ناشی از خیالبافیهایش هر روز بیش از گذشته به سرسختی او در عقاید بی پایه اش می افزود.

شاه اغلب با اطمینان خاطر فراوان می گفت که: خداوند پشتیبان اوست [!]. و در موارد متعدد نیز در حضور مردم اعلام کرده بود که: هنگام بیماریش در کودکی علی داماد پیامبر و امام اول بر او ظاهر شد و شفایش داد. یا یکبار که داشت از روی اسب پرت می شد حضرت عباس به کمکش آمد و دستش را گرفت تا از افتادن روی تخته سنگها نجات یابد. و بعد که مدعی شد حتی امام غایب را هم دیده است، همواره تاکید می کرد که: «من نظر کرده هستم و هیچکس نمی تواند به من آسیب برساند» [!].

به اعتقاد شاه، اقتضای مقام سلطنت این بود که همواره از مردم فاصله بگیرد و اطلاعات مورد نیاز خود را صرفاً از طریق سرویسهای امنیتی بدست آورد. به همین جهت بود که او معمولاً اعتراضات علیه خود را دست کم می گرفت و با ناچیز شمردن گروههای مخالف رژیم، تصور می کرد همه چیز بر وفق مراد پیش می رود و مردم هم از اینکه پادشاهی چون او دارند واقعاً از ته دل خوشحالند [!].

شاه به سرنوشت خود و اندیشههایش چنان سرسختانه اعتقاد داشت که حتی از فرصتهای مناسب برای کنار آمدن با گروههای مخالف میانه رو نیز غافل ماند، و فقط هنگامی به فکر مصالحه با آنها افتاد که دیگر خیلی دیر شده بود.

موقعی که در سال ۱۹۷۸ [۱۳۵۷] مخالفتها علیه شاه ابعاد گسترده ای به خود

گرفت، او چنان از مواجهه با واقعیتها حیرت زده شد که نزدیک بود از وحشت قالب تهی کند. در آن حالت ضمن احساس تهی بودن، چون تمام رویاهای خود را بر باد رفته می دید، از اقدام به هرگونه عکس العمل مناسب نیز عاجز ماند.

سرخوردگی شاه باعث شد که ساعت‌های متمادی در روز به خود فرو رود و در انتخاب روشهای گوناگونی که برای مقابله با ناآرامیها درپیش داشت - و یا ازسوی اطرافیان و سفرای انگلیس و امریکا پیشنهاد می شد - همواره مردد بماند. بعداً هم که شاه همه تقصیرها را به گردن اطرافیان و نزدیکان خود انداخت، چنان تنها ماند که ناچار شد خود را صرفاً در پناه قدرتهای خارجی قرار دهد. و با این کار نیز سبب گردید که به سرعت از نردبان ماومنی پایین پرت شود.

تقریباً همه کسانی که در طول ۸ ماهه آخر سلطنت شاه با او ملاقاتی داشته اند، متفق القولند که در آن ایام شاه به صورت فردی گیج و منگ درآمده بود. موقع گفتگو با افراد حرفه‌ایشان را می شنید، ولی اصلاً مطالب را نمی فهمید و ضمن صحبت نیز اکثراً دیده می شد که چندین بار برای لحظاتی از سخن گفتن باز می ماند و در سکوت فرو می رفت. در آن موقعیت چون رهبری رژیم توانایی لازم برای ارزیابی رویدادها و انجام عکس‌العملهای مناسب را از کف داده بود، اوضاع نیز بیش از پیش رو به وخامت می رفت. به این دلیل که، روند دیکتاتوری شاه همه سران کشور را بگونه‌ای پرورانده بود که هیچیک از خود ابتکار عمل نداشتند و ترجیح می دادند حتی در چنین موقع بحرانی نیز انتظار بکشند تا دستورالعملهای شاه را - که خیلی هم کند و دیر صادر می شد - به اجرا درآورند. البته باید به این مسأله هم توجه داشت که در میان اطرافیان شاه واقعاً شخصیتی که بتواند راهنمایی او را به عهده بگیرد نیز دیده نمی شد. زیرا او در دوران صعود از نردبان قدرت تقریباً همه آنان را از اطراف خود پراکنده کرده بود.

در چنین موقعیتی، در حالی که نیروهای مخالف هر روز متحدتر و منسجم‌تر می شدند، ژنرالهای ارتش و رجال کشور با سوءظن به یکدیگر می نگریستند و هر یک دیگری را به اشتباه کاری متهم می کرد و در این میان شاه نیز روز به روز در مقابل قوت گرفتن و استحکام مخالفینش به صورتی اجتناب‌ناپذیر ضعیف‌تر می شد.

شاهی که سالهای طولانی حالت رهبر بلامنازع کشور را داشت، در عرض مدتی کوتاه حالت يك عروسك خیمه شب‌بازی را یافته بود که برای مشاهده تحرکی در آن، می‌بایست دیگران نخهایش را بکشند.

یکی از دوستان شاهپور بختیار برایم تعریف می کرد که در ماههای آخر سلطنت شاه، این ملکه فرح بود که در تشکیل کابینه جدید نقش اساسی را بازی می کرد و شاه جز يك تماشاچی، وظیفه دیگری را به عهده نداشت.

با فرارسیدن ماه نوامبر ۱۹۷۸ [اواسط آبان ۵۷] کاملاً می شد با اطمینان پیش بینی کرد که سلطنت شاه آخرین روزهای عمر خود را طی می کند، و در روز ۱۶ ژانویه ۱۹۷۹ [۲۶ دی ۵۷] که شاه کشور را ترك گفت، ضعف و زبونی او به حد نهایت رسیده بود. چون شاه حتی توان آن را نداشت که همکاران سابقش را از زندانی که به دستور خودش در آن افتاده بودند، نجات دهد، در نتیجه آنها را دست بسته در اختیار دشمنان قرار داد و خود از ایران خارج شد.

پرویز راجی که قبل از انتصاب به سفارت ایران در لندن مدتها مقام ریاست دفتر نخست وزیر (هویدا) را به عهده داشت، تعریف می کرد: يك روز امیرعباس در حضور او به عکسی از شاه اشاره کرد و گفت: «... مرد بسیار خودخواهی است. موقعی که تشخیص بدهد دیگر برایش استفاده‌ای نداری، بدون يك کلمه حرف ترا با مغز به زمین می کوبد...».

در روزهای آخر عمر رژیم، موقعی که شاه در مراکش اقامت داشت، چند تن از ژنرالهای ارتش در تهران که واقعاً در کار خود سرگردان و درمانده بودند، تلفنی با او تماس گرفتند تا از شاه درباره اینکه باید دست به چه اقدامی بزنند، کسب نظر کنند. ولی پنا به گفته يك شاهد عینی - که به گفته اش کاملاً اطمینان دارم - شاه از گفتگو با ژنرالهایش خودداری کرد.

موقعی که خروج شاه از ایران مسلم شده بود، یکی از بستگان ما بدون اطلاع برادرم، از طریق يك واسطه برای شاه پیغام فرستاد و از او خواست که بهتر است امیرعباس را هم با هواپیمای خود از ایران خارج کند. ولی شاه به این پیغام جوابی نداد و گذاشت تا مردی که ۱۴ سال برایش خدمت کرده بود به دست رژیم جدید هلاک شود.

روزی که امیرعباس کشته شد، شاه حتی کلمه‌ای به زبان نیاورد و درباره او سه هفته تمام سکوت کرد، تا آنگاه که برای تبرئه خودش لب به دروغ گشود و گفت که: به امیرعباس پیشنهاد کردم از کشور خارج شود، ولی او شخصاً ترجیح داد در ایران بماند! در حالی که من، با توجه به تماس مداوم با برادرم تا لحظه تسلیم شدنش به مقامات رژیم جدید، کاملاً از این حقیقت آگاهم که شاه هرگز به برادرم پیشنهاد خروج از کشور

نداد، بلکه این بعضی از دوستان و بستگان ما بودند که بعد از خروج شاه از ایران برای امیرعباس پیغام فرستادند که قصد دارند گروهی کماندورا برای حمله به زندان بفرستند تا او را نجات دهند و از مرز خارج کنند. ولی امیرعباس پس از دریافت پیغام، به آنها جواب داده بود: «حاضر نیستم ننگ فرار را بپذیرم، چون بزدل نیستم. من خود را وقف وطنم کرده‌ام!»^۱ و قدرت آن را دارم که در انظار عموم از خودم به خوبی دفاع کنم...».

یکی از دوستان مشترک من و شاپور بختیار بعداً مرا از این حقیقت آگاه کرد که شاه قبل از خروج از کشور حتی به آخرین نخست‌وزیرش چراغ سبز داده بود تا آنچه را که به عنوان آخرین راه نجات رژیم سلطنتی پیشنهاد کرده به اجرا بگذارد و این پیشنهاد هم چیزی نبود جز آنکه بختیار قصد داشت مجلس را به تصویب لایحه تشدید مجازات متهمین ماده ۸۲ قانون جزا و اداری سازد، تا براساس آن بتواند در مورد تمام کسانی که قصد برهم زدن اساس مشروطیت و نقض قانون اساسی را داشته‌اند مجازات مرگ را به اجرا درآورد، و بخصوص با استفاده از این قانون همه آنهایی را که به دستور شاه در زمان ازهاری زندانی شده بودند به اعدام محکوم کند.

در سناریوی تنظیمی بختیار - که به تائید شاه هم رسیده بود - او قصد داشت در وهله اول برادرش را به جوخه اعدام بسپارد، و جرمش را نیز «استفاده نابجا از قدرت اعطایی از سوی شاه» قلمداد کند. البته بختیار به حد کافی خودش را قانع کرده بود که با اعدام امیرعباس خواهد توانست هم رضایت مردم را بدست آورد و هم رژیم را از سقوط نجات دهد.

و باید بگویم که درباره صحت گفته‌های دوستانم نیز هیچ تردیدی ندارم. چون بعداً «اریک رولو» هم طی مقاله‌ای در شماره مورخ ۳ ژوئن ۱۹۷۹ روزنامه «لوموند» این مسأله را تائید کرد و با نقل قول از یک حقوقدان برجسته ایرانی عضو کمیسیون حقوق بشر، راجع به تصمیم بختیار نوشت: «... بی تردید بختیار راهی را برای نیل به مقصود برگزیده بود که جای اعتراضی برای مجامع قضایی غرب باقی نمی‌گذاشت و لبه تیز آن هم دقیقاً به سوی امیرعباس هویدا هدف‌گیری شده بود...»^{۳۵}

برای آگاهی به روند دگرگونی شخصیت شاه در طول سلطنت دراز مدتش، گفتنی

۳۵. مطلب دیگری که می‌تواند موید این گفته باشد، سخنان شاپور بختیار در مصاحبه مطبوعاتی روز ۱۷ دی ۱۳۵۷ است، که طی آن وی به صراحت اظهار داشت: «... ظرف ده روز آینده محاکمه عناصر فاسد آغاز می‌شود و مسلم است که نتیجه آن نیز به اعدام عده‌ای منجر خواهد شد...» - م.

زیاد است و من هم به سهم خود دلایل فراوانی دارم که می‌تواند خطاهای او را به خوبی ثابت کند تا جایی که حتی جرم شاه در کشته شدن برادرش را نیز می‌توان نادیده گرفت و اصولاً آن را از جرگه بحث خارج کرد. و چون قصد دارم تا حد امکان در این زمینه واقع بینانه قضاوت کنم، به همین جهت اصلاً به پیامدهایی که اقدامات شاه برای من یا دیگران داشته نیز بها نمی‌دهم. ولی گفتنی است که او متعاقب موفقیت‌های اولیه‌اش در بهبود شرایط مادی کشور، مست از باده غرور شد و با انحراف از مسیر اصلی، نه تنها قدمی در راه برقراری مجدد حاکمیت قانون اساسی - که از کودتای ۱۹۵۳ معلق مانده بود - برنداشت، بلکه هم روز بروز از توجه به واقعیتها دور شد، و هم پس از سال ۱۹۷۶ [۱۳۵۵] اشتباههای فراوانی در گرداندگی امور از وی سرزد که نتیجه‌اش جز به برهم خوردن تعادل و ثبات مملکت نیانجامید.

و خلاصه اینکه، اگر بخواهم رویه شاه را در یک جمله خلاصه کنم، باید بگویم: اعمال او چنان بود که گویی جز در راه تخریب خود قدم بر نمی‌داشت، یا به عبارت دیگر: شاه بر سر شاخ نشسته بود و بن می‌برید، و در این کار البته از کمکهای بیدریغ برادران و خواهران خود نیز برخوردار می‌شد.

فصل چهارم

سقوط نهایی

«از نظر داخلی خوشبختانه نگرانی ندارم.»
شاه در مصاحبه با کیهان (مورخ ۸ آبان ۱۳۵۵)

یکشنبه ۲۹ اکتبر ۱۹۷۸ [۷ آبان ۱۳۵۷]، آمل

احساسات مردم آمل - این شهر کوچک نزدیک دریای خزر - هر روز علیه رژیم بیشتر اوج می گرفت. متعاقب تظاهرات روز ۷ اکتبر [۱۵ مهر] که طی آن ماموران انتظامی به سوی جمعیت آتش گشودند و عده ای را کشتند، ناآرامی در شهر همراه با پراکنده شدن شایعات گوناگون هر دم رو به افزایش نهاد و مسأله ای که در بدو امر صرفاً ناشی از همدردی مردم نسبت به حادثه آتش سوزی سینما رکس آبادان بود، به صورتی درآمد که نشان می داد اهالی آمل دیگر هیچ تردیدی راجع به دخالت ساواک در قضیه آتش سوزی سینما ندارند. در پی آن نیز چون در روز ۲۷ اکتبر [۵ آبان] شایعاتی مبنی بر احتمال آتش زدن بازار آمل توسط ساواک در شهر پخش شد، عده کثیری از دانش آموزان و جوانان آمل برای حراست از مردم در خیابانها به نگهبانی مشغول شدند، و چون در این میان حتی کسانی که نظر مساعدی نسبت به اقدام جوانان نداشتند نیز در صدد جلوگیری از آنها برنیامدند، اوضاع در آنجا حالتی به خود گرفت که مقامات مملکت را فوق العاده دستپاچه کرد، بخصوص که، چند تن از عوامل ساواک توسط مردم دستگیر و به مقامات محلی مورد اطمینانشان تحویل شدند، و به مرور نیز نقش جوانان در حفاظت از شهر به حدی رسید که حتی در مبادی ورودی آمل پستهای نگهبانی برپا کردند، کنترل ترافیک را بدست گرفتند، و

مقررات بازرسی شبانه در خیابانها را به اجرا گذاردند.^۱

سرانجام، گرچه در روز ۲۹ اکتبر نیروهای نظامی وارد عمل شدند و با حمله به مردم آمل گروهی را از پا در آوردند، ولی این کار هرگز نتوانست وضع شهر را به صورت اولیه خود برگرداند. زیرا در آنجا حالتی که در ابتدای امر بیشتر جنبه تظاهرات ضد رژیم داشت، به شکلی درآمده بود که آشکارا نشان می داد یک روحیه انقلابی در بین مردم آمل شروع به رشد کرده است، و مسأله آمل را دیگر نمی شد یک بحران ساده و یا اعتراض مردم به حساب آورد، چون در آنجا حرکت انقلابی گسترده ای در آغاز راه خود کاملاً مشهود بود.

به این ترتیب، مخالفان شاه توانستند فقط در عرض ۱۰ ماه طوری عمل کنند که نارضایتی مردم و امواج اعتراض و مخالفت با رژیم را به صورتی علنی در آورده و در جهت مطلوب به پیش ببرند. ولی فضای نفاق آمیز و کشمکش موجود در میان اطرافیان شاه، آنها را به جای عکس العمل مناسب در قبال رویدادها، به جنجال برانگیزی و تبلیغات پرهیاهو سوق می داد و سبب شده بود که در عوض بررسی و شناخت عوامل ناآرامی، شایعات بی پایه ای از قبیل «دست مسکو در کار است» یا «فلسطینی ها آشوب به راه انداخته اند» و یا «ماموران قذافی توطئه کرده اند» را به سر زبانها بیاندازند.

شاه در آن زمان امکانات فراوانی برای نجات رژیم سلطنتی در اختیار داشت و فی المثل می توانست تا هنوز امواج انقلاب کاملاً فراگیر نشده، حداقل برای مدتی کوتاه دست از سلطنت بکشد، و یا برعکس با شدت و خشونت بسیار اقدام به سرکوب مخالفین کند. چون در اواخر ماه اکتبر ۱۹۷۸ [اوایل آبان ۵۷] موقعیت بگونه ای بود که شاه هنوز ارتش را به طور کامل تحت فرماندهی خود داشت - آمریکاییها برای هر اقدامی به او چراغ سبز داده بودند - شوروی صرفاً از دور اوضاع را نظاره می کرد و همواره متذکر می شد که هیچکس حق دخالت در امور داخلی ایران را ندارد - و علاوه بر اینها، مردم طبقه متوسط که از مشاهده ناآرامیها تکان خورده بودند، با نگرانی اوضاع را تعقیب می کردند و هنوز نمی دانستند از چه کسی پیروی کنند.

ولی شاه که گویی مغزش از کار افتاده بود، هرگز نتوانست عکس العمل مناسبی از

۱. گرچه مقام پیشتازی در حراست از شهر توسط جوانان در دوره انقلاب را حقاً باید به مردم آمل داد، ولی لازم است بدانیم که همان روزها اهالی شهرهای: بابل، شادگان، لار، سنقر، میوان، بندرعباس، درگز، و بیجار هم برای پیشگیری از حمله ماموران چماقدار رژیم، در خیابانها به گشت زنی و نگهبانی مشغول شدند - م.

خود نشان دهد، و همانگونه که «بلومنتال» (وزیر خزانه داری آمریکا) پس از دیدارشن از ایران گفت: شاه حالت شخصی را داشت که از حمله صرع نجات یافته است و دارد با تردید و دو دلی به اطراف خود نگاه می کند.

هر زمان هم که شاه دست به اقدامی می زد و یا مطلبی را به زبان می راند، آنقدر بی موقع و بی تناسب بود که نه باری از دوش او بر می داشت و نه کمکی به بهبود اوضاع می کرد. در این مورد بهترین شاهد مثال، یکی اعلام لغو برگزاری مراسم سالروز تولدش بود، و دیگری کمکهای او برای زلزله زدگان خراسان.

شاه همچنین در بهره گیری از موقعیتهای مناسب آنقدر تعلل می کرد که به کلی فرصت از دست می رفت. در این باره باید به بی همتی او در مذاکره و کنار آمدن با مخالفان میانه رو اشاره شود، که در یک مورد سبب شد «سنجایی» (رهبر جبهه ملی) برای ملاقات با خمینی به پاریس برود و در آنجا با انتشار بیانیه ای با مواضع آیت الله اعلام همبستگی کند.

پس از حوادث آمل، بعضی مشاوران شاه که زنگ خطر را شنیده بودند به او فشار آوردند تا برای سرکوب ناراضیان به خشونت بیشتری متوسل شود و به طوری که یکی از دوستان درباری می گفت: اردشیر زاهدی دایم به گوش شاه می خواند که بهتر است متوسل به راه حلی شبیه «پینوشه» در شیلی شود و با دست زدن به بازداشتهای گسترده و کشتار مخالفین، چنان موجی از رعب و وحشت در میان مردم ایجاد کند که دیگر هیچکس جرأت مخالفت نداشته باشد.

بنابه گفته دوستم، اردشیر زاهدی ضمناً با توجه به تصمیم شاه برای گسترش لیبرالیسم در کشور، به او خاطر نشان می ساخت که بهتر است عده ای را به عنوان سپر بلا انتخاب کند و با قربانی کردن آنها، خود را از مهلکه برهاند.

یکی از نزدیکان اردشیر زاهدی نیز بعداً به من اطلاع داد که قبل از عزیمت اردشیر به تهران، در حضور چند نفر از دوستانش که در سالن هتل «والدورف آستوریا» نیویورک جمع بودند، او راجع به اوضاع ایران نظر داد که شاه بایستی به سرعت چند نفر را اعدام کند؛ و در فهرستی که از این «مجرمین» تهیه کرده بود نام امیرعباس هم وجود داشت. البته یکی از همراهان اردشیر زاهدی در آن مجلس نیز با راه حل سفیر تشنه به خون ایران در واشینگتن موافقت کرد.

قصده من هم از بیان چنین مواردی جز این نیست که به وجود حالت ستیزه جویانه بین افراد طبقه حاکمه اشاره کرده باشم، و همراه با آن نشان دهم که علی رغم موقعیت

خطرناك کشور، این گروه چگونه به خاطر کینه‌ورزیها دچار تفرقه شده بودند.

عناصر وابسته به رژیم شاه به جای آنکه مثل طرفداران خمینی با هم متحد و منسجم شوند، برعکس تمام نیروی خود را هدر می‌دادند تا فقط رقیب را از پیش پا بردارند و به اهداف جاه طلبانه خود دست پیدا کنند. و در این میان، چون اردشیر زاهدی سالها هدفی جز نشستن بر کرسی صدارت نداشت، به همین جهت با کمال بی‌عاطفگی تمام هم خود را صرف دشمنی با امیرعباس می‌کرد.

حوادثی که در شهر آمل بوقوع پیوست انعکاسی وسیع در سراسر ایران داشت، و متعاقب آن نیز فشار فراوانی از همه سو به شاه وارد شد تا هرچه زودتر شریف امامی را کنار بگذارد و به جایش يك فرد نظامی را به نخست‌وزیری بگمارد. چون این طور به نظر می‌رسید که شریف امامی توانایی بهبود بخشیدن به اوضاع را ندارد و با امتیازاتی که به مخالفین می‌دهد آنها را بیشتر در کار خود جری می‌کند. به هر حال مسأله اساسی رژیم هم جز این نبود که توده‌های مردم هر روز بیشتر از گذشته به سمت خمینی کشیده می‌شدند و برای اجابت خواسته‌های خود رو به سوی او می‌آوردند.

ضمن آنکه بین شاه و مشاورانش مذاکرات مفصلی در باب امکان استقرار يك کابینه نظامی صورت می‌گرفت، این سؤال نیز مطرح بود که، مگر مقررات حکومت نظامی و فرماندهی پر قدرت تیمسار اویسی بر آن، کارایی لازم را نداشته است؟.. و در این میان، شاه که دیگر عقلش بجایی نمی‌رسید حیران مانده بود که رویه «فرانکو» را ادامه دهد، یا به نقش «کارلوس» درآید؟^۲ البته شریف امامی هم چون از فشار «عقابها»^۳ به شاه برای تشکیل کابینه نظامی خبر داشت حتی الامکان سعی می‌کرد مقاومت کند و شاه را از اتخاذ چنین تصمیمی باز دارد ولی نظامیها سرانجام مقصود خود را پیش بردند و توانستند وضعی بوجود آورند که شریف امامی وادار به تسلیم شود.

۲. «ژنرال فرانکو» دیکتاتور اسپانیا بود و «خوان کارلوس» پادشاه فعلی آن کشور است که سعی کرده در زمان سلطنت خود لیبرالیسم را بر اسپانیا حاکم سازد - م.
 ۳. در فرهنگ سیاسی «عقاب» به افرادی اطلاق می‌شود که معتقد به حل و فصل امور از طریق اعمال زور و خشونت هستند، و برعکس آن اصطلاح «کبوتر» است که برای توصیف افراد معتقد به سازش و مصالحه و مذاکره به کار گرفته می‌شود - م.

یکشنبه ۵ نوامبر ۱۹۷۸ [۱۴ آبان ۵۷] تهران

روز ۵ نوامبر در حالی که موج اعتصاب سراسر مملکت - و بخصوص مناطق نفت خیز - را فرا گرفته بود، ناگهان تمام نیروهای نظامی مستقر در خیابانهای تهران ناپدید شدند و بر اثر این اقدام موقعیت بسیار مساعدی برای تظاهرکنندگان بوجود آوردند، و متعاقب آن نیز تعداد کثیری در خیابانها به راه افتادند و ضمن فریادهای «مرگ بر شاه» آشوب عظیمی همراه با واژگون کردن وسایل نقلیه و آتش زدن ساختمانها به راه انداختند، که در جریان آن حتی قسمتی از سفارت انگلیس هم به آتش کشیده شد.

با چنین پیشامدی چون اوضاع رو به وخامت نهاد، شریف امامی عصر روز ۵ نوامبر پس از حدود دو ماه و نیم نخست‌وزیری و پشت سر نهادن دورانی پر فاجعه سرانجام ناچار به کناره‌گیری از مقام خود شد، و چند هفته بعد نیز با احتیاط فراوان کشور را در حالی ترک کرد که پیش از آن تا جایی که امکان داشت ثروتش را به بانکهای خارج انتقال داده بود. همان روز سفیر آمریکا در تهران با ارسال پیامی به واشینگتن، از عاقبت کار آمریکاییهای مقیم ایران اظهار نگرانی کرد و اجازه خواست تا برای خروج اتباع آمریکایی از ایران اقداماتی را آغاز کند. ولی کارتر از پذیرفتن تقاضای سفیر خود سر باز زد، تا مبادا عزیمت دستجمعی آمریکاییها شاه را پریشانتر کند و به دنبال آن نیز با تکرار حمایت علنی خود از شاه، صریحاً اعلام داشت که به کوششهای وی در راه «برقراری دموکراسی در کشور»^۱ ارج می‌نهد (چند روز قبل هم کارتر برای نشان دادن مراتب حمایت خود از شاه، با رضا پهلوی ولیعهد وی و اردشیر زاهدی به صورتی که بیشتر جنبه نمایشی و تبلیغاتی داشت ملاقات کرده بود) و در پی کارتر، وزیر خارجه او (سایروس ونس) نیز از «قدمهایی که توسط شاه برای برقراری نظم و آرامش در ایران برداشته می‌شود» پشتیبانی کرد.

آن زمان که من در نیویورک بودم، پس از مطالعه گزارشهای مربوط به اعلام حمایت مقامات آمریکایی از شاه، به یکی از دوستان صاحب مقام آمریکایی خود گفتم: «مگر واقعاً شما تصمیم گرفته‌اید خودتان را از دست شاه خلاص کنید؟» که او چون از این سؤال یکه خورد و پرسید منظورم چیست؟ برایش توضیح دادم که: «بہتر بود راه دیگری به جز اعلام حمایت از شاه برای حفظ کردنش پیدا می‌کردید. چون تمام ایرانیها تقریباً متفق القولند که شاه عامل شما است و اگر به مضمون شعارهای مردم ایران نیز توجه کنید، خواهید دید که

همه تظاهرکنندگان یکصدا فریاد می‌زنند: شاه عروسک امپریالیستهای آمریکایی است...». در پی حوادث روز ۵ نوامبر و استعفای شریف امامی، شاه مشورتهایی را با علی امینی و سایر سیاستمداران کشور آغاز کرد و همراه با مذاکراتی که با سفرای انگلیس و آمریکا به عمل آورد، سرانجام ارتشبد ازهارای (رئیس ستاد ارتش) را به نخست‌وزیری برگزید.

پس از آن هم شاه طی يك سخنرانی تلویزیونی به مردم قول داد که: «... خطاهای گذشته و بی‌قانونی و ظلم و فساد دیگر تکرار نشده، بلکه خطاها از هر جهت جبران نیز گردد...». و همچنین متعهد شد که بعد از دولت نظامی «در اسرع وقت يك دولت ملی برای برقراری آزادیهای سیاسی و اجرای انتخابات آزاد تعیین شود...». وی در سخنان خود خطاب به مردم به این نکته هم اشاره کرد که: «... من پیام انقلاب شما ملت ایران را شنیدم و آنچه را که شما برای بدست آوردنش قربانی داده‌اید تضمین می‌کنم...»^۴!

شاه - و یا کسی که متن نطق او را نوشته بود - حتماً به خاطر نمی‌آورد که از این نوع صحبتها و تعهدات قبلاً هم بسیار داشته است. به طور مثال در سال ۱۹۷۶ راجع به ریشه‌کنی فساد سخن گفته، در سال ۱۹۷۷ نیز قول برگزاری يك انتخابات آزاد را داده بود. رویهمرفته نطق شاه جز کاستن از اعتبارش نتیجه دیگری به بار نیاورد، و این اقدام او بقدری بی‌موقع بود که می‌بایست آن را به کارنامه خطاهایی که از آغاز بروز ناآرامیها مرتکب شده بود، اضافه کرد.

ضمن آنکه باید پذیرفت شاه چاره‌ای هم جز اعتراف به خطا در انظار عموم نداشت، ولی مسأله اینجا است که او با برگزیدن روشی نادرست پا به میدان نهاده بود. زیرا اگر می‌خواست با چنین اقدامی کسب محبوبیت کند و خود را فردی شجاع و آزاداندیش به ملت جلوه دهد، لاجرم می‌بایست در مقابل مردم، به بررسی انگیزه‌های خود بپردازد، نکات مثبت دوران سلطنتش را برشمارد، با مشخص کردن خطاهای گذشته خود، مسئولیت تمامی آنها را شخصاً به عهده گیرد، و حقایق موجود در رژیم را به همگان عرضه دارد.

۴. می‌گویند: لونی شانزدهم (آخرین پادشاه فرانسه) و نیکلای دوم (آخرین تزار روسیه) نیز در روزهای آخر سلطنت خود زمانی که دیگر توان مقابله با انقلابیون را در خود نمی‌دیدند، عیناً همین جمله را به زبان رانده و خطاب به مردم گفته بودند که: صدای انقلابشان شنیده اند و نیز قول دادند که: آزادی را برای مردم تامین کنند! (ترجمه کلماتی که از سخنرانی شاه نقل شده با استفاده از متن اصلی نطق او در روز ۱۵ آبان ۵۷ انجام گرفته است) - م.

و اگر چنین می‌کرد، تازه خودش هم پی می‌برد که روی کار آوردن يك دولت نظامی هرگز برایش سودی در بر نخواهد داشت، و چنانچه قصدی جز برقراری نظم و آرامش ندارد، بایستی فوراً مجلس فرمایشی را منحل کند و با قاطعیت هر چه تمامتر در پی برگزاری يك انتخابات آزاد برآید.

ولی به جای این کار، کابینه نظامی منصوب شاه وقت خود را بیهوده صرف گرفتن رای اعتماد مجلس کرد و اینجا و آنجا به جستجو پرداخت تا افرادی را به عنوان سپر بلای شاه قربانی کند.

به دنبال تعیین ازهارای به نخست‌وزیری دولت نظامی، چون بار دیگر ارتش به خیابانها سرازیر شد و شهر را در محاصره خود گرفت، طرفداران شریف امامی ادعا کردند که جمع‌آوری نیروها در روز ۴ نوامبر [۱۴ آبان] از خیابانهای تهران صرفاً به خاطر ایجاد اغتشاش در شهر و وادار ساختن نخست‌وزیر به استعفا از مقام خود صورت گرفته بود. بعد از استقرار حکومت ازهارای نیز گرچه چند روزی حالت آرامش نسبی بر تهران حکمفرما شد، ولی ناآرامی در بقیه شهرهای ایران کماکان ادامه پیدا کرد و در چنین وضعیتی ضمن آنکه آمریکا بار دیگر علناً حمایت خود را از شاه اعلام داشت، وزارت خارجه آن کشور نیز با انتشار اطلاعیه‌ای اقدام شاه را چنین توجیه کرد: «... شاه فقط موقعی با استفاده از اختیارات خود دست به تشکیل يك کابینه نظامی زده است که برایش آشکار شد در حال حاضر هیچ شانس در روی کار آوردن کابینه غیر نظامی دیگری ندارد تا بتواند از طریق آن نظم و آرامش مورد نیاز برای برگزاری انتخابات را به کشور بازگرداند...».

با توجه به ذکر عبارت «کابینه غیر نظامی دیگر» در اطلاعیه وزارت خارجه آمریکا، این طور به نظر می‌رسید که مسأله با رفت و آمدهای مکرر علی امینی بین دربار و محافل مخالف رژیم بی‌ارتباط نیست و ضمناً گرفتاری امینی در تشکیل يك کابینه ائتلافی را مشخص می‌کرد، که به سبب خودداری عناصر مخالف رژیم از شرکت در آن - تا مادامی که شاه در رأس قدرت قرار دارد - او را از نشستن بر کرسی صدارت باز می‌داشت.

در حالی که اگر بخواهیم واقع بین باشیم، باید قبول کنیم که در آن مقطع حساس حق این بود که شاه از سلطنت کناره‌گیری می‌کرد تا به امینی هم فرصت داده می‌شد يك کابینه ائتلافی با شرکت مخالفین تشکیل دهد و تنها به این شکل بود که - حتی اگر مخالفین طالب

برگزاری رفراندوم هم می شدند - شاه باز می توانست رژیم سلطنتی را در کشور محفوظ بدارد، و یا حداقل اینکه با دست زدن به چنین کاری سبب می شد جان بسیاری از مردم در راه سرنگون کردنش از دست نرود.

ولی شاه به دلیل خودخواهی بیش از حد و علاقه مفرطش به حفظ قدرت، نه تنها به واقعیتها توجه نکرد، بلکه عنان اختیار خود را بیش از پیش بدست افراد مغرضی سپرد که اطرافش را فرا گرفته بودند و با توصیه هایی که به او ارائه می دادند صرفاً سعی داشتند منافع خود را تامین کنند.

و این در حالی بود که همان زمان خمینی در نوفل لوشاتو هر لحظه بیشتر قدرت می گرفت و خود را آماده می کرد تا با رهبری مردم حرکتی را که آغاز شده بود رو به سوی يك انقلاب سوق دهد.

آیت الله پیر در سخنان خود دایم بر این مسأله یا فشاری داشت که هرگز حاضر به مصالحه با رژیم نیست و ضمن آن هم پیوسته تاکید می کرد که چنانچه ادامه تظاهرات مردم به سقوط شاه منجر نشود، امکان دارد مردم را به قیام مسلحانه علیه شاه فرا خواند.

در آن موقعیت تقریباً هیچکس باورش نمی شد که شاه در رفتار و گفتارش صداقت داشته باشد و در این مورد يك بار ضمن گفتگو با یکی از تاجر بازار تهران (که برای معالجه به نیویورک آماده بود) احساس کردم رفتار شاه بگونه ای است که حتی سرمایه داران هم نسبت به او اعتماد خود را از دست داده اند. این تاجر بازار می گفت: «آخر چطور می توان به شاه اعتماد داشت؟ او با اضافه کردن تعداد بانکها و فروشگاههای بزرگ کار و کسب ما را به کلی از رونق انداخته است...». البته من می دانستم که قبل از ظهور وضعیت جدید اقتصادی در کشور بازاریان نقش عمده ای در کنترل تجارت داشتند و اکثراً وامهایی به مردم می دادند که بهره آن به مراتب بیشتر از نرخ معمول در موسسات مالی بود.^۵

در میان مخالفین غیر مذهبی شاه گروهی نیز بودند که امید داشتند آمریکا شاه را وادار کند تا به نفع پسرش از سلطنت کناره گیری کند و به دنبال آن حاکمیت قانون اساسی

۵. بعضی افراد - شبیه همین تاجر بازار مورد اشاره مولف - مثل بسیاری از ورشکستگان سیاسی تصورشان این بود که اگر رژیم ساقط شود آنها هم به آب و نانی خواهند رسید؛ و بعد از سقوط شاه و استقرار جمهوری اسلامی نیز این عده گرچه توانستند برای مدتی دست به تاخت و تاز بزنند، اما خیلی زود فهمیدند که هدف مردم از مبارزه با طاغوت، رسیدن به حاکمیت نظام اسلامی بوده، نه تامین منافع آنان؛ و به همین جهت همان افراد بعداً با جمهوری اسلامی نیز از در مخالفت و دشمنی برآمدند - م.

۱۹۰۶ در مملکت مستقر شود. ولی شاه چون به هر حال نمی توانست به عواقب کار خوشبین باشد، و نیز به اقدامات اردشیر زاهدی و ارتش در غیاب خودش با سوءظن می نگریست، به هیچ وجه رغبتی به ترك مقام و موقعیت خویش نشان نمی داد، و با ادامه قبول توصیه های گمراه کننده اطرافیان و ضعف مفرطی که در تصمیم گیری مناسب و به موقع داشت، هر دم عرصه را بر خود تنگتر می کرد.

سپهر بلا

ازهاری بلافاصله بعد از آن که ابلاغ نخست وزیری خود را از شاه دریافت کرد، محرمانه با اردشیر زاهدی و قره باغی (رئیس جدید ستاد ارتش) به گفتگو نشست، و آن طور که بعداً به من خبر دادند، طی این جلسه، اردشیر زاهدی توانست ازهاری را مجاب کند که برای کاستن از شدت حملات مردم به شخص شاه بهتر است عده ای از مقامات کشور دستگیر و زندانی شوند. بعد هم که بر سر اصل مسأله توافق کردند، فهرستی از اشخاص مورد نظر تهیه دیدند که نام برادر من نیز در آن وجود داشت.

قصد این بود که تقصیر تمام اعمال رژیم را به گردن این افراد بیاندازند، و آنگاه به امید زدودن لکه های بد نامی شاه، دست به محاکمه و مجازات سریع بازداشت شده ها بزنند. فردای آن روز ازهاری موافقت شاه را با اجرای این نقشه بدست آورد و سپس در روز ۷ نوامبر [۱۶ آبان] اعلام کرد که ۱۴ نفر و از جمله «نصیری» (رئیس سابق ساواک) به جرم سوء استفاده از قدرت و اشاعه فساد دستگیر شده اند.

روز ۸ نوامبر نیز ازهاری با موافقت شاه دست به بازداشت امیرعباس زد، ولی درباره او از اعلام موارد اتهامش خودداری کرد و به طوری که شنیده ام، شاه اصرار داشت محاکمه برادر من هرچه زودتر برگزار شود تا شاید از این طریق بتوان افکار عمومی را منحرف ساخت. اما وزیر دادگستری خاطر نشان کرد که: «براساس قوانین جاری کشور، نخست وزیران سابق را نمی توان به خاطر عملکردشان در زمان صدارت جز با تصویب مجلس به محاکمه کشید، مگر آنکه متهم به فساد و یا اختلاس باشند. به همین جهت، چون در مورد امیرعباس هویدا وزارت دادگستری صلاحیت تنظیم کیفرخواست ندارد، لذا باید چند ماهی انتظار کشید تا مقدمات برگزاری محاکمه او توسط مجلس فراهم شود». شاه نیز

با توجه به این مسأله دستور داد وزیر دادگستری هر چه زودتر لایحه مورد نظر را تنظیم کند و خارج از نوبت برای تصویب به مجلس ارائه دهد.

بعد از بازداشت امیرعباس شایع شد که شاه و ملکه از برادرم خواسته اند خود را در همه زمینه ها مقصر جلوه دهد، تا با این کار رژیم سلطنتی از خطر نجات یابد. گرچه من به صحت چنین شایعه ای آنقدرها اعتقاد ندارم ولی مطمئنم که رژیم در بدر دنبال کسی می گشت تا او را سپر بلای خود قرار دهد و در این مورد نیز به گفته های شاه استناد می کنم، که او سه هفته پس از کشته شدن برادرم، طی مصاحبه با روزنامه لوموند (مورخ ۲۷ آوریل ۱۹۷۹) درباره اش چنین اظهار نظر کرد:

... موقعی که لیست افراد مورد نظر - برای کسب اجازه بازداشت آنها - به من ارائه شد، در مورد همه جز هویدا موافقت کردم و همان روز ۷ نوامبر ۱۶ آبان پس از آنکه هویدا را به کاخ فرا خواندم، مسائل را بی پرده با او در میان نهادم، و چون احساس می کردم که جانش در خطر است، از وی خواستم تا چنانچه مایل است بدون فوت وقت با يك هواپیمای خصوصی از ایران خارج شود.

هویدا صحبت های مرا تا آخر گوش داد و سپس گفت: «هیچ دلیلی ندارد که بخواهم از ایران فرار کنم، چون خود را اصلاً مقصر نمی دانم و اگر هم شما به سهم خود راهی جز بازداشت من ندارید، خواهش می کنم حتماً این کار را انجام دهید...». من هم البته انتظار جواب دیگری جز این از هویدا نداشتم. چون می دانستم او هیچگاه شانه از زیر بار مسئولیت خالی نکرده و رویهمرفته شخصی بود که نمی شد هیچ اتهامی را به وی نسبت داد...

البته این موضوع که برادرم از پذیرفتن پیشنهاد فرار از کشور سر باز زده بود حقیقت دارد. در حالی که ۵ نخست وزیر دیگر یعنی: امینی، آموزگار، شریف امامی، ازهاری و بختیار از ایران گریختند، امیرعباس از موقعیتی که داشت هرگز برای فرار استفاده نکرد. ولی گفته شاه درباره اینکه به برادرم پیشنهاد خروج از کشور داده بود، هرگز برایم قابل قبول نیست و آن را صرفاً نوعی «توهم شاهانه» تلقی می کنم. چون با استناد به اظهار نظر خود او در روزنامه لوموند، باید بگوییم: چنانچه شاه اطمینان داشت که «هیچ اتهامی به هویدا نمی چسبید» پس چرا اجازه بازداشت او را صادر کرد؟ آیا این اقدام شاه به خاطر هدفی جز استفاده از برادرم به عنوان سپر بلا بوده است؟ و اگر احساس می کرده که «جان

هویدا در خطر است» آیا دلیل دیگری جز آگاهی از نقشه اردشیر زاهدی برای کشتن برادرم داشته؟

آن روزها چون مرتب با امیرعباس تماس تلفنی داشتم خودش به من اطلاع داد که شاه به او گفته است: بازداشت شدنش را باید صرفاً يك اقدام موقتی برای نجات تاج و تخت تلقی کند و به دنبال آن هم چون خواهد توانست به خوبی از خود دفاع کند، نتیجه محاکمه اش جز به پیروزی و سرافرازی وی منجر نخواهد شد. با شنیدن این حرف، به امیرعباس پیشنهاد کردم: حداقل این درخواست شاه را بگونه ای پاسخ دهید که در آن مسئولیت شاه و سپر بلا قرار گرفتن خودش، برای همگان مشخص شود. ولی او از پذیرفتن پیشنهاد خودداری کرد و در جواب گفت: «این کار جز افزودن به مشکلات مملکت نتیجه دیگری در پی نخواهد داشت».

و به دنبال این مکالمه بود که فردای آن روز یکی از بستگانم تلفنی از تهران با من تماس گرفت و هشدار داد که چون امیرعباس در وضع خطرناکی قرار دارد، بهتر است دهانم را ببندم و دیگر از این حرفها نزنم.

شاه در همان مصاحبه با لوموند ادعا کرده که «روز ۱۶ ژانویه ۱۹۷۹ [۲۶ دی ۱۳۵۷] موقع خروج از ایران به امیرعباس فرصت داده بود تا با احتیاط فراوان ایران را ترک کند». اما من قاطعانه اعلام می کنم که این گفته شاه جز يك «دروغ بزرگ» نیست. چون ضمن آنکه تمام افرادی که در آن روزهای حساس با برادرم تماس داشته اند این ادعای شاه را رد می کنند، شخصاً هم روز ۱۶ ژانویه با برادرم تلفنی صحبت کردم و در این مکالمه هرگز او مطلبی راجع به پیشنهاد ادعایی شاه نشنیدم. در حالی که می دانستم چند روز قبل از آن، خانمی از بستگان ما با ارسال پیغامی برای شاه و ملکه از آنها خواسته بود تا امیرعباس را با هواپیمای خود از کشور خارج کنند، و شاه با علم به اینکه دیگر دورانش سپری شده، چنانچه تمایل داشت حتماً می توانست همکارانی را که به دستور خودش در زندان به سر می بردند، از بند رها کند و با خود از ایران ببرد. ولی او فقط به این خاطر که مبادا رنگ و جلای رویاهایش کدر شود از چنین اقدامی خودداری کرد و صرفاً جان خود را از مهلکه بدر برد و من مطمئنم که سرانجام، دادگاه تاریخ در قضاوت راجع به این مسأله از نیت واقعی شاه پرده بر خواهد داشت.

مطلب دیگری که در مصاحبه با لوموند از سوی شاه عنوان شده این است که،

بازداشت هویدا و دیگران برای «آرام کردن شورشیان» ضروری بوده است. ولی کیست که نداند این اقدام شاه هرگز نمی‌توانست تأثیری بر حرکت مردم از خود بجا گذارد، چون اصولاً هدف اصلی حملات مردم شخص شاه بود، نه برادرم؛ و شاه که بعداً با مشاهده اوضاع ناآرام، سنجایی و بعضی دیگر از مخالفین رژیم را پس از چند روز از زندان آزاد کرد، می‌بایست فهمیده باشد که زندانی بودن برادرم هیچ تأثیری در «آرام کردن» شورشیان نداشته است.

بنابراین، علی‌رغم آنچه شاه در مصاحبه خود به لوموند گفته است، اعمال سیاست «سپر بلا» توسط او نه تنها آرامش را به کشور بازنگرداند و از ادامه اعتصابها جلوگیری نکرد، بلکه دامنه مخالفت با رژیم هر روز ابعادی تازه به خود گرفت و مرحله به مرحله جلوتر رفت تا آنکه حتی مطبوعات هم دست به اعتصاب زدند و به عنوان مخالفت با اعمال سانسور توسط دولت نظامی دست از انتشار کشیدند.

تاکتیکهای دولت نظامی از هاری

کابینه نظامی برای در فشار گذاشتن مخالفین رژیم و سوق دادن سران آنها به سازش با شاه، ابتدا سنجایی و یکی از همراهانش را بازداشت کرد و آنگاه به سازمان دهندگان اعتصابات کارگری - بخصوص در مناطق نفت خیز - هشدار داد که چنانچه به اعتصاب خاتمه ندهند دستگیر و زندانی خواهند شد. ولی این تاکتیک آنقدر بی‌اثر بود که درست برعکس، سبب انسجام هرچه بیشتر مردم و افزایش خواسته‌های مخالفان رژیم شد.

واصولاً هم حرکتی که از ماه سپتامبر [شهریور] به بعد هر روز خود را پر قدرت تر از گذشته می‌دید، نه تنها از مواجهه با چنین تهدیدهایی وحشت نکرد، بلکه تازه پی برد که دست دولت نظامی تا چه حد خالی است (چنانکه حتی شاه هم متوجه این مسأله شد و سنجایی را پس از يك هفته بازداشت آزاد کرد).

به دنبال آن، چون همه فهمیدند که دولت از هاری فقط ظاهر نظامی دارد و در پشت پرده هدفی جز به سازش کشاندن مخالفین با رژیم را تعقیب نمی‌کند، لذا ضعف شاه هم نمایانتر شد و حرکت مردم با استحکام و قدرت افزونتر براه خود ادامه داد. درحالی که این تصور هم در اذهان عمومی رواج یافته بود که آمریکاییها هرگز حاضر نیستند به بهای ایجاد

جنگ داخلی، شاه را نجات دهند و با این کار که منجر به رودر روی ارتش و مردم می‌شد، سبب از هم گسیختگی ارتش شوند.^۶

کابینه نظامی از هاری در حالی که چند روزی بیشتر از استقرارش نمی‌گذشت، به نفس نفس افتاد، و چون مردم به توخالی بودن آن پی بردند، حرکت‌های ضدرژیم نیز تندتر و فعالتر از قبل روبه گسترش نهاد؛ خواسته‌های اعتصابیون بیشتر جنبه سیاسی به خود گرفت، و در شهرهای مختلف مثل: اهواز، آبادان، بهبهان، مشهد، اصفهان، و ساری، بر اثر حمله قوای نظامی به تظاهر کنندگان عده کثیری کشته و مجروح شدند.^۷

در همان حال که قدرت مخالفین رژیم فزونی می‌گرفت و دامنه حرکت‌های مردمی را گسترده تر می‌کرد، شاه دست به اقداماتی می‌زد که صرفاً نمودار برداشت غلط وی از اوضاع و اشتباه در محاسبه بود. به عنوان مثال، روز ۱۷ نوامبر [۲۶ آبان] که «روز ارتش» محسوب می‌شد و نیروهای نظامی در تهران رژه رفتند، شاه برای اولین بار در این مراسم حضور نیافت و با این کار خود باعث شد که مردم به وحشت و آشفتگی او بیشتر واقف شوند. درحالی که به عقیده بسیاری از ناظران، چنانچه شاه در جریان این رژه نظامی خود را در انظار عموم آفتابی می‌کرد و حتی رفتاری خشن و گستاخانه نیز در پیش می‌گرفت، هم می‌توانست عزم و اراده خود را به مردم نشان دهد و هم اینکه حداقل روحیه ارتش در ادامه

۶. طبیعی است که برای آمریکاییها، از تنش شاهنشاهی و بافت آمریکایی آن، همراه با ژنرالهایی که صرفاً برای حفظ منافع آمریکا تربیت شده بودند از اهمیت خاصی برخوردار بود و هرگز نمی‌توانستند بپذیرند که ثمره ۲۵ سال کوشش خود را برای حفظ کسی فدا کنند که کوس رسوایش را بر سر بام‌ها می‌کوبند و به عیان می‌دیدند که هیچ پایگاهی در میان توده مردم ندارد. آمریکا چون به خوبی می‌دانست که بدنه ارتش متزلزل شده، عناصر آزادیخواه درون ارتش از مردم جدا نمی‌شوند، و ژنرالهای وابسته به آمریکا دیگر قدرت و نفوذی ندارند؛ به همین جهت با اعزام ژنرال «هایزر» خواست تا از هرگونه حرکت تند ارتش و یا کودتای ژنرالهای افراطی جلوگیری کند، چون آن را بی‌فایده و حتی غیر عملی می‌دانست، و بر همین اساس بود که عصر روز ۲۱ بهمن ماه ۵۷ قره‌باغی با انتشار اعلامیه‌ای خبر از بی‌طرفی ارتش و همبستگی آن با مردم داد. ولی سرانجام دیدیم که مردم با حمله به پادگانها، رکن اصلی حاکمیت آمریکا بر ارتش یعنی سیستم فرماندهی و ژنرالهایش را به کلی درهم کوبیدند و خانه امید آمریکا را ویران ساختند.

۷. به فهرست شهرهایی که مردمش در ده روزه اول حکومت از هاری علیه دولت نظامی قیام کردند و شهید دادند، باید: نجف‌آباد، همدان، زنجان، کرمانشاه، بابل و آمل را هم اضافه کرد - م.

وفاداری به سلطنت را تقویت کند.^۸

مثال دیگر، سفر ملکه فرح در روز ۱۸ نوامبر [۲۷ آبان] به کربلا و نجف - شهرهای زیارتی شیعیان در عراق - بود، که گزچه در ظاهر نوعی پاسخ به دعوت حکومت عراق عنوان شد، ولی همه می‌دانستند که حقیقت قضیه جز تظاهر به دینداری از سوی خانواده سلطنتی و نشان دادن وابستگی آنها به مذهب رسمی کشور نیست.

این اقدام نیز چون بسیار بی‌موقع و دیرتر از حد معمول انجام گرفت، خشم بعضی‌ها را علیه شاه دامن زد و در میان بعضی دیگر عکس‌العملی جز بی‌تفاوتی به بار نیاورد. در حالی که اگر سفر ملکه به کربلا و نجف طبق روال تنظیم شده قبلی در ماه ژوئیه [تیر ۵۷] صورت می‌گرفت، احتمال داشت که به نتایج مثبت فراوانی دست یابد. ولی این سفر در آن زمان فقط به خاطر آنکه خمینی در نجف اقامت داشت، انجام نشد و به تاخیر افتاد، تا اینکه بعداً در ماه نوامبر به شکلی بی‌اثر و با نتایج منفی به مرحله اجرا درآمد.

در همان روز ۱۸ نوامبر، رژیم اشتباه دیگری مرتکب شد، و از هاری کابینه نظامی خود را برای رأی اعتماد به مجلس معرفی کرد. ولی این اقدام در نظر مردمی که سخنان مخالف و موافق نمایندگان مجلس را جز نوعی نمایش عروسکی نمی‌دانستند بیشتر حالت جوك داشت تا واقعیت. ضرر دیگرش هم این بود که اصولاً حضور اعضای دولت از هاری در مجلس سبب شد کابینه او ماهیت «نظامیگری» خود را به کلی از دست بدهد.

مهمتر از همه اینکه، در روز ۱۸ نوامبر مسکو برای اولین بار سکوت خود در قبال اوضاع ایران را شکست و برژنف طی سخنانی با اعلام اینکه مسائل جاری در ایران کاملاً جنبه داخلی دارد، شدیداً نسبت به دخالت خارجی در امور ایران هشدار داد.

۸. به طور معمول در روزهای ۲۶ آبان (که از حدود سال ۱۳۵۴ به عنوان «روز ارتش» نامگذاری شده بود) رژه‌ای در خیابانها صورت نمی‌گرفت تا شاه در آن شرکت کند. مراسم این روز معمولاً به صورت دیدار مردم از سربازخانه‌ها بود، که طی آن معمولاً گروهی از کارمندان و محصلین را با اتوبوس‌های دولتی به سربازخانه‌ها می‌آوردند تا ظاهراً برای ارتش شاهنشاهی چهره مردمی بتراشند. ولی البته در روز ۲۶ آبان ۵۷ استثنائاً تغییراتی در این قضیه بوجود آمد و واحدهایی از ارتش با تانک و توپ برای ارباب مردم در خیابانها به حرکت درآمدند.

رژه عمومی ارتش در مقابل شاه معمولاً روزهای ۲۱ آذر هر سال برگزار می‌شد، که در سال ۱۳۵۷ - بخصوص پس از دوراهی‌های عظیم ۱۹ و ۲۰ آذر به مناسبت ناسوعا و عاشورا - مسأله این رژه هم به کلی منتفی شد - م.

روز ۱۹ نوامبر، شاه به عنوان يك اقدام آرام‌بخش در حالی ۲۱۰ تن از زندانیان سیاسی را آزاد کرد که درست همان موقع نیروهای نظامی در نقاط مختلف کشور مشغول سرکوب مردم در تظاهرات سیاسی بودند و با این اقدام، شاه نشان داد که هنوز هم سیاست اولیه‌اش پس از آغاز بحران را تعقیب می‌کند و چوب و پیاز را با هم می‌خورد. چنانکه همان زمان پس از بازشدن بازار، چون رژیم این کار را به حساب قدرت‌نمایی خود گذارد. بلافاصله از سوی اکثر بازاریان اعلام شد که: «دولت اگر تصورش این است که ما تسلیم شده‌ایم، اشتباه می‌کند...».

پس از آن هم حوادث گوناگونی پشت سرهم در شهرهای ایران به وقوع پیوست، که از آن جمله بود: تیراندازی قوای نظامی به سوی مردم در شیراز (۱۹ نوامبر)، و حمله ماموران رژیم به يك بیمارستان در مشهد و کشتن مجروحین بستری در بیمارستان (۲۳ نوامبر).^۹

روز ۲۶ نوامبر [۵ آذر ۵۷] نیز مردم به دعوت رهبران مذهبی و جبهه ملی پاسخ دادند و به عنوان اعتراض علیه حادثه مشهد در سراسر کشور - و حتی مناطق نفت‌خیز - دست به يك اعتصاب عمومی زدند.

اوضاع ایران در اواخر نوامبر ۷۸ [اوایل آذر ۵۷]

با گذشت حدود سه ماه از آغاز ناآرامیها و اعتصابها، اقتصاد کشور روبه سوی فلج کامل گذارده بود. عملیات بانکی به شکلی پراکنده انجام می‌گرفت و کمبود نقدینه در همه جا احساس می‌شد. کالاهای وارداتی - که اکثر آنها فاسد شدنی بود - به خاطر اعتصاب کارگران و کارمندان گمرک، در مبادی ورودی و مرزها روی هم انباشته شده بود. در کارخانجات عمدتاً حالت کم‌کاری وجود داشت. کارمندان دولت، اگر در ادارات حاضر می‌شدند، معمولاً دست‌روی دست می‌گذاشتند و کاری انجام نمی‌دادند. و همراه با این

۹. ماجرای که مولف به آن اشاره دارد حتماً جریان حمله و تیراندازی ماموران رژیم در حرم مطهر حضرت امام‌رضا(ع) بوده که روز ۲ آذر ۵۷ (۲۳ نوامبر) اتفاق افتاد، وگرنه حمله به بیمارستان شاهرزای مشهد (امام‌رضای فعلی) روز ۲۳ آذر صورت گرفت که برابر است با ۱۴ دسامبر ۱۹۷۸ -

مسائل، ثروتمندان هم کماکان به خارج کردن پولهای خود از کشور مشغول بودند. در این زمان به خاطر انتشار يك لیست مفصل و پخش گسترده آن در میان مردم، عده ای از افراد سرشناس - و بخصوص اعضای خانواده سلطنت - متهم به خروج دارایی خود از کشور در عرض ماه گذشته شدند.

در این لیست که بدون امضا بود و گفته می شد از سوی کارکنان اعتصابی بانک مرکزی انتشار یافته است، نام ۱۴۴ نفر منجمله جمشید آموزگار و اردشیر زاهدی به چشم می خورد ولی ارقام مندرج در آن به نظر خیلی اغراق آمیز می آمد.

بعضی از کسانی که نامشان در لیست وجود داشت به نخست وزیر مراجعه کردند و از او خواستند تا با انتشار اعلامیه ای حقایق را روشن کند. ولی از هاری به خاطر مصلحت اندیشی از پذیرفتن تقاضای آنان سر باز زد. در میان مردم هم مندرجات این لیست چنان مقبولیت یافته بود که اصولاً تائید و یا تکذیب آن مسأله ای را حل نمی کرد.

به این ترتیب معلوم شد که تاکتیکهای مخالفین بمراتب بیشتر از روشهای رژیم کارآیی دارد، و آنها به خوبی قادرند در فرصتهای مناسب با حربه هایی که بدست می آورند، طرفداران شاه را به مخمصه بیاندازند و بی اعتبار کنند. در حالی که از هاری با دست زدن به بازداشت بعضی افراد سرشناس برای بی اعتبار کردن آنها و اعتبار بخشیدن به شاه، نتیجه ای جز مضحکه رژیم توسط مردم به بار نیاورده بود و همه متفق القول می گفتند: «شاه چون در کارش سردرگم مانده سعی می کند تقصیرهای خود را به گردن دیگران بیاندازد». و در این میان، مخالفین رژیم هم چون می دیدند که شاه با عناصر برپا دارنده رژیمش در افتاده و دارد تیشه به ریشه خود می زند، احساس خوشحالی می کردند.

در چنین موقعیتی، طرفداران و مخالفان رژیم با بیم و امید فراوان منتظر فرا رسیدن ماه محرم بودند که از اوایل ماه دسامبر آغاز می شد و همگی نیز انتظار داشتند در روز ۱۱ دسامبر که مصادف با «عاشورا» و سالروز شهادت امام حسین (نوه پیامبر اسلام) بود برخوردهای شدیدی بین مردم و قوای نظامی رخ دهد.

هواداران رژیم معتقد بودند اگر شاه بتواند حوادث روز عاشورا را از سر بگذراند، از مهلکه جان بدر خواهد برد. ولی مخالفین اطمینان داشتند که روز عاشورا همه امیدهای شاه را به یاس مبدل خواهند کرد.

در این میان چون آیت الله خمینی از پایگاه خود در نوفل لوشاتو سعی داشت با افزودن به خطابه ها و مصاحبه های خود هرچه بیشتر مردم را علیه رژیم بشوراند، محافل

درباری و پایتختهای جهان به مسأله موضعگیری دولت فرانسه با شگفتی فراوان می نگریستند و واقعاً نمی دانستند به چه علت مقامات فرانسوی برخلاف قوانین بین المللی در مورد پناهندگان سیاسی، اجازه می دهند تا يك روحانی تبعیدی دست به تحریک شورشیان در ایران بزنند. ولی آنها از این حقیقت غافل بودند که بعد از عزیمت خمینی از نجف به پاریس، دولت فرانسه مسأله را با شاه در میان نهاده و طبق خواسته او قول داده بود اقدامی برای اخراج خمینی از فرانسه به عمل نیاورد.

در همان حال بین مقامات واشینگتن فقط «برژینسکی» بود که سعی داشت به هر نحو شده شاه را دلگرمی داده و تشویق به استقامت بکند. ولی بقیه اعضای هیأت حاکمه آمریکا، با توجه به اوضاع ایران، شانس ادامه سلطنت شاه را چیزی در حد صفر ارزیابی می کردند. همین امر نیز سبب بروز توهمی در ذهن شاه شده بود که آمریکاییها نظر مساعدی نسبت به وی ندارند.

در چنین وضعیتی، گرچه چندتن از ژنرالهای شاه با توجه به ضعف مفرط کابینه از هاری، خود را آماده می کردند تا در فرصت مناسب برای حفظ رژیم دست به يك کودتای نظامی بزنند، ولی قضایا در اواخر ماه نوامبر به صورتی درآمد که آشکارا نشان می داد دیگر هیچ امکانی برای نجات سلطنت شاه - چه از راه برقراری حکومت زور و خفقان و چه برقراری اصول رژیم مشروطه - وجود ندارد.

شاه و مشاورانش همه فرصتهای مناسبی را که در طول ماه سپتامبر [شهریور] و حتی اواخر اکتبر [اوایل آبان] برایشان وجود داشت نادیده گرفته و از کف داده بودند، و اینک برای کابینه نظامی از هاری نیز سرنوشتی جز نابودی پیش بینی نمی شد.

ماه محرم

شبانگاه اول یا دوم دسامبر ۱۹۷۸ که فردایش ماه عزاداری مذهبی (محرم) آغاز

۱۰. برخلاف نظر مولف، اقامت امام خمینی در پاریس هرگز جنبه پناهندگی سیاسی نداشت، ایشان به صورت يك مسافر معمولی وارد فرانسه شده بودند، و طبق مقررات آن زمان می توانستند بدون داشتن ویزا تا سه ماه در خاک آن کشور به سر برند - م.

می شد^{۱۱}، مسلمانان پس از پایان مراسمی که طبق سنت معمول در مساجد برپا بود به خیابانها ریخته، و بانادیده گرفتن مقررات منع عبور و مرور حکومت نظامی فزاید «الله اکبر» سردادند. این عده گرچه در جنوب شهر نیز با استقبال مردمی که روی پشت بامها گرد آمده بودند مواجه شدند، ولی در آن موقع قوای نظامی مستقر در خیابانها هیچ عکس العملی از خود نشان ندادند.

روز اول محرم نیز پس از پایان ساعت منع عبور و مرور هزاران نفر در حالی که کفن پوشیده بودند به خیابانها ریختند. اما این بار مردم با عکس العمل شدید ماموران روبرو شدند و بر اثر تیراندازی های قوای نظامی حدود ۶۰ نفر کشته و عده کثیری مجروح دادند، که متعاقب آن نیز صدها هزار کارگر و کارمند در سراسر کشور بار دیگر دست به اعتصاب زدند.

در زمان وقوع این حادثه حدود یک هفته می شد که شاه در انزوا به سر می برد و جز ملاقات با چند تن معدود از نزدیکان، و مشاورت با دو سه نفر از مخالفان میانه رو و سفیر آمریکا، باکس دیگری تماس نگرفته بود.

بر اساس اطلاعاتی که یکی از نزدیکان شاه به من داد، او از احتمال برخورد همه جانبه بین مردم و قوای نظامی فوق العاده وحشت داشت و در بدر جستجو می کرد تا هرچه زودتر گروهی را برای تشکیل یک کابینه غیر نظامی بیابد و آنها را به جای کابینه ازهارى - که بی لیاقتی خود را در «آرام کردن شورشیان» نشان داده بود - بنشانند.

اعضای دولت ازهارى در کارهای جاری مملکتی قدرت تصمیم گیری نداشتند و در برخورد با هر نوع مشکلی دوان دوان به نزد شاه می آمدند تا از او دستور بگیرند. شاه نیز اصلاً حاضر به قبول این حقیقت نبود که خود او سالها کوشیده تا ذهن ژنرالهایش را از هرگونه استقلال فکری تهی سازد. و اینک اداره امور کشور را از کسانی متوقع است که عمداً آنها را از متن زندگی مردم جدا نگه میداشته تا مبادا به اندیشه های آزادیخواهانه آلوده شوند!

ازهارى خودش به یکی از دوستانم - که در وزارت دارایی مقام برجسته ای داشت - گفته بود: «...وزرایم دایم از من توقع دارند در مورد مسائل مختلف اقتصادی نظر بدهم، در

۱۱. با اینکه مولف در تعیین شب اول محرم سال ۵۷ بین دو روز اول و دوم دسامبر تردید داشته، مع هذا باید گفت که ۳۰ نوامبر ۷۸ برابر با ۹ آذر ۵۷ شب اول محرم بوده است - م.

حالی که من يك سرباز هستم و اصلاً از چنین مسائلی سر در نمی آورم...». یکی از دیپلماتهای خارجی که از تهران به نیویورک آمده بود و بامن ملاقاتی داشت، صراحتاً می گفت: «...کار شاه دیگر تمام است و او هرگز نخواهد توانست اعتبار از دست رفته اش را دوباره کسب کند. اقدام شاه در بازداشت برادرت سبب شده که حتی طرفدارانش هم دیگر به او اعتماد نداشته باشند. بخصوص که اینک زمزمه های نارضایتی در بین ژنرالهای ارتش هم شنیده می شود و بیشتر آنها احساس می کنند که شاه وقتی بهترین دوستان و خدمتگزارانش را این چنین به ذلت می اندازد، پس هیچ بعید نیست که فردا همین بلا را به سر آنها هم بیاورد...».

موقعی که اردشیر زاهدی یار دیگر به سرعت خود را به تهران رساند تا «روحیه شاه را تقویت کند»، یکی از همکارانم به طعنه گفت: «معلوم می شود که شاه با برگزیدن مشاورى مثل او تصمیم قطعی به سقوط گرفته است».

و باید بگویم که در آن اوضاع و احوال، اکثر مردم زبان باز کرده بودند و چون دیگر ترسی از مراقبتهای ساواک وجود نداشت، آزادانه هر چه می خواستند می گفتند. و عمدتاً هم حرفشان جز این نبود که، رژیم شاه خود را به زور سرپا نگهداشته است.

همکارانم در نیویورک اغلب به صورتی آشکار از اعمال رژیم انتقاد می کردند و چون اصلاً حاضر نبودند از والاحضرت اشرف - که رسماً ریاست نمایندگی ایران در مجمع عمومی سازمان ملل را به عهده داشت - حرفی بشنوند، والاحضرت هم رفتاری احتیاط آمیز پیشه کرده بود و می کوشید تا وقتش را بیشتر در منزل شخصی خود در نیویورک بگذراند.

در این زمان بود که ناظران خارجی برای اولین بار در صحبتهای خود راجع به اوضاع ایران، به جای «بحران» از لغت «انقلاب» استفاده کردند و آمریکاییها نیز درصدد برآمدند تا با اعزام نمایندگان غیررسمی به پاریس از نظرات خمینی مطلع شوند.

به همین مناسبت، «رمزی کلارك» (دادستان اسبق آمریکا)، پرفسور «فالك» و پرفسور «زونیس» دیداری از نوفل لوشاتو به عمل آوردند. بعضی رجال سیاسی ایران نیز تماسهایی با آیت الله برقرار کردند، تا شاید از این طریق بتوانند خطر از هم پاشیدن رژیم را دفع کنند.

مقامات واشینگتن گرچه کماکان به حمایت رسمی از شاه ادامه می دادند، ولی باطناً

به ارزیابی مجدد سیاست خود نسبت به ایران مشغول بودند. همراه آنها، دیگر پایتخت‌های جهان هم با توجه به اوضاعی که از هم گسیختن تاروپود رژیم سلطنت را در آینده نزدیک خبر می‌داد، با کنجکاو به حوادث ایران نظر دوخته بودند و می‌خواستند پاسخی برای این دو سؤال بیابند که، شاه مفلوج تا چقدر می‌تواند پایداری کند؟ و آیا ارتش ایران از شاه حمایت خواهد کرد یا نه؟

در چنین وضعیتی تماس تلفنی من با برادرم کم و بیش برقرار بود و در مکالمات خود نیز همواره سعی داشتیم سر بسته صحبت کنیم. چون اکثراً متوجه منظور یکدیگر می‌شدیم و لزومی نمی‌دیدم که زیاد وارد جزئیات شویم.

با توجه به اینکه در مورد اتهام امیرعباس هنوز چیزی عنوان نشده و محاکمه او نیز بیش از حد به تاخیر افتاده بود، یک بار از برادرم پرسیدم: چرا برای دفاع از خود مطلبی منتشر نمی‌کند؟ و موقعی که جواب داد: نمی‌خواهد با این کار شاه را به دردسر بیندازد. یادآور شدم: نباید زیاد هم به فکر شاه باشد، زیرا او در حال حاضر چیزی نیست جز یک موجود مردد و افسرده. ولی امیرعباس چون بر عقیده خود پافشاری داشت، این مسأله سبب شد که برای اولین بار نسبت به عاقبت او احساس نگرانی کنم.

بعد از تظاهرات خونین دوروز اول ماه محرم یک آرامش نسبی برقرار شد که در خلال آن فقط بعضی حوادث مقطعی و زودگذر رخ داد. و از هاری نیز ضمن کوشش برای ناچیز جلوه دادن رقم کشته شدگان دوروز محرم - که از سوی مخالفین رژیم به حدود ۷۰۰ نفر تخمین زده شده بود - عوامل خارجی و حزب توده را (که سال‌ها حزبی غیرقانونی بود) مقصر اصلی این وقایع اعلام کرد. در حالی که همه اذعان داشتند بدون دخالت ملاها - که در حکم کارگزاران خمینی محسوب می‌شدند - محال بود حتی یک نفر هم پا به میدان بگذارد و دیگر اینکه، خمینی همان روزها از سربازان نیز خواسته بود تا از سربازخانه‌ها فرار کنند.

روز سوم دسامبر [۱۲ آذر ۵۷] شاه بر اثر اصرار فرماندهان ارتش و ملکه فرح حاضر شد بعد از چند هفته از لاک خود بیرون بیاید و برای شرکت در مراسم مربوط به مرکز آموزش دانشجویان نیروی هوایی در انظار عموم ظاهر شود. در طول برگزاری این مراسم نیز دایم سعی داشت لبخند بزند تا کسی نتواند از ورای چهره پژمرده اش به فشار و اضطراب درونی او پی ببرد.

در آن زمان که کارکنان صنعت نفت به مجرد وقوع حادثه‌ای و یا برگزاری تظاهراتی

بلافاصله دست به اعتصاب می‌زدند - و با این اقدام خود میزان تولید نفت را به سرعت کاهش می‌دادند - از هاری در اولین کنفرانس مطبوعاتی خود با لحنی بسیار جدی گفت: «هر ایرانی حقیقی طرفدار اعلیحضرت همایونی است!». و به دنبال آن هم افزود: «... گرچه در طول دوران ۳۷ ساله سلطنت شاهنشاه در چند مورد معدود کارها روند مطلوبی نداشته، ولی ضمن آن در ایران بقدری راه و بندر و مدرسه ساخته شده که اگر بخوایم دستاوردهای این ۳۷ ساله را بشمارم، بیشتر از دوساعت وقت می‌خواهد...!». من با مطالعه گزارش مربوط به سخنان از هاری در این کنفرانس مطبوعاتی گفته هایش را بقدری دور از ذهن یافتم که گویی خواب می‌بینم و تعجب می‌کردم که به راستی یک نفر چقدر باید کور و کر باشد تا بتواند این چنین از دیدن و شنیدن حقایق عاجز بماند.

واشینگتن ضمن ادامه حمایت خود از شاه، به «جرج بال» (معاون وزارت خارجه در زمان کندی و جانسون) نیز ماموریت داده بود تا راجع به اوضاع ایران تحقیق کند و توصیه‌های لازم را ارائه دهد. «بال» پس از بررسی‌های لازم در این مورد، ضمن گزارش خود، رژیم شاه را «غیرقابل استفاده» توصیف کرد و خاطر نشان ساخت که دولت نظامی باید حتماً برداشته شود و به جایش یک کابینه غیر نظامی امور کشور را به عهده بگیرد.

به دنبال این توصیه بود که مقامات واشینگتن دستور تخلیه اتباع آمریکایی مقیم ایران را صادر کردند و پرزیدنت کارتر نیز روز هفتم دسامبر [۱۶ آذر ۵۷] طی کنفرانس مطبوعاتی خود با لحنی که تلویحاً تغییر موضع او را نشان می‌داد، در پاسخ به یکی از خبرنگاران راجع به وضعیت رژیم ایران گفت که ترجیح می‌دهد شاه همچنان نقش مهمی در کشور به عهده داشته باشد، ولی این مسأله‌ای است که مردم ایران باید درباره اش تصمیم بگیرند.

افکار عمومی جهان با شنیدن اظهار نظر کارتر چنین استنباط کرد که شاه از جانب آمریکاییها طرد شده است. و چون دربار ایران هم نسبت به این گفته عکس العمل نشان داد، کارتر ناچار به تکذیب سخنان خود شد و اعلام کرد که سیاست حمایت او از شاه کماکان ادامه دارد و هیچ تغییری در آن نداده است. پس از آن هم گرچه «سنجایی» از طرف دولت نظامی به این دلیل که از خود حسن نیت نشان داده آزاد شده، ولی او هرگونه امکان همکاری خود با «رژیم غیرقانونی شاه» را منتفی دانست.

در چنین شرایطی که اوضاع دقیقاً برخلاف میل رژیم پیش می‌رفت و اندیشیدن به احتمال درگیریهای روزعاشورا مقامات رژیم را بیش از پیش وحشتزده کرده بود، شاه

ترجیح داد فعلاً دست به عقب نشینی بزند و با صدور دستور عدم ممانعت از تظاهرات مردم در روزهای تاسوعا و عاشورا، از قدرت نمایی در این دوروز - که می توانست خطر بزرگی برای سلطنتش در پی داشته باشد - بپرهیزد. ولی این اقدام، هم تضعیف روحیه افسران وفادار به شاه را سبب شد، و هم آحاد ملت را به قدرتی که در خود دارند واقف ساخت. تاجایی که مردم می گفتند: «شاه ترسیده و عقب زده و آمریکاییها هم جر بزه رو برو شدن با مردم را ندارند».

متعاقب آن هم چون دولت نظامی اعلام کرد که: «ارتش، خود را از مسیر تظاهرات و راهپیمایی کنار خواهد کشید و تنها در صورت آشوبگری مداخله خواهد کرد»، مقامات مذهبی و عناصر سازمان دهنده تظاهرات از مردم خواستند که آرامش راهپیماییها را حفظ کنند تا بهانه به دست قوای نظامی داده نشود.

تاسوعا و عاشورا

شیعیان سراسر جهان نهم و دهم ماه محرم (تاسوعا و عاشورا) را روزهای بسیار مهمی می دانند و در این دو روز به یاد شهادت امام حسین مراسم عزاداری برپا می کنند. به همین مناسبت روز یکشنبه ۱۱ دسامبر ۱۹۷۸ که مصادف با تاسوعا بود^{۱۲}، صدها هزار نفر از مردم تهران (یا به قول بعضی منابع حدود یک میلیون نفر) برای اجرای مراسم عزاداری در مرکز تهران گرد آمدند و از آنجا در مسیر خیابان شاهرضا رو به سوی میدان شهید (که در آن بنای یادبودی توسط شاه در سال ۱۹۷۱ هنگام برگزاری جشن ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی برپا شده بود) به حرکت در آمدند.

این راهپیمایی بدون آنکه نشانی از اجرای مراسم عزاداری داشته باشد، صرفاً با هدف تظاهرات سیاسی انجام گرفت و مردم با حمل تابلوهای بزرگی از خمینی، مصدق، و شریعتی، در حال راهپیمایی شعار می دادند: مرگ بر شاه، مرگ بر امریکای جنایتکار، شاه خائن است، با کمک خدا ما خیانتکاران را به سزایشان می رسانیم، پیروزی نزدیک است، خمینی رهبر ماست و ...

در بین جماعت شرکت کننده در این تظاهرات، افراد گوناگونی از هر دسته و طبقه دیده می شدند: کارگران، روشنفکران، تجار بازار، زنان چادری و بی چادر، روحانیون با عمامه های مشکی یا سبز یا سفید، کودکان، جوانان، افراد مرفه با لباسهای مد غربی، و فقرا با لباسهای مندرس... نظم و ترتیب و آرامش امواج عظیم انسانی در این راهپیمایی نیز مسأله ای بود که هر ناظری را به حیرت وا می داشت.

فردای آن روز هم (عاشورا) میلیونها تن از مردم در سراسر ایران به خیابانها ریختند و با همان آرامش و انضباط و روحیه روز قبل دست به تظاهرات زدند. ولی فقط در اصفهان راهپیمایی مردم به خشونت گرایید و برخوردهایی با مأموران انتظامی در این شهر بوجود آمد^{۱۳}.

شاه و مشاورانش بدون درک اهمیت واقعه ای که در روزهای تاسوعا و عاشورا رخ داده بود، چون تصور کردند که خودداری از اعمال زور در جریان تظاهرات مردم به نفعشان تمام شده و راه نجاتی را برایشان گشوده، به همین جهت در صدد سازش با مخالفین برآمدند و تصمیم گرفتند برنامه قبلی خود را که تشکیل کابینه ای ائتلافی با شرکت عناصر مخالف - در چارچوب قانون اساسی ۱۹۰۶ - بود جامه عمل بپوشانند.

ولی مسأله اینجا بود که برای ریاست چنین کابینه ای فقط يك كانديد ارزشمند در خارج از تشکیلات روحانیون بنظرشان می رسید و او هم کسی جز سنجایی نبود که به هیچ وجه حاضر نمی شد تا زمانی که شاه در راس قدرت قرار دارد به مقام نخست وزیری تن در دهد. اما شاه علاوه بر اینکه چشم پوشی از سلطنت برایش میسر نبود، تسلط کامل بر ارتش را نیز از وظایف اصلی خویش می دانست و چون در ادامه این راه، حمایت فرماندهان ارتش و اردشیر زاهدی هم پشت سر شاه قرار داشت، لذا او همچنان در حفظ مقام و موقعیت خود کوشید و در دنیای تخیلات خویش باقی ماند.

در زمانی که توده مردم خواسته ای جز رفتن شاه از ایران نداشتند، و در حالی که موضع خمینی هر روز سخت تر از پیش می شد و مخالفین رژیم نیز هر دم قدرت بیشتری کسب می کردند، شاه و مشاورانش در پناه دیوارهای قصر نیاوران - که از آن به شدت

۱۲. در تظاهرات روز عاشورا در اصفهان، چون مردم به هنگام راهپیمایی مسیر خود را تغییر دادند و به طرف اداره ساواک هجوم بردند، به دستور فرماندار نظامی با هلیکوپتر از آسمان به طرف جمعیت تیراندازی شد، و در نتیجه عده ای به شهادت رسیدند - م.

۱۳. تاسوعای سال ۱۳۵۷ در روز یکشنبه ۱۰ دسامبر (۱۹ آذر) بوده است - م.

حراست می‌شد - نشسته بودند و ضمن بحث راجع به مسائل فرماندهی ارتش تازه طرح‌هایی را بررسی می‌کردند که جریان حوادث قبلا از آنها سبقت گرفته بود (درست مثل اواخر دوران امپراتوری بیزانس).

در چنان موقعیتی اگر شاه از مقامش دست برمی‌داشت، يك شورای سلطنت شامل چند تن از مخالفین - اعم از روحانی و غیر روحانی - تشکیل می‌داد، و افراد مقصر در سرکوب تظاهرات و کشتار مردم را - اعم از نظامی و غیر نظامی - از کار برکنار می‌کرد، ولو اینکه چنین اقداماتی برای ابقای رژیم نتیجه‌ای هم به بار نمی‌آورد، ولی حداقل این امکان وجود داشت که بتواند پایه‌های سلطنت مشروطه را در ایران حفظ کند.

ولی شاه و مشاورانش آنچنان در دنیای اوهام غرق بودند که چشم بسته دور هم می‌گشتند و حاضر نبودند حتی قدمی برای درک واقعیتها به خارج از محدوده تخیلات خویش بگذارند، و اصلا هم توجه به این حقیقت نداشتند که هدف اصلی آنها یعنی برقراری سلطنت شاه، از نظر مردم به کلی منتفی است.

قبل از تظاهرات روز عاشورا این احتمال وجود داشت که شاه بتواند با پکارگیری همه‌جانبه قدرت ارتش و روشهایی شبیه «پینوشه» همچنان در مقام خود باقی بماند، چون در آن موقع هنوز بدنه ارتش از توان و انسجام لازم برخوردار بود.

ولی بعد که شاه دستور داد ارتش به طور کلی از دخالت در تظاهرات روزهای تاسوعا و عاشورا خودداری کند، فرماندهان نظامی مشاهده کردند که به موازات نمایش قدرت توده مردم، نفرت ارتش هم تحت تاثیر قرار گرفته‌اند و دیگر مثل گذشته مایل به اطاعت از دستورات نیستند.

اکثر مردم هم که عقب‌نشینی شاه را ناشی از ترس او می‌دانستند، نتیجه راهبیماییهای آن دوروز را پیروزی بزرگی برای خود به حساب آوردند و از آن پس بود که ترك خدمت پرسنل نظامی هر روز افزونتر شد و دلخوشی بی‌اساس شاه نسبت به توصیه‌های مشاورانش وضع را به جایی رساند که هرگونه شانس استمرار سلطنت مشروطه در ایران - حتی پس از سقوط او و سلسله‌اش - را از میان برد.

وضعیت برادرم

همانطور که قبلا گفتم، برادرم، از بازداشتگاه خود گهگاه تلفنی با من تماس می‌گرفت. البته در مکالماتمان نیز سعی داشتیم زیاد از مسائل پشت پرده باهم صحبت نکنیم.

امیرعباس در طول دوران بازداشت خود هیچ تماسی با شاه نداشت و آن طور که دوستان درباریم می‌گفتند: شاه هم هرگز از وضع و حال امیرعباس پرس و جو نمی‌کرد و در این میان فقط به خانمی از بستگان ما اجازه داده شده بود تا هفته‌ای يك بار با برادرم ملاقات داشته باشد.

من و امیرعباس هر دو متفق‌القول بودیم که شاه دیگر هیچ شانسی برای ادامه سلطنت ندارد و مسئولیت نابود شدنش هم به گردن کسی جز خود او نیست.

برادرم ضمن آنکه از نقشه‌های اردشیر زاهدی علیه خود آگاهی داشت، ولی به آن بهای چندانی نمی‌داد و معتقد بود که مدارك و شواهد کافی برای خنثی کردن اقدامات زاهدی در دست دارد، اما ترجیح می‌دهد فعلا چیزی را افشا نکند تا مبادا به گرفتاریهای ساه افزوده شود.

امیرعباس می‌گفت: «من خیلی چیزها می‌دانم، ولی در حال حاضر نمی‌خواهم حرفی بزنم. گرچه شاه با من رفتار خوبی نکرد، اما من کسی نیستم که رنگ عوض کنم و رفیق نیمه راه باشم. اطلاعاتی را هم که دارم بعدا در خاطراتم خواهم نوشت...»

افسوس! که بعدا به برادرم فرصت چنین کاری داده نشد و زندانبانانش در رژیم جدید بقدری سریع او را از بین بردند که من واقعا هنوز تا این لحظه نه توانسته‌ام به علت چنین تصمیمی پی‌ببرم و نه جوابی برای این سؤال خود بیابم که، به راستی چرا وقتی امیرعباس يك ماه وقت خواست تا بتواند خاطراتش را بنویسد، به او فرصت این کار را ندادند؟

يك شاهد عینی که در جریان محاکمه برادرم حضور داشت، توانسته بود دوتن از قضات محکمه را که نقاب برچهره داشتند شناسایی کند، و می‌گفت: یکی از آنها «یزدی» (وزیر کابینه بازرگان) و دیگری «قره‌باغی» (آخرین رئیس ستاد ارتش شاه) بودند^{۱۴}

۱۴. در مورد حضور دکتر ابراهیم یزدی به عنوان فاضلی نقابدار دادگاه امیرعباس هویدا باید توضیح

ضمن آنکه حضور این دو نفر در جایگاه قضات محکمه سؤال برانگیز بود، طبق گفته همان شاهد عینی، پس از پایان محاکمه امیرعباس، آنها حتی زحمت بردن او به مقابل جوخه اعدام را هم به خود ندادند و برادرم را همانجا در سلولش کشتند؛ و این در حالی بود که ابتدا از سوی دادگاه موافقت شد تا به برادرم برای نوشتن خاطراتش يك ماه فرصت داده شود. ولی بعد از ۱۵ دقیقه تصمیم به تصفیه امیرعباس گرفتند.

چرا چنین شد؟ آنها از چه چیز می ترسیدند؟ مگر افشاگریهای برادرم خطری برای رژیم جدید داشت؟ آیا گفته‌های او می توانست برای بعضی اطرافیان خمینی زیان آور باشد؟ یا اینکه قصد حمایت از رژیم سرنگون شده در میان بود؟ و یا عواملی از رژیم قدیم در رژیم جدید نیز حضور داشتند؟^{۱۵}

داد که مسأله مستقیماً با دکتر یزدی در میان نهاده شد و ایشان کتابا به این سؤال پاسخ دادند، که متن آن عیناً در زیر نقل می شود:

جناب آقای ح. ا. مهران

در پاسخ سؤال مربوط به ادعای آقای فریدون هویدا در کتاب «سقوط شاه» مبنی بر حضور اینجانب در محاکمه امیرعباس هویدا اشعار می دارد که مطلب به کلی بی اساس است. و اینجانب نه در آن محکمه و نه در محاکم دیگر، نه با نقاب و نه بدون نقاب، هرگز حضور و مشارکت نداشته‌ام. و با آن شیوه کار هم موافق نبوده‌ام.

اینجانب هویدا را فقط يك بار، و اولین بار که او را به مدرسه رفاه آوردند دیدار و با وی گفتگو کردم، و وی آمادگی خود را از همان ابتدا برای نوشتن خاطرات ۱۴ سال همکاری با رژیم شاه و بیان چهره واقعی آن اعلام نمود. و چون بیم آن بود که سایر بازداشت شدگان توطئه کرده و او را نابود سازند، دستور داده شد تا وی را در اتاقی مجزا از سایرین نگهداری کنند...

با تشکر و سلام

دکتر یزدی

۶۴/۱۱/۹

و در مورد ارتشبد قره باغی هم مطلب واضح تر از آن است که نیاز به توضیح داشته باشد. چون این شخص اگر بچنگ انقلابیون می افتاد طبعاً می بایست در کنار هویدا و دیگران می نشست و به عنوان یکی از ارکان برپا دارنده رژیم شاه و صدارت بختیار به محاکمه کشیده می شد - م.

۱۵. مطلبی که باور کردنش واقعا خیلی ساده لوحی - و یا حتی بلاهت - می خواهد، پذیرفتن ادعای امیرعباس هویدا راجع به نوشتن خاطراتش و افشاگریهایی است که ظاهراً قصد داشته در مورد اعمال و

در این مورد سؤالات دیگری هم ذهنم را آشفته کرده است که از آنجمله باید بپرسم: چرا وقتی که داماد دکتر یزدی [شهریار روحانی] در مقام متصدی امور سفارت ایران در واشینگتن مدعی شد که اسناد فراوانی دال بر همکاری اردشیر زاهدی و رجال آمریکایی بدست آورده، از افشای آنها خودداری کرد؟ و آیا استعفای دکتر سنجابی از کابینه بازرگان به این مسأله ارتباط نداشت که داماد دکتر یزدی از ارسال اسناد مذکور شانه خالی کرده بود؟ و واقعا باید پرسید: این اسناد فعلا در کجاست؟ چه کسانی از آن محافظت می کنند؟ آمریکاییها؟ یا اردشیر زاهدی؟^{۱۶}

رفتار رژیم شاه اراسته دهد. چون به نظر نمی رسد او اینقدر سقیه بود که با دست خود زیر سند محکومیتش امضا بگذارد. و اصولاً باید پرسید: هویدا در خاطراتش چه چیز می توانست بنویسد که شاه را افشاء و خودش را تبرئه کند؟ زیرا او هر نسبتی که به شاه می داد در حقیقت موارد مجرمیت خود را سنگینتر می کرد. و به حکم همان قانون اساسی که قبولش داشت محال بود بتواند در هیچ دادگاهی خود را (به عنوان يك نخست وزیر مسئول در مقابل قانون اساسی) از همکاری و مشارکت جرم با شاهی جنایتکار و فاسد (که از نظر قانون اساسی هیچ مسئولیتی نداشته) تبرئه کند.

بنابراین اگر ۱۰ سال هم به هویدا برای نوشتن خاطراتش وقت داده می شد، او حتماً همان مسائلی را می نوشت که در دادگاه به زبان راند و خود را جزئی از يك «سیستم» دانست و تقصیرها را به گردن «سیستم» انداخت. غیر از این هم محال بود از هویدا انتظار داشت که مطلبی اضافه تر بگوید و با علنی کردن حتی يك مورد از تبہکاربهای شاه در امور مملکتی، در حقیقت به بار گناهان خود بیافزاید.

همانطور که برادر وی، فریدون هویدا (نویسنده این کتاب) نیز با وجود دور بودن از مهلکه و فرصت فراوانی که در اختیار داشته هرگز حتی يك مورد از مسائلی را که به اعمال خائنانه شاه در امور سازمان ملل مربوط می شده افشاء نکرده است، و چون شخصاً نمایندگی شاه را در سازمان ملل به عهده داشته هرگز از وطن فروشی، اقدامات ضد ملی، بندوبستها و معاملات پشت پرده شاه با نمایندگان ابرقدرتها در سازمان ملل حرفی نزده است.

همانطور که آقای فریدون هویدا صحبتی از مجری دستورات رژیم بودن در حوزه ماموریت خود به میان نیاورده و راجع به دورانی که زیر دست اشرف پهلوی در نیویورک کار می کرده، مسأله‌ای را افشا نکرده؟ برادرش هم مسلماً چنین نمی کرد. و اصولاً این امر هم بهانه‌ای بیش به نظر نمی آید که امیرعباس هویدا می خواست با توسل به آن چند صباحی را سپری کند، تا شاید فرجی بشود و اقدامات هواداران و دوستان اروپایی و آمریکایی و ایرانیش برای رهایی او از زندان به نتیجه دلخواه برسد - م.

۱۶. دکتر ابراهیم یزدی ضمن نامه مورخ ۶۴/۱۱/۹ خود به مترجم کتاب، راجع به مسأله اسناد محرمانه سفارت ایران در آمریکا نیز توضیحاتی به این شرح داده است:

علاوه بر برادرم، کسان دیگری نیز در لیست اعدامهای رژیم جدید قرار گرفتند که احتمالا می توانستند بسیاری از مسائل را افشا کنند.

نصیری و پاکروان - که هر دو از روسای ساواک بودند - مطالب فراوانی راجع به روابط ساواک با سرویسهای مخفی اسرائیلی و سازمان «سیا» می دانستند و می توانستند نام عناصر وابسته و اعمالشان را برملا سازند. همانطور که خلعتبری (وزیر خارجه اسبق) نیز به مسائل گوناگون پشت پرده سیاست خارجی واقف بود و می شد از او اطلاعات ارزنده ای بدست آورد. ولی به جای واداشتن آنها به حرف زدن، چنان به سرعت در صدد محوشان برآمدند که گویی صد درصد اطمینان داشتند هیچکدامشان مطلبی برای گفتن ندارند... علت چه بود؟ چه مسأله ای را می خواستند مخفی کنند؟ منافع چه کسانی ایجاب می کرد که حقایق آن دوره از تاریخ کشور پوشیده بماند؟ معلوم نیست.^{۱۷}

البته در این مورد سؤالات بی جواب دیگری هم مطرح است که از جمله آنها باید پرسید: چرا افرادی که مورد حمایت اردشیر زاهدی بوده اند هنوز - چه در داخل و چه در

... ضمناً آقای فریدون هویدا در کتاب خود مطالب دیگری نیز به اینجانب نسبت داده که بی اساس و کذب محض است. به طور مثال در صفحه ۱۳۶ متن انگلیسی در مورد مسئولیت داماد اینجانب (دکتر شهریاری روحانی) در سفارت ایران در آمریکا و اسناد محرمانه آن مطالبی آورده است که نادرست می باشد. اولاً آقای دکتر روحانی هرگز در هیچ زمانی مسئول سفارت ایران در واشینگتن نبوده است. ثانياً به موجب صورت مجلسی که در اواخر اسفند ۵۷ با اوایل فروردین ۵۸ تنظیم و به امضای چهار نفر، منجمله آقای «جعفر فقیه» کاردار جدید منصوب شده توسط آقای دکتر سنجابی (وزیر امور خارجه وقت ایران) امضا شده است (و آقای دکتر روحانی جزء آنها نیستند) و اصل آن در اداره حقوقی وزارت امور خارجه ایران موجود است. کلیه اسناد محرمانه سفارت ایران لاکه و مهر شده و به وزارت امور خارجه ایران ارسال گردیده است...

ضمناً آقای دکتر ابراهیم یزدی در باره مطالبی دیگر از کتاب فریدون هویدا نیز توضیحاتی داده است، که چون اصل مسأله در فصل پنجم کتاب خواهد آمد، لذا این توضیح نیز در جای خود نقل خواهد شد - م. ۱۷. همانطور که قبلاً راجع به امیرعباس هویدا توضیح داده شد، وادار کردن این افراد به افشاگری علیه رژیم شاه واقعا از محالات بود. چون آنها همگی خود را صرفاً «آلت فعل» و جزء «عوامل سیستم» می دانستند و هرگز حاضر به بیان مطالبی نمی شدند که در نهایت جرم خودشان را سنگین تر کند. چنانکه در موقع بازجویی اولیه از «نصیری» نیز همگان در تلویزیون شاهد بودیم که او در جواب به سؤالات دکتر یزدی همواره سعی داشت خود را از همه مسائل بی اطلاع نشان دهد و بدون به گردن گرفتن کوچکترین مسئولیتی، دیگران را مقصر اصلی جلوه دهد - م.

خارج کشور - مقام خود را حفظ کرده اند؟ و به چه علت مقامات رژیم جدید هرگز درباره جمشید آموزگار - که در زمان نخست وزیری او بسیاری از مردم در تظاهرات کشته شدند - کلمه ای نگفته اند؟^{۱۸}

گرچه من مدعی جوابگویی به این سؤالات نیستم، ولی ضمناً نمی توانم راجع به نفوذ طرفداران اردشیر زاهدی در رژیم جدید سوءظن نداشته باشم! [!] و تردید ندارم که یادداشتهای برادرم حتماً می توانست از بندوبستهای محرمانه زاهدی با امریکاییها پرده بردارد و قسمتهایی از تاریخ معاصر ایران را که در تاریکی مانده است، روشن کند. اردشیر زاهدی در زمان مبارزات انتخاباتی بین کندی و نیکسون در سال ۱۹۶۰ از نیکسون حمایت کرد. به همین جهت بعد از پیروزی کندی ناچار شد از سفارت ایران در واشینگتن دست بردارد و به عنوان سفیر ایران در لندن مشغول کار شود. پس از آن هم موقعی که زاهدی وزیر خارجه بود، شایع شد که او با دلارهایی که به وسیله بیک سیاسی ویژه وارد امریکا کرده در مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۶۸ به نفع نیکسون اقداماتی صورت داده است.

قصد من از عنوان کردن چنین مسائلی، صرفاً اشاره به اسراری است که دستیابی بدانها می توانسته تا حدودی از علل سقوط سریع رژیم شاه پرده بردارد. و می خواهم بگویم که نقش اردشیر زاهدی در این قضیه نیز هرگز نباید دستکم گرفته شود. گرچه باید به این حقیقت هم اعتراف کنم که طبق گفته دوستان امریکاییم، اصولاً طراحان سیاسی واشینگتن هیچگاه به شعور سیاسی اردشیر اعتقادی نداشته اند. و نیز از یک روزنامه نگار فرانسوی - که با شاه در مراکش صحبت کرده بود - شنیده ام که شاه به طرز کلی داماد سابق خود را فردی لایق و با صلاحیت به حساب نمی آورده است. ولی علی رنجم این مسائل شاهد بودیم که در اواخر عمر رژیم شاه، مطبوعات همواره پر بود از اخبار مربوط به اقدامات و رفت و آمدهای اردشیر زاهدی بین تهران و واشینگتن. و به این ترتیب معلوم نیست که وی از مأموریت خود برای سرنوشتی رژیم آگاهی داشته، یا واقعا ناآگاهانه در مسیر چنین هدفی

۱۸. فریدون هویدا چون این کتاب را در اوایل سال ۱۳۵۸ انتشار داده، و در آن زمان نیز به خاطر حاکمیت لیبرالیسم بر کشور هنوز بسیاری از مهره های درجه دوم و سوم رژیم شاه - بخصوص در وزارت خارجه - مشاغل خود را حفظ کرده و پاکسازی نشده بودند، لذا او با نقل توهمات خود مثلاً کوشیده تا کل نظام اسلامی را زیر سؤال قرار دهد - م.

گام می‌زده است.^{۱۹}

به هر حال، مورخین آینده برای حل این معماها دوران سختی در پیش خواهند داشت و باید برای پاسخ به سؤالاتی کندوکاو کنند که گرچه من هم از یافتن جواب آنها ناتوانم، ولی حداقل به این حقیقت واقفم که در اواسط دسامبر ۱۹۷۸ [اواخر آذر ۵۷] دیگر دوران بازیگری محمدرضا پهلوی به پایان خود رسیده بود و همراه با برگزاری تظاهرات روز عاشورا نیز شمارش معکوس روزهای سلطنتش آغاز شد.

نفسهای آخر رژیم

موقعی که یک روز بعد از کشتار مردم اصفهان در راهپیمایی روز عاشورا، اخبار این واقعه بدست مردم رسید، معلوم شد که طی آن، ضمن راهپیمایی آرامی که شبیه تهران و سایر شهرها صورت گرفته بود، ناگهان گروهی از صف مردم جدا شدند و به سمت اداره مرکزی ساواک اصفهان هجوم بردند. این عده پس از آنکه توسط قوای انتظامی به عقب رانده شدند، در خیابان چهارباغ شروع به شکستن شیشه بانکها، سینماها و کلاب‌تریها کردند، و همچنین مجسمه‌های شاه و پدرش را به زیر کشیدند. در این ماجرا، ماموران به مقابله با شورشیان پرداختند و با تیراندازی به سوی جمعیت عده‌ای را کشتند. فردای آن روز هم موقعی که ماموران مشغول نصب مجدد مجسمه‌ها بودند، باز مردم به خیابانها ریختند و آشوبگری روز گذشته را از سر گرفتند.

در چنین شرایطی، ضمن آنکه کارگران صنعت نفت بعد از تظاهرات روز عاشورا دیگر به سرکارهای خود بازنگشته بودند، آیت‌الله خمینی طی مصاحبه‌ای تهدید کرد که صادرات نفت ایران به کشورهای حامی شاه قطع خواهد شد و نیز بدون توجه به هشدارهای دولت فرانسه، وی با صدور بیانیه‌ای روز دوشنبه هفته بعد را به عنوان «روز عزای عمومی»

۱۹. نویسنده از فرط کینه جویی نسبت به اردشیر زاهدی، خواسته به هر شکل، ولو با استدلالهای آیکی هم که شده، از گاه کوه بسازد و زاهدی را - که صرفاً به عنوان یک دلال بی‌ارزش در معاملات و روابط بین شاه و آمریکاییها عمل می‌کرده - تبدیل به هیولایی اسرارآمیز نماید، تا وقتی او را عامل اصلی بازداشت و نابودی امیرعباس هویدا معرفی می‌کند، اهمیت برادر خودش را هم بالا برده باشد و کسی تصور نکند که رقبای هویدا را آدمهای پست و بی‌مقداری چون اردشیر زاهدی تشکیل می‌داده‌اند - م.

اعلام کرد و از مردم ایران خواست تا در این روز به یاد کشته شدگان اصفهان مراسم عزاداری برپا کنند.^{۲۰}

در همین حال، مقامات نظامی اصفهان نیز روز ۱۳ دسامبر [۲۲ آذر ۵۷] تظاهراتی به طرفداری از شاه برپا کردند و در آن، با به حرکت در آوردن چند دستگاه اتوبوس و کامیون حامل سربازان و گروهی از روستاییان در خیابانهای شهر، همراه با فریادهای «زنده باد شاه» رانندگان و سائیل نقلیه را وادار ساختند تا عکسی از شاه و خانواده سلطنت را روی شیشه جلوی اتومبیل خود بچسبانند.

در آن روز تظاهراتی مشابه اصفهان در چند شهر دیگر نیز به اجرا گذاشته شد و متعاقب این اقدام دامنه تظاهرات ضد رژیم نیز بالا گرفت، و مخالفان شاه - اعم از نیروهای مذهبی و غیرمذهبی - در شهرهای مختلف کشور فعالیت شدیدی را آغاز کردند. ولی ضربه‌هایی که از این تظاهرات به رژیم وارد آمد هرگز نمی‌توانست با آثار مخرب اقتصادی ناشی از اعتصابها برابری کند، و آنطور که از هزاری در یکی از سخنرانیهای خود بیان داشت: نتیجه این اعتصابها علاوه بر کاهش چشمگیر درآمد دولت، روزانه حدود ۶۰ میلیون دلار به خزانه مملکت ضرر وارد می‌آورد.

ضمن آنکه شاه همچنان به فعالیت خود برای تشکیل یک کابینه ائتلافی ادامه می‌داد، روز ۱۵ دسامبر [۲۴ آذر ۵۷] برای اولین بار مقامات امریکا به‌طور رسمی اعلام کردند: «بدون آنکه رغبتی به دخالت در امور داخلی ایران داشته باشند [!] با اعزام نمایندگانی فعالیت خود را برای یاری رساندن به شاه در جهت تشکیل یک دولت غیرنظامی آغاز کرده‌اند». البته این اقدام امریکاییها یکی از موارد توصیه شده توسط «جرج بال» بود. علی‌امینی در آن موقع به شاه پیشنهاد تشکیل «شورای سلطنت» را داده بود. ولی چون اردشیر زاهدی و ارتشبد اویسی وی را از تشکیل شورای سلطنت به شدت منع می‌کردند، شاه نیز ترجیح داد به خواسته امریکاییها تسلیم شود. و به دنبال آن از «غلامحسین صدیقی» (که از وزرای کابینه مصدق بود) دعوت کرد تا مطالعاتی در زمینه تشکیل یک کابینه ائتلافی به عمل آورد.

در چنین شرایطی، نشانه‌های تمرد در واحدهای مختلف ارتش به وضوح مشاهده

۲۰. منظور روز دوشنبه ۱۷ محرم (۲۷ آذر ۵۷) است - م.

می شد تا جایی که روز ۱۸ دسامبر [۲۷ آذر ۵۷] بعضی افراد نظامی در تبریز از اجرای دستور تیراندازی به سوی مردم تظاهرکننده سرپیچی کردند و چند روز قبل از آن هم در یکی از پادگانهای تهران، سربازان به ساپن غذاخوری افسران وارد شدند و گروهی از آنان را هدف رگبار قرار دادند که براساس گفته منابع موثق، افسران کشته شده جزء پرسنل گارد شاهنشاهی بودند و عمدتاً نیز از کسانی تشکیل می شدند که قصد داشتند مانع خروج شاه از کشور شوند.^{۲۱}

با پخش خبرهای مربوط به فرار سربازان وظیفه از پادگانها - بخصوص در شهرهای قم و مشهد - فرماندهان نظامی گپج و درمانده شده، نمی دانستند از چه راهی باید جلوی فرار سربازان را بگیرند و به موازات گسترش این وضع، شاه و امریکاییها نیز حیران و مضطرب در مذاکرات خود به دنبال یافتن راه حلی برای پایان دادن به ترمز پرسنل ارتش برآمدند.

روز دوشنبه ۱۸ دسامبر [۲۷ آذر] که از سوی خمینی به عنوان «عزای عمومی» اعلام شده بود، مردم سراسر کشور مراسمی برپا کردند و در خلال آن به جز تبریز و قم - که بین مردم و قوای انتظامی برخوردهایی بوجود آمد - تهران و اکثر شهرها این روز را بدون حادثه ای پشت سر گذاردند.

روز ۲۰ دسامبر شاه و همسرش برای اسکی از تهران خارج شدند. این اقدام که در طول سه ماه گذشته سومین مورد تظاهر شدن شاه در انظار عمومی بود، بیشتر به این خاطر انجام گرفت که اطرافیان می خواستند به مردم نشان دهند شاه هنوز خون سردی و اعتماد به نفس خود را حفظ کرده است!

روز ۲۲ دسامبر «غلامحسین صنیعی» که نتوانسته بود افراد مورد نظر خود در بین مخالفین رژیم را برای شرکت در کابینه ائتلافی مجاب کند، به شاه اطلاع داد که از تشکیل کابینه صرف نظر کرده است، و متعاقب پخش این خبر نیز تهران از شایعات گوناگون درباره

۲۱. این حادثه که در روز عاشورا (۲۰ آذر ۵۷) همزمان با راهپیمایی عظیم مردم ایران، در پادگان لویزان (مفر گارد شاهنشاهی) اتفاق افتاد، چنان اثری بر رژیم شاه باقی گذاشت که به حق می توان گفت: بزرگترین امید بقای شاه را - که همانا تکیه بر گارد شاهنشاهی بود - برای همیشه مبدل به یاس کرد. گروهیان «سلامت بخش» و «سرباز» که هر دو در این حادثه به شهادت رسیدند، با جمله به افسران گارد و کشتن و زخمی کردن حدود ۱۶۰ تن از آنان در روز عاشورا، کمر رژیم را شکستند و با این اقدام خود به شاه نشان دادند که امواج انقلاب اسلامی حسی مطمئن ترین پایگاه حفظ قدرت او را نیز به کام خود کسیده است. م.

احتمال وقوع يك کودتای نظامی اشباع شد.

بعد از مراجعت شاه و ملکه از اسکی، گرچه چهره شاه به خاطر آفتاب و هوای تازه کوهستان البرز کمی رنگ گرفته بود، ولی روحیه اش در پایین ترین حد خود قرار داشت و به مجرد ورود به کاخ نیاوران نیز، درست مثل هیتلر در روزهای آخر حکومتش - که در يك زیرزمین پناه گرفته بود - شاه هم خود را در پشت دیوارهای کاخ زندانی کرد و جز بعضی مواقع که خبرهایی مثل: تجدید حمایت پرزیدنت کارتر از رژیم شاهنشاهی، یا برپایی تظاهراتی در کردستان و اصفهان به طرفداری از رژیم، او را برای مدت کوتاهی امیدوار می کرد، در بقیه اوقات چنان افسرده و غمزده بود که واقعاً معلوم نمی شد به فکر فرورفته و یا دارد چرت می زند.

شاه که مسلماً در چنین وضعیتی احساس می کرد پایان کارش فرا رسیده، رغبت چندانی به دخالت در کارها نشان نمی داد. ولی همسر و مشاورانش او را از جریان مذاکرات محرمانه ای که با بعضی افراد مخالف رژیم - از قبیل شاهپور بختیار - داشتند آگاه می کردند تا شاید از این طریق شاه را از حالت افسردگی خارج کنند. ولی چنین اقداماتی جز افزودن به یاس و سرخوردگی او نتیجه دیگری در بر نداشت. زیرا چند ماه پیش شخص شاه افرادی مثل بختیار و سنجابی را «توطئه گرانی بدتر از کمونیستها» توصیف کرده بود، و اینک از فرط ناچاری می خواست به همان کسانی متوسل شود که آنها را از خود رانده بود. طبیعی است این عمل برای دیکتاتوری که تا ماه اوت [شهریور ۵۷] قدرتی مطلق العنان داشت تا چه حد می توانست زجرآور و تحقیر کننده باشد.

ولی سنجابی که از دستورات خمینی پیروی می کرد، همان موقع در گردهمایی اعضای جبهه ملی اعلام داشت که بدون خروج شاه از ایران، هیچگاه آرامش به کشور باز نخواهد گشت.

در همان حال، احساسات ضد امریکایی نیز در میان مردم دایم رو به تزاید بود و با کشته شدن يك مدیر امریکایی شرکتهای عامل نفت در اهواز، دانشجویان تهران هم با فریاد «مرگ بر کارتر» در مقابل سفارت امریکا دست به تظاهرات زدند، که در این ماجرا تفنگداران امریکایی نگهبان سفارتخانه توانستند جمعیت را با پرتاب گاز اشک آور متفرق کنند.

تولید نفت به ۷۰۰ هزار بشکه در روز تقلیل یافته بود و کمبود سوخت در داخل کشور، دولت را مجبور کرد تا دست به اجرای برنامه جیره بندی نفت بزند. عجله

سرمایه‌داران در خارج کردن ثروتشان از کشور نیز آنها را وادار می‌ساخت تا دلارهای مورد نیازشان را از بازار سیاه تامین کنند و همین وضع سبب شده بود که قیمت دلار از نرخ رسمی آن بیشتر شود.

روز ۲۷ دسامبر [۶ دی ۵۷] تهران در جریان تشییع جنازه استاد جوانی^{۲۲} که در وزارت فرهنگ و آموزش عالی بدست ماموران حکومت نظامی کشته شده بود، به شدت متشنج شد.

برگزاری این تشییع جنازه با اجازه مقامات دولتی صورت گرفته بود. ولی در خلال آن چون برخوردهایی بین مردم و قوای نظامی رخ داد، نتیجه کار به شکل تظاهراتی وسیع علیه رژیم درآمد و به دنبال این ماجرا، موج ناآرامیها چنان شدت گرفت که آمریکاییها وادار شدند سرعت تخلیه خود را از ایران هرچه بیشتر افزایش دهند.

در چنین شرایطی مشاوران شاه امیدوار بودند که همراه با افزایش تشنج، کاهش نفت و بنزین، و اوضاع اسفبار اقتصادی، مردم ایران چنان نسبت به آینده خود و سرنوشت کشور وحشتزده شوند که همگی در اطراف شاه حلقه زده و از او به عنوان یگانه عامل برقراری نظم و قانون حمایت کنند. ولی ناظران آگاه معتقد بودند که چنین تفکری فقط می‌تواند با آرزوهای بچگانه قابل قیاس باشد. بخصوص که در روز ۲۹ دسامبر [۸ دی] نیز، متعاقب امتناع «صدیقی» از تشکیل کابینه، شاه به سوی شاهپور بختیار (قائم‌مقام رهبری جبهه ملی) رو آورد و از او خواست تا ریاست دولت را بپذیرد.

قبول مقام نخست‌وزیری توسط بختیار ماحصل چند هفته مذاکراتش با مقامات درباری بود که طی آن بختیار شرط پذیرفتن درخواست شاه را خروج او از ایران و تشکیل «شورای سلطنت» قرار داده بود.

ولی متعاقب پخش این خبر، اردشیرزاهدی که جنبه سخنگوی شاه و ارشدترین مشاورش را داشت، شایعات مربوط به تمایل شاه برای ترك کشور را تکذیب و همچنین مسأله احتمال عزیمت ملکه مادر را به شدت رد کرد. ولی فردای آن روز خبر رسید که مادر شاه با گروه کثیری از همراهان وارد لوس آنجلس شده است. و همان روز در واشینگتن نیز به من اطلاع دادند که به دستور پرزیدنت کارتر، ناو هواپیمابر «کانستلیشن» آماده می‌شود

تا در صورت لزوم پایگاه خود را در فیلیپین به صوب خلیج فارس ترك کند. روز ۳۱ دسامبر [۱۰ دی ۵۷] «سالیوان» سفیر آمریکا در ایران نیز شایعه تخلیه دستجمعی آمریکاییها را از ایران تکذیب کرد، ولی البته ضمن آن از آمریکاییهای مقیم ایران خواست تا فعلا «به صورت موقت» به کشورشان باز گردند! و این در حالی بود که همان شب ارتشبد از هاری هم از ریاست دولت استعفا داد و به دستور شاه اداره امور را «به صورت موقت» - تا زمان تشکیل کابینه غیرنظامی بختیار - به عهده گرفت.

در آغاز سال جدید [میلادی] ایران اوضاعی به کلی نومید کننده داشت: اعتصاب عمومی تمام امور مملکت را به فلج کشانده بود؛ تعطیل بانک مرکزی رکود کلیه نقل و انتقالات پولی را سبب شده بود؛ اکثر مغازه‌ها بسته بود؛ روزانه دهها هزار تن از مردم ناچار برای ساعتهای متمادی در کنار شعبات فروش نفت به صف می‌ایستادند تا جیره مواد سوختی خود را بدست آورند؛ تظاهرات گوناگون مستمرا ادامه داشت؛ و صدای تیراندازی هم حتی يك لحظه قطع نمی‌شد.

در چنین وضعیتی، قصر شاه به صورت يك مرکز خیالبافی در آمده بود و مشاوران شاه هنوز امید داشتند مردم به حمایت از شاه علیه مخالفین رژیم قیام کنند؛ یکی از سخنگویان دربار هم به خبرنگاران گفته بود: «مردم به خاطر استمرار بی‌نظمی و ناآرامی به ستوه آمده‌اند، و هم اکنون علیه کسانی به اعتراض برخاسته‌اند که آنها را به خاطر اهداف سیاسی خود این چنین به فقر و بدبختی انداخته‌اند...»! در حالی که درست برخلاف این نظر، تمام کارمندان و کارگران اعتصابی تصمیم داشتند تا روزی که شاه مملکت را ترك نکرده کماکان به اعتصاب خود ادامه دهند، و نکته حیرت‌انگیز هم این بود که علی‌رغم توقف کار در تمام زمینه‌ها، مواد غذایی به اندازه کافی در دسترس همگان قرار داشت.

با ادامه ناآرامیها و اعتصاب در تهران و سایر شهرها، صادرات نفت ایران به صفر رسید و همراه با تعطیل کار فرودگاهها، تمام پروازها نیز به کلی متوقف شد.

در این شرایط، و در حالی که خمینی از نوفل لوشاتو و سنجایی در تهران تشکیل سر نوع کابینه جدید از سوی شاه را مردود می‌دانستند، باردیگر پرده‌ها بالا رفت و این بار آخرین صحنه از نمایش تراژدی سلطنت شاه به معرض تماشا درآمد.

خروج شاه

موقعی که شایعه خروج شاه از کشور بالا گرفت، وضع مغشوش و درهمی بین فرماندهان ارتش بوجود آمد و آنها با آگاهی نسبت به این مسأله که سرنوشتشان به وجود شاه بسته است، از تجسم وضعیتی که در غیاب شاه بر ایشان پیش خواهد آمد فوق العاده نگران و پریشان خاطر شدند.

گروهی از ژنرالهای تندرو به جناح اردشیرزاهدی پیوستند و تمام کوشش خود را به کار بستند تا شاه را از رفتن بازدارند، و گروهی دیگر که محافظه کار بودند - و به امنیت و آسایش خود بیشتر می اندیشیدند - به سرعت در صدد انتقال دارایی و خانواده خویش به خارج از کشور برآمدند.

روز اول ژانویه [۱۱ دی ۵۷] شاهپوربختیار که توانسته بود اعضای کابینه خود را مشخص کند، شایعه تمایل شاه به خروج از کشور را رسماً تأیید کرد و گفت: شاه بلافاصله پس از استقرار هیأت دولت جدید ایران را ترك خواهد کرد.

ولی به مجرد اعلام این خبر، اردشیرزاهدی خبرنگاران را به قصر شاه فراخواند تا ضمن مصاحبه با شاه از نظرات وی در مورد سفر به خارج از کشور نیز آگاه شوند، و به این ترتیب تضاد موجود بین عناصر برپا دارنده رژیم سبب شد که بختیار نتواند در بدو امر از قول و قراری که با شاه در مورد رفتنش از ایران داشت به حد کافی بهره برداری کند.

گرچه در آن زمان سوء ظن و بی اعتقادی مردم نسبت به گفته های رژیم بقدری شدت داشت که حتی اعلام خبر خروج شاه از سوی بختیار هم هرگز نتوانست آن طور که انتظار می رفت مردم را ذوق زده کند. بخصوص که شاه هم در مصاحبه خود با خبرنگاران موقع کس گرفتن به زور لبخند زد تا چشمان گودرفته و چهره پژمرده اش را بپوشاند. و درباره سزای به خارج نیز به این جمله بسنده کرد که، چون احساس خستگی می کند، چنانچه موقعیت مناسب باشد میل دارد تعطیلات خود را در خارج از کشور بگذراند.

و بعد از آن هم رای تمایل مجلسین سنا و شورای ملی به نخست وزیر شاهپوربختیار در موقعیتی اعلام شد که تظاهرات و اعتصابات شيرازه امور را از هم گسسته بود؛ در نقاط مختلف کشور خشونت و ناآرامی جریان داشت؛ عزیمت خارجیها از ایران سرعت گرفته بود؛ و کنترل فرودگاه تهران را پرسنل نیروی هوایی به جای کارمندان اعتصابی در دست داشتند.

در چنین شرایطی، مقامات واشینگتن بار دیگر به صورت بسیار جدی حمایت خود را از شاه اعلام داشتند. ولی برعکس آنها، مقامات مسکو برنامه هایی را در مطبوعات آن کشور در جهت آماده کردن ذهن مردم شوروی برای روبرو شدن با سقوط رژیم شاه در ایران به مرحله اجرا گذاردند. در این مورد یکی از اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی با امضای مستعار «بوریس وسنن» طی مقاله ای در مجله «دنیای جدید» حوادث ایران را نوعی ویژه از «انفجار وجدان ملی» معرفی کرد و در توصیف آن نیز نوشت: «... اینک ما در ایران شاهد رشد بی اختیار توده های عظیمی هستیم که در راه تکامل تاریخی قدم برمی دارند. در حالی که همین مردم تا چندی پیش کمترین فعالیتی در امور سیاسی نداشته اند...».

به دنبال انتصاب شاهپوربختیار، بعضی از فرماندهان نظامی در شهرستانها - بخصوص در مشهد، قزوین، گرگان، کرمانشاه و چند شهر دیگر - به ابتکار خود دست به مقابله با تظاهرات مردم زدند. و در حالی که انتظار می رفت زمامداری بختیار بتواند از موج خشونتها بکاهد، جریان رو به تزاید ناآرامیها معلوم کرد که به این ترتیب حکومت بختیار هم آینده روشنی در پیش نخواهد داشت.

همزمان با این حوادث، شایعه انجام کودتای نظامی نیز هر روز بیشتر در بین مردم گسترش می یافت و بخصوص شایع بود که سرلشکر خسروداد - از افسران افراطی طرفدار شاه - همراه گروهی از ژنرالها، مشغول طرح نقشه ای هستند تا پس از خروج شاه از کشور، بختیار را ساقط کنند و خود قدرت را بدست گیرند. این شایعات همچنین حکایت داشت که خسروداد و همکارانش حتی احتمال برپایی يك جنگ داخلی تمام عیار را هم در نظر گرفته اند، و در این راه روی حمایت پرسنل کادر ارتش و بویژه افراد گارد شاهنشاهی حساب می کنند.

پخش این شایعات چنان افکار امریکاییها را مغشوش کرد که به سرعت دست به کار شدند و در همان روزهای اول ماه ژانویه ژنرال «هایزر» (معاون فرماندهی نیروهای ناتو) را به تهران فرستادند تا به سرعت هرگونه تلاش ژنرالها را برای اجرای کودتا خنثی کند.^{۲۳}

۲۳. ژنرال هایزر روز ۱۷ دی ۵۷ (۷ ژانویه ۷۹) وارد ایران شد. چون دوزوز قبل از آن (۵ ژانویه) آمریکا و متحدانش در «گوادولوپ» تصمیم گرفته بودند دست از حمایت شاه بردارند و در عوض، ضمن حمایت از شاهپور بختیار، مواظب ژنرالهای ارتش نیز باشند تا مبادا خودسرانه دست به اقدام بزنند و باعث شوند در اثر مقابله مردم اساس ارتش شاهنشاهی از هم پاشد. - م.

«هایزر» به محض ورود به تهران تمام فرماندهان سطح بالای ارتش را فرا خواند تا مسأله را با آنها در میان گذارد، و این در حالی بود که مقامات واشینگتن ناگهان دست از حمایت شاه برداشته و برنامه جدیدی را به صورت توصیه برای استفاده از يك تعطیلی درازمدت در خارج از کشور به شاه ارائه می دادند.

روز ۵ ژانویه [۱۵ دی ۵۷] پرزیدنت کارتر به اتفاق هلموت اشمیت (صدراعظم آلمان غربی) و جیمز کالاهان (نخست وزیر انگلیس) به دعوت ژسکار دستن (رئیس جمهور فرانسه) وارد جزیره «گوادولوپ» شدند تا در آنجا راجع به اوضاع ایران و موقعیت شاه باهم به مذاکره بنشینند.

طبق اطلاعاتی که از کنفرانس سران چهار کشور در گوادولوپ به دستم رسیده، در آنجا صدراعظم آلمان و نخست وزیر انگلیس بر حمایت از شاه پافشاری داشتند، ولی کارتر و ژسکار دستن برعکس، معتقد بودند که به خاطر وضعیت حاکم بر ایران دیگر امکان ادامه حمایت از شاه وجود ندارد. به هر حال هدف مذاکراتشان هم جز این نبود که باهم برای انتخاب بهترین راه در جهت حفظ منافعشان در ایران به توافق برسند. البته در این میان رئیس جمهور فرانسه نیز امید داشت که با استفاده از حضور خمینی در کشورش بتواند نقش واسطه را با نیروهای مخالف رژیم در ایران ایفاء کند.

منابع نزدیک به دفتر ریاست جمهوری فرانسه می گفتند: در کنفرانس گوادولوپ معلوم شد که آمریکاییها از حدود ماه نوامبر [آذر ۵۷] تقریباً به پیروزی خمینی یقین پیدا کردند و به همین جهت نیز کوشیدند تا از هر راهی که شده به وسیله خود یا دیگران با خمینی و اطرافیانش تماس برقرار سازند، و اعلامیه های پشت سر هم آمریکاییها در حمایت از شاه نیز بیشتر برای فریب دادن مقامات رژیم سعودی صادر می شد تا آنها گمان نکنند که آمریکا به خاطر حفظ منافعش دست از حمایت دوستان خود برمی دارد.

پس از ورود ژنرال هایزر به ایران، شایعات فراوانی پیرامون علت سفر او بین مردم رواج یافت. بعضی از مخالفین رژیم می گفتند: هایزر می خواهد امکانات و تجهیزات لازم برای انجام يك کودتای نظامی را ارزیابی کند. عده ای شایع کرده بودند که هایزر قصد دارد تاسیسات استراق سمع و جاسوسی آمریکا در ایران را پیاده کند تا بدست شوروی نیفتد. و بالاخره گروهی هم معتقد بودند که هایزر ماموریت دارد هواپیماهای اف ۱۴ نیروی هوایی ایران را به عربستان سعودی منتقل کند.

در چنین شرایطی گرچه دولت آمریکا اشتیاقی خود را به همکاری با دولت جدید

غیر نظامی بختیار اعلام می داشت، ولی قرائن نشان می دهد که در آن موقعیت آمریکاییها چندان هم نسبت به پایداری کابینه بختیار خوشبین نبودند.

شاهپور بختیار در موقعیتی که شاه و ملکه باردیگر برای اسکنی از تهران خارج شده بودند، با زحمت فراوان اعضای کابینه خود را تکمیل کرد و روز ۶ ژانویه [۱۶ دی ۵۷] که شاه به قصر خود بازگشت، کابینه ۱۴ نفره جدید را - که عمدتاً از عناصر تکتو کرات تشکیل می شد و در آن حتی يك روحانی یا شخصیت مخالف رژیم به چشم نمی خورد - به شاه معرفی کرد.

ولی بلافاصله پس از آن، خمینی با صدور بیانیه ای - که در مساجد تهران برای مردم خوانده شد - حکومت بختیار را غاصب و غیر قانونی دانست، و ضمن درخواست از کارمندان دولت که وزرای جدید را به وزارتخانه هاراه ندهند، روز دوشنبه را نیز به یاد کشته شدگان تظاهرات اخیر «روز عزای عمومی» اعلام کرد.^{۲۴}

پس از موضعگیری خمینی علیه بختیار - همانطور که انتظار می رفت - مردم علیه دولت جدید شوریدند، و در حالی که دامنه تشنج هر دم بالاتر می گرفت، شایعات مبنی بر احتمال کودتای نظامی نیز گسترده تر می شد.

در چنین وضعیتی که شاهپور بختیار مذاکرات خود را با شاه برای سرعت بخشیدن به تشکیل «شورای سلطنت» ادامه می داد، مقامات واشینگتن نیز مرتب به شاه توصیه می کردند تا در فرصت مناسب از کشور خارج شود و همراه با آن از مقامات نظامی می خواستند که هرگونه فکر کودتا را از سر بیرون کنند و در عوض تمام قدرت ارتش را در پشت بختیار قرار دهند.

روز ۱۳ ژانویه [۲۳ دی ۵۷] موقعی که سرانجام شورای سلطنت با شرکت گروهی از افراد وفادار به شاه تشکیل شد، خمینی هم به عنوان عمل مقابله به مثل گروهی را برگزید تا زمینه مقدماتی برای تاسیس يك حکومت اسلامی در ایران را فراهم سازند.^{۲۵} و در همین روز بود که مطبوعات کشور نیز به دنبال تضمین آزادی قلم از سوی دولت، انتشار خود را از

۲۴. دوشنبه ۱۸ دی ۵۷ - م.

۲۵. امام خمینی روز ۲۲ دی ۵۷ (یعنی يك روز قبل از اعلام تشکیل شورای سلطنت) با انتشار بیانیه ای خیر تشکیل «شورای انقلاب اسلامی» را به اطلاع همگان رساندند. و چون مسلماً مقدمات برگزیدن اعضای شورای انقلاب از مدتی قبل صورت گرفته بود، بنابراین ادعای مولف کتاب در باب «عمل مقابله به مثل» پذیرفتنی نیست - م.

سیر گرفتند^{۲۶}

روز ۱۶ ژانویه [۲۶ دی ۵۷] به فاصله چند دقیقه پس از اعلام خبر خروج شاه از ایران توسط رادیو، تقریباً تمام اهالی تهران به خیابانها ریختند و در حالی که فریاد می زدند «شاه رفت»، شهر را یکپارچه به صورت کارناوال شادی در آوردند.

مردم یکدیگر را در آغوش می کشیدند، اتومبیلها پشت سر هم بوق می زدند و شادمانی خود جوش جمعیت چنان غیره منتظره بود که هر ناظر خارجی را به حیرت وامی داشت.

انبوه مردم با سربازان رفتاری برادرانه داشتند، گروهی از نظارکنندگان مجسمه های شاه و پدرش را پایین می کشیدند و در همان حال نیز شعار می دادند: حزب ما حزب خداست، خمینی رهبر ماست - پیروزی با جمهوری اسلامی است - بعد از شاه، نوبت بختیار است.

شاه در فرودگاه قبل از سوار شدن به هواپیما به بختیار گفته بود: «... دولت شما مورد حمایت کامل من قرار دارد، و امیدوارم که علائق وطن پرستانه اعضای آن سبب شود تا هر يك از آنها بتوانند با انجام وظایف مشکلی که به عهده گرفته اند به نتایج موفقیت آمیزی دست یابند...».

از وظایف مشکل کابینه بختیار - که شاه به آن اشاره داشت - یکی برقراری آرامش در کشور بود و دیگری نجات سلطنت.

برای هدف اول، شاه فرماندهان ارتش را وادار به اطاعت از بختیار کرده بود، و در مورد هدف دوم نیز بختیار خود را آماده می ساخت تا کسانی را که شاه برای زندانی شدن در زمان حکومت از هاری بر چین کرده بود، قربانی کند. چنانچه بختیار موفق می شد در غیاب شاه، يك نخست وزیر سابق، يك رئیس ساواک سابق، و دسته ای از وزرا و رجال سابق را اعدام کند، با این اقدام خود می توانست شاه را از بسیاری گناهانش مبرا سازد و موانع بازگشتش به کشور را از سر راه بردارد و این همان برنامه «سپر بلا» بود که قبلاً در همین فصل از کتاب بدان اشاره داشته ام.

به همین جهت نیز، شاه قبل از سوار شدن به هواپیما خطاب به فرماندهان گارد

۲۶. انتشار مجدد مطبوعات از روز ۱۶ دی ۵۷ آغاز شد، نه ۲۳ دی - م.

شاهنشاهی - که خود را روی پایش انداختند و التماس کردند تا از رفتن منصرف شود - گفته بود: «نگران نباشید، سفر من به خارج کشور زیاد طول نخواهد کشید!...». در حالی که شاه این بار هم - حتی در لحظات آخر - خودش را فریب می داد و اصلاً توجه نداشت که طبقات ثروتمند و هوادارانش هرگز به جملات دلخوش کننده او اعتنایی نخواهند کرد، و با آگاهی به این حقیقت که دفتر سلطنت شاه به صفحه آخر رسیده، بلافاصله پس از وی مال و منال خود را برداشته و به دنبالش روانه خواهند شد.

شاه موقعی که در مصر مورد استقبال انور سادات قرار گرفت به او گفت: فقط برای گذراندن يك دوره تعطیلات کوتاه به مصر سفر کرده است. ولی در همان موقع، اعضای تمام سفارتخانه های ایران در کشورهای خارج به دور هم گرد آمدند و ضمن تصمیم گیری برای اظهار همبستگی با مخالفین رژیم و برداشتن عکسهای شاه و خانواده سلطنت از محل کار خود، خواسته هایشان را نیز به وزارت خارجه ایران منعکس کردند. بخصوص در نیویورک، که همکارانم در دفتر نمایندگی ایران در سازمان ملل، با انتشار بیانیه ای اعلام کردند: منبعد دیگر والاحضرت اشرف را به عنوان سرپرست هیأت نمایندگی ایران در مجمع عمومی سازمان ملل به رسمیت نمی شناسند.

همان روز، مردم شهرستانهای مختلف ایران نیز همانند تهرانیها خروج شاه از کشور را با شادمانی فراوان جشن گرفتند و در حالی که نفرت خود را از شاه اعلام می کردند، همه یکصدا در سراسر ایران فریاد «پاینده باد جمهوری اسلامی ایران» سر دادند.

فردای آن روز در حالی که جشن و شادمانی مردم همچنان ادامه داشت، رهبران گروههای مخالف رژیم اعلام داشتند که دولت بختیار را به رسمیت نمی شناسند و مردم تظاهر کننده نیز همراه با آنان خواهان استعفای بختیار شدند که در این میان، کارمندان دولت هم بنا به دستور خمینی از ورود وزرای بختیار به وزارتخانه ها جلوگیری کردند. بختیار سعی داشت خونسردی خود را از دست ندهد، و هر طور شده اوضاع را به صورت عادی برگرداند. او گرچه در این راه روی حمایت فرماندهان ارتش حساب می کرد و به اتکای پشتیبانی آنها قدم برمی داشت، ولی خبر نداشت که علی رغم توصیه شاه به ژنرالهایش برای حمایت از دولت وی، اکثر فرماندهان ارتش با احساس اینکه شاه به آنها خیانت کرده، کینه اش را به دل گرفته اند.

پایان کار بختیار

پس از خروج شاه از ایران، خمینی در نوفل لوشاتو با روحیه ای آرام و بی تزلزل دست به انتشار اعلامیه ای زد که در آن ضمن تبریک به مردم ایران، از آنها خواست تا روز ۱۹ ژانویه [۲۹ دی ۵۷] علیه بختیار «خائن» دست به راهپیمایی و تظاهرات بزنند.^{۲۷} و درخواست پرزیدنت کارتر را نیز در مورد حمایت از دولت بختیار به شدت رد کرد.^{۲۸}

در روز ۱۹ ژانویه میلیونها ایرانی در خیابانهای تهران و سایر شهرها راهپیمایی کردند و فریاد «مرگ بر شاه» سر دادند. در پایان تظاهرات، مردم تهران طی قطعنامه ای که صادر شد پیمان بستند مبارزه خود را تا استقرار حکومت جمهوری اسلامی در ایران ادامه دهند و ضمن آن با اعلام غیرقانونی بودن دولت بختیار، از او و نمایندگان مجلس و اعضای شورای سلطنت خواستند تا از مقام خود استعفا دهند.

در همان زمان شایعاتی در تهران رواج داشت که خبر از مذاکره بین افسران ارتش و طرفداران خمینی می داد. ولی ضمناً نیز شایع بود که افسران تندروی ارتش مشغول گفتگو هستند تا دست به یک کودتای نظامی بزنند.

در این میان، خمینی هم با انتشار اعلامیه ای به همگان اطلاع داد که به زودی عازم ایران خواهد شد، و طی آن خواستار تجدید نظر در کلیه قراردادهای منعقد شده بین شاه و کشورهای خارجی گردید.

در واشینگتن، اردشیرزاهدی دست به یک مصاحبه مطبوعاتی زد و ضمن آن به خبرنگاران گفت: چون در موقعیت فعلی آمدن شاه به آمریکا معنایی جز چشم پوشیدن او از سلطنت نخواهد داشت، به همین علت او پس از مصر - و قبل از بازگشت به ایران - به کشور دیگری (مراکش) سفر خواهد کرد.^{۲۹}

متعاقب اعلام این خبر، فرماندهان گارد شاهنشاهی نیز هماهنگ با اظهارات سفیر

۲۷. ۲۹ دی ۵۷ با روز «اربعین» مصادف بود و طی تظاهرات عظیمی که در این روز علیه حکومت بختیار صورت گرفت، ماموران تحت فرمان او در شهرهای نجف آباد، کرمانشاه، نهاوند، رضائیه، مسجد سلیمان، و یک روستای سبزوار، به صف مردم حمله بردند و صدها تن را به شهادت رساندند - م.

۲۸. امام خمینی در جواب درخواست کارتر مبنی بر «حمایت از دولت قانونی بختیار» فرموده بودند: «کارتر حق ندارد درباره قانونی بودن یا نبودن یک دولت در ایران اظهار نظر کند... و آرامش و ثبات نیز فقط موقعی به ایران باز می گردد که دولتهای خارجی دست از دخالت در امور داخلی ایران بردارند...» - م.

ایران در واشینگتن، دست به مانورهایی در چند یادگان زدند تا به این ترتیب آمادگی خود را برای مقابله با حوادث به نمایش در آورند.

روز ۲۳ ژانویه [۳ بهمن ۵۷] بختیار اعلام کرد که اگر آیت الله بازگشت خود را به تعویق بیاندازد، وی نیز از مقام خود استعفا می دهد و تعیین ماهیت رژیم آینده کشور را - اعم از جمهوری یا سلطنتی - به عهده مردم واگذار خواهد کرد. ولی «شورای امنیت ملی» برخلاف نظر او، خودسرانه فرودگاه را بست تا از بازگشت آیت الله تبعیدی به ایران جلوگیری کرده باشد.^{۲۹}

روز ۲۵ ژانویه [۵ بهمن ۵۷] از سوی دولت بختیار تظاهراتی به حمایت از قانون اساسی ترتیب داده شد که طی آن جمعیتی بالغ بر ۵۰ هزار نفر در میدان بهارستان گرد آمدند و به طرفداری از بختیار شعار دادند.^{۳۰}

ولی فردای آن روز که طرفداران خمینی دست به تظاهرات زدند، نیروهای نظامی به سویشان آتش گشودند و حدود ۱۵ نفر را کشتند.

روز ۲۸ ژانویه [۸ بهمن ۵۷] بختیار اعلام کرد که قصد دارد برای ملاقات با خمینی و مذاکره با وی پیرامون آینده کشور عازم پاریس شود. ولی آیت الله استعفای بختیار از نخست وزیری را شرط ملاقات با او قرار داد.

بعد از آن چون در ادامه تظاهرات مردم علیه دولت هر روز موج خشونت بالا می گرفت و به تعداد کشته ها و زخمی ها افزوده تر می شد، بختیار ترجیح داد با رفع انسداد فرودگاه ژست مسالمت جویانه ای به خود بگیرد، و نشان دهد که آمادگی دارد پس از

۲۹. ادعای نویسنده کتاب در باب اینکه بختیار چنین حرفی زده باشد پذیرفتنی نیست. زیرا بختیار روز اول بهمن ۵۷ طی مصاحبه ای گفته بود: «من سنگر نخست وزیری را خالی نمی کنم». ضمن آنکه وقتی فرماندهان ارتش ناچار به اطاعت از بختیار بودند و ریاست شورای امنیت ملی را هم نخست وزیر به عهده داشت، پس اشغال فرودگاه مهرآباد نیز هرگز نمی توانست بدون اجازه بختیار صورت گرفته باشد - م.

۳۰. تعداد ۵۰ هزار نفر فوق العاده اغراق آمیز است، و معلوم نیست نویسنده در حالی که خود در ایران نبوده با استناد به چه مدرکی چنین رقم بی تناسبی را در کتابش آورده است؟ ضمن آنکه بد نیست بدانیم، قره باغی (آخرین رئیس ستاد ارتش شاه) نیز در خاطرات خود صریحاً اعتراف کرده که: «... در تظاهرات پنجم بهمن ۵۷ تعداد ۳۵ دستگاه اتوبوس، کارگران تاسیسات نیروی هوایی چاه بهار را به تهران آورده بودند تا در راهپیمایی طرفداران قانون اساسی شرکت کنند...» (حقایق درباره بحران ایران، نوشته عباس قره باغی، صفحه ۲۶۹) - م.

بازگشت خمینی با وی سازش کند^{۳۱}.

و سرانجام در روز اول فوریه [۱۲ بهمن ۵۷] رهبر مذهبی ایرانیان پس از حدود ۱۴ سال تبعید با يك هواپیمای افرانس اجاره ای وارد تهران شد و در مسیرش از فرودگاه به شهر - در حالی که سوار بر يك استیشن مرسدس بنز بود [۱] - از سوی میلیونها مردمی که از شدت خوشحالی به حد انفجار رسیده بودند مورد استقبال جنون آمیز [۱] قرار گرفت.

در ادامه این تظاهرات، جمعیت رو به سوی گورستان بهشت زهرا نهادند و در آنجا خمینی، در حالی که سیل مردم تمام محوطه گورستان را فرا گرفته بود، بر بالای کرسی خطابه در میان شور و هلهله جمعیت با همان لحن خشک و یکتواخت همیشگی به سخنرانی پرداخت و ضمن آن گفت: «... این دولت و این مجلس غیرقانونی است... من توی دهن این دولت می زنم. من خودم دولت تعیین می کنم. من به پشتیبانی این ملت، دولت تعیین می کنم... بختیار اگر استعفا ندهد، او را بازداشت می کنم...»^{۳۲}. خمینی در این سخنرانی به آمریکا حمله کرد و از افسران ارتش نیز خواست تا به مردم ملحق شوند.

در همان زمان چون دانشجویان مصری نیز علیه حضور شاه در کشورشان دست به تظاهرات زدند، شاه ناچار مصر را به سوی مراکش ترك کرد^{۳۳}.

بختیار که در آن وضعیت چاره دیگری جز دادن اجازه تظاهرات به نفع خمینی نداشت، ضمناً کوشید تا بعضی از برنامه هایی را که قبلاً توسط خمینی در پاریس اعلام شده بود، شخصاً به اجرا در آورد. به همین خاطر بود که اعلام کرد: در قراردادهای ایران با کشورهای خارج تجدید نظر می کند، فروش نفت به اسرائیل و آفریقای جنوبی متوقف

۳۱. باز شدن فرودگاه مهرآباد در روز ۹ بهمن فقط به دلیل اعتراض گسترده مردم و تصمیم به زاهیمایی میلیونی به سوی فرودگاه بود. و این کار بپذیری بختیار را وحشتزده کرد که سبب شد دست از محاصره نظامی فرودگاه بردارد - م.

۳۲. فریدون هویدا با اینکه از سخنرانی نارنجی امام در بهشت زهرا فقط همین سه جمله را نقل کرده، ولی مناسفانه جمله سوم را به میل خود تغییر داده و آن را به صورتی تحریف شده آورده است. در حالی که امام طی سخنان خود به جای جمله: «بختیار اگر استعفا ندهد او را بازداشت می کنم»، فرموده بودند: «... خود آن آدم، دولت آن آدم، مجلس آن آدم، تمام اینها غیرقانونی است، و اگر ادامه بدهند اینها، مجرمند و باید محاکمه شوند. و ما آنها را محاکمه می کنیم.» - م.

۳۳. در روز ۱۲ بهمن ۵۷ در تهران تظاهراتی در حمایت از شاه برگزار شد. این تظاهرات در روز ۱۳ بهمن ۵۷ صورت گرفته بود - م.

می شود، و ...

اصولاً بختیار از همان ابتدای به قدرت رسیدنش، در گرداب حوادث فرورفته بود. او که احساس می کرد عیناً مثل شاه دستخوش بی اعتمادی و سوء ظن مردم شده است، نه حمایت ملت را پشت سر خود می دید، و نه اطاعت فرماندهان نظامی از دستوراتش بارضا و رغبت آنها صورت می گرفت.

اقدامات بختیار چون با روشی نامنظم و درهم ریخته انجام می شد، اکثراً بی اثر می ماند. چنانکه او بعد از اعلام برکناری اردشیر زاهدی از مقامش در واشینگتن، چون تصمیم خود را رسماً به اطلاع وزارت خارجه امریکا نرساند، همین مسأله سبب شد که زاهدی بتواند کماکان امور سفارت ایران در آمریکا را در دست داشته باشد، یا در مورد محاکمه بازداشت شدگان، بختیار فقط به اعلام خبر آن بسنده کرد و هیچ اقدام دیگری در این راه به عمل نیاورد.

بختیار رویهمرفته به نظر شخص ضعیفی می آمد، که در او اصلاً توانایی انجام کارهای مهم دیده نمی شد.

روز ۵ فوریه [۱۶ بهمن ۵۷] آیت الله خمینی رسماً اولین قدم خود را به عنوان رهبر کشور برداشت و با صدور حکمی «مهدی بازرگان» را به ریاست «دولت موقت جمهوری اسلامی» منصوب کرد.^{۳۴} و به وی دستور داد تا کابینه ای تشکیل دهد و برای تغییر نظام سیاسی کشور به آرای عمومی مراجعه کند.

خمینی در مراسمی که برای ابلاغ حکم دولت موقت تشکیل شده بود، طی نطقی ضمن تاکید بر اینکه، مردم با تظاهرات گسترده و قربانیان فراوانی که داده اند وی را به عنوان رهبر جامعه برگزیده اند، از عموم خواست تا «با تظاهرات آرام در شهرها و در دهات و در هر جا که مسلمان هست، نظر خودشان را راجع به دولت اسلامی آقای مهندس بازرگان اظهار کنند...». و نیز اعلام کرد: «کسانی که علیه دولت اسلامی کارشکنی و یا قیام بکنند، جزای آنها بسیار سخت است، و در فقه اسلام قیام برضد حکومت خدایی، قیام برضد خدا است، و قیام برضد خدا، کفر است و جزای آن بسیار زیاد است...»^{۳۵}

۳۴. در آن روز چون تغییر رژیم هنوز حالت رسمی به خود نگرفته بود، لذا مهندس بازرگان به سمت رئیس «دولت موقت انقلاب» منصوب شد، نه «دولت موقت جمهوری اسلامی» - م.

۳۵. در ترجمه قسمتهایی که نویسنده از بیانات امام نقل کرده، مستقیماً از متن اصلی نطق و مصاحبه امام خمینی در مراسم معرفی مهندس بازرگان استفاده شده است - م.

وجود عبارت «بنا به پیشنهاد شورای انقلاب...» در ابتدای حکم ریاست دولت موقت، برای اولین بار موجودیت «شورای انقلاب» را علنی می‌کرد، ولی ترکیب اعضای آن حتی تا امروز هم ناشناخته مانده است.^{۳۶}

فردای روز انتصاب بازرگان به ریاست دولت موقت، بختیار ضمن اعلام اینکه: «به اصطلاح» دولت انتخابی آیت‌الله را به رسمیت نمی‌شناسد، اظهار داشت: «من در مقام نخست‌وزیر قانونی مملکت می‌مانم تا انتخابات آزادآینده را انجام دهم، حتی اگر کلیه نمایندگان مجلس هم به خواست آیت‌الله خمینی گردن نهند و از وکالت مجلس استعفا دهند...».

در آن روز، بختیار همچنین دو لایحه مربوط به انحلال ساواک و محاکمه وزرای سابق را از تصویب مجلس گذراند و در زمینه سیاست خارجی نیز تمایل دولت خود را به خروج ایران از پیمان سنتو اعلام کرد.

بازرگان که قدرت خمینی را پشت سر خود داشت با برخورداری از حمایت همه‌جانبه توده مردم، به مقابله با بختیار و فرماندهان ارتش برخاست که در این راه، جمعیتی متجاوز از یکصد هزار نفر در تهران و شهرستانها طی تظاهراتی آرام، پشتیبانی خود را از انتخاب بازرگان اعلام داشتند، و در حالی که شعار می‌دادند «زنده باد خمینی - زنده باد بازرگان - مرگ بر بختیار» در خیابانها راهپیمایی کردند [۱۷ بهمن ۵۹].

در چنین روزی، حضور ارتش فقط به پرواز هواپیما و هلیکوپتر بر فراز خیابانها محدود شد، و «ابراهیم یزدی» نیز ضمن اعلام پیوستن چندین واحد ارتش به دولت اسلامی، به اطلاع مردم رساند که روز ۸ فوریه [۱۹ بهمن ۵۷] همزمان با کنفرانس مطبوعاتی بختیار تظاهرات وسیعی در تهران و شهرستانها برگزار خواهد شد.^{۳۷}

روز ۸ فوریه در حالی که شایعه انجام يك کودتای نظامی در همه جا رواج داشت و سفیر آمریکا نیز عوامل خود را به تماس با رهبران مذهبی تشویق می‌کرد، جمعیتی متجاوز از يك میلیون نفر در خیابانهای تهران دست به راهپیمایی زدند و خواستار استعفای بختیار

۳۶. تا زمان تشکیل اولین دوره مجلس شورای اسلامی و انحلال شورای انقلاب (۷ خرداد ۵۹)، این شورا همواره حالت غیرعلنی داشت و ترکیب اعضای آن اکثراً ناشناخته بود - م.

۳۷. در آن روزها، بختیار تقریباً همه روزه کنفرانس مطبوعاتی داشت. لذا توجیه نویسنده کا خواسته راهپیمایی مردم در روز ۱۹ بهمن ۵۷ صرفاً نوعی عکس‌العمل نسبت به کنفرانس مطبوعاتی بختیار تلقی شود، پذیرفتنی نیست - م.

از نخست‌وزیری شدند. ولی بختیار علی‌رغم مشاهده تظاهرات مردم ضمن آنکه سوگند خورد تسلیم نشود و همچنان به مقاومت خود ادامه دهد، برنامه‌های مورد نظر خمینی را نیز «قرون وسطایی!» توصیف کرد.

روز ۹ فوریه [۲۰ بهمن ۵۷] ناگهان دامنه آشوب بالا گرفت و با حمله عواملی از گارد شاهنشاهی به گروهی از همافران نیروی هوایی - که به نفع خمینی دست به تظاهرات زده بودند - بیش از ۵۰ نفر کشته شدند. و این ماجرا نظریکی از دوستانم را (که چند روز پس از شاه، ایران را ترک کرده بود) تایید می‌کرد، که گفته بود: از طریق مجاری محرمانه مطلع شده که گارد شاهنشاهی قصد دارد تحت فرماندهی گروهی از ژنرالها دست به يك کودتا بزند.

روز ۱۰ فوریه [۲۱ بهمن ۵۷] اوضاع متشنج‌تر شد و پس از حمله گارد شاهنشاهی به همان پایگاه هوایی که همافران آن حمایت خود را از خمینی اعلام کرده بودند، پرسنل پایگاه از آنجا بیرون آمدند و سلاحهای خود را در اختیار مردم قرار دادند. به دنبال آن نیز با ایجاد سنگرهایی در اطراف پایگاه، جنگی همه‌جانبه بین مردم و گارد شاهنشاهی در گرفت که تا صبح فردای آن روز به طول انجامید و طی آن عده‌ای قریب به ۲۰۰ نفر کشته شدند. اطلاعاتی که بعداً به دستم رسید مشخص می‌کرد که ماجرای حمله گارد شاهنشاهی به پایگاه هوایی، مقدمه همان کودتایی محسوب می‌شد که مدتها دربارہ انجامش توسط «خسروداد» و چند ژنرال دیگر شایعاتی بر سر زبانها افتاده بود. ولی آن‌طور که از بعضی گزارشها برمی‌آید، یکی از افسران همدست خسروداد به نام ژنرال «ربیع» قبلاً مسأله را به هواداران خمینی اطلاع داده بود.

به اعتقاد منابعی که این اطلاعات را به من دادند، برنامه کودتا قبلاً با توافق شاه تنظیم شده بود و در این باره به نواری نیز استناد می‌شود که چند روز قبل به دست مخالفین رژیم افتاده بود و در آن، دستورات شاه خطاب به فرماندهان ارتش مبنی بر کوشش در جهت ایجاد آشوب و درگیری شنیده می‌شد (گرچه باید گفت که اصالت چنین نواری همواره از سوی اطرافیان شاه تکذیب شده است).

همان روز ۱۰ فوریه امیرعباس از محل بازداشتش تلفنی با من تماس گرفت^{۳۸}، و

۳۸. در متن اصلی کتاب، تاریخ این تماس تلفنی ۱۰ ژانویه ذکر شده، که طبعاً اشتباه است و می‌بایست ۱۰ فوریه (۲۱ بهمن ۵۷) نوشته می‌شد - م.

در خلال صحبتش صریحاً اعتراف کرد که از اقدامات شاه سرخورده است. برادرم ضمن ابراز این مطلب که واقعاً نمی فهمد چطور يك رئیس کشور می تواند در چنان وضعی مقام خود را، ها کند و برود؟ می گفت: «... حالا می فهمم که تاکنون راجع به شاه اشتباه قضاوت می کردم»^{۳۹} و این آخرین باری بود که من صدای امیرعباس را شنیدم.

صبح روز یکشنبه ۱۱ فوریه [۲۲ بهمن ۵۷] فرماندهان ارتش تصمیم به سرنگونی بختیار گرفتند و برای این کار نیز چون نتوانسته بودند هیچ دستوری از شاه دریافت کنند، به دو گروه تقسیم شدند: گروه اول در صدد اجرای نقشه خسروداد و دوستانش در مورد انجام کودتای نظامی برآمدند، و گروه دوم بی طرفی خود را در منازعه بین دو دولت اعلام داشتند و به هوای بحسب فرمان خود دستور دادند تا به پادگانها برگردند.

در این میان، چون بختیار خود را بدون پشتیبانی ارتش کاملاً درمانده دید، فوراً به عراقیت کار می برد و در صدد فرار برآمد. بعداً هم البته آشکار شد که او بلافاصله ایران را ترك کرد و به عنوان پناهنده به اروپا رفت.^{۴۰}

بعد از این ماجرا، تهران به مدت ۴۸ ساعت به دست گروههایی افتاد که تابع هیچ مقام و مقررات مشخصی نبودند، و چون نگهبانان زندان برادرم و دیگر افراد بازداشتی رژیم پناه نیز محل مأموریت خود را ترك کردند، بسیاری از بازداشتیها توانستند با استفاده از این موقعیت بگریزند. ولی برادرم ترجیح داد همانجا بماند و زندان خود را ترك نکند. او با اعتقاد بر اینکه «بالاخره يك نفر می بایست نشان دهد که از دل و جرات کافی برخوردار است»^{۴۱} حتی قبلاً هم از قبول پیشنهاد بعضی از دوستان و بستگانمان که قصد اعزام گروهی را برای حمله به زندان و نجاتش داشتند، سر باز زده بود.^{۴۲}

۳۹. شرح معلوم می شود، هر آنچه تاکنون از سوی نویسنده راجع به بینش سیاسی امیرعباس هویدا نوشته شده، جز لاف و گزاف نبوده است. - م.

۴۰. واقعاً باید پرسید: نویسندگانی همچون فریدون هویدا چگونه ممکن است آن همه شور و احساس و ایثار مردم تهران در روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن ۵۷ را نادیده بگیرند و مسأله پراهمیتی چون سقوط رژیم شاه را صرفاً ناشی از اعلام بی طرفی ارتش و یا فرار بختیار بدانند؟! - م.

۴۱. مسأله باقی ماندن امیرعباس هویدا در زندان به خاطر داشتن «دل و جرات کافی!» به دو دلیل مردود است. یکی اینکه در اواخر رژیم شاه اگر هویدا در زندان به سر نمی برد حفظ جانش واقعاً مشکل بود، ولی محیط زندان نمی توانست برایش امنیت کافی فراهم کند و دیگر اینکه بنا به گفته «پرویز راجی»: هویدا در روز ۲۲ بهمن فقط به این دلیل زندانش را ترك نکرد که می ترسید توسط مردم خشمگین کشته شود

متعاقب فرار بختیار و فروپاشی رژیم، دولت موقت جمهوری اسلامی اداره امور را به عهده گرفت. نیروهای هوادار خمینی ژنرال خسروداد را دستگیر کردند. دولت ایالات متحده تمایل خود را برای تماس با رژیم جدید برای حفظ منافع آمریکا در ایران اعلام داشت و حکومت شوروی نیز رژیم جدید ایران را به رسمیت شناخت

فصل پنجم سخن آخر

دوشنبه ۱۲ فوریه ۱۹۷۹ [۲۳ بهمن ۵۷]، تهران

خمینی بعد از آنکه آخرین پیاده حریف را از صفحه شطرنج خارج کرد، لم داد و چشمان خسته اش را برای لحظه ای برهم نهاد و زیر لب گفت: «شاه مات شد». او مبارزه ای را که از سال ۱۹۶۰ آغاز کرده و در سال ۱۹۷۸ به اوج رسانده بود، اینک با پیروزی خود پایان یافته می دید... از آن پس دیگر ایران به خمینی تعلق داشت و کسی نمی توانست رهبری او را بر کشور مورد تردید قرار دهد. درست در همین موقع بود که سرپرست کاخ سلطنتی نیز کتاب «به سوی تمدن بزرگ» نوشته محمدرضا پهلوی را بست و به کناری نهاد و چون وظیفه اش هنوز به پایان نرسیده بود [۱] به جایش کتاب «حکومت اسلامی» را گشود و به مطالعه آن مشغول شد.

شنبه ۷ آوریل ۱۹۷۹ [۱۸ فروردین ۱۳۵۸]، تهران

دادگاهی که از سوی مقامات رژیم جدید برای محاکمه امیرعباس تشکیل شده بود، از دیروز به صورت غیرعلنی ادامه یافت^۱ و طی آن با وضعی که بی شباهت به دادگاههای

۱. برخلاف نظر مؤلف، دادگاه انقلاب که بعد از ظهر روز شنبه ۱۸ فروردین ۵۸ محاکمه امیرعباس هویدا را دوباره پس از يك وقفه بیست و چند روزه (متعاقب اعلام تنفس در روز ۲۴ اسفند ۵۷) آغاز کرد،

تفتیش عقاید قرون وسطی نبود. قضات (که جزء اعضای «کمیته انقلاب» محسوب می شدند) چهره خود را پشت نقاب پنهان کرده و برادرم را به خاطر اتهامات بی پایه ای مثل «محرابه با خدا» و «فساد در زمین» به محاکمه کشیدند. در حالی که هیچ معلوم نبود، دفاع از اتهاماتی که به جای قانون، بیشتر به مسائل ماوراء الطبیعه ارتباط دارد، چگونه می توانست برای متهم امکان پذیر باشد.^۲

همانطور که در قسمتهای قبلی این کتاب راجع به محاکمه شتابزده برادرم نوشته ام، در دادگاه او نه قاضی حقوقدانی وجود داشت و نه شاهدهی. تصمیم به اعدام امیرعباس نیز از همان ابتدای کار گرفته شده بود، و کشته شدنش به فاصله چند دقیقه پس از ختم دادگاه همچنان مرا گیج کرده است که هنوز نتوانسته ام آثار آن را از خود دور کنم. و واقعاً نمی دانم که جریان محاکمه او را چگونه می شود با مبانی عدل و انصاف منطبق دانست؟^۳

امیرعباس روز ۱۵ مارس [۲۴ اسفند ۵۷] خطاب به قضات نقابدار دادگاه خود گفته بود: «ما همگی دزون يك سیستم زندگی می کردیم و من هم خود را درست به همان اندازه مقصر می دانم که شما مقصرید. زیرا همه آن سیستم را پذیرفته بودیم...» [!]

بعداً در روز ۲۵ آوریل [۱۵ اردیبهشت ۵۸] مهدی بازرگان نیز شبیه همین سخنان

حالت علنی داشت. چون براساس فیلم آن (که از تلویزیون پخش شد) و عکسهای متعدد جریان دادگاه در جراید مختلف آن زمان (به خصوص در روزنامه اطلاعات مورخ ۱۹ فروردین ۵۸)، حضور حداقل ۵۰ نفر ناظر و نیز درج کامل سؤال و جواب دادگاه در روزنامه ها هرگز نمی تواند در مورد يك دادگاه غیر علنی مصداق داشته باشد - م.

۲. معلوم نیست نویسنده واقعا تا این حد بی اطلاع بوده است، یا اینکه عمداً خود را به نادانی زده و نمی دانسته که منظور از «محرابه با خدا و فساد روی زمین»، ارتکاب اعمال خلاف قوانین اسلامی، تقویت دشمنان اسلام، تشویق طاغوت گرایی، و تائید مظاهر شیطانی است - م.

۳. چه عدالت و انصافی بالاتر از اینکه، به امیرعباس هویدا پس از ۱۲ سال واندی معاونت در تمام گناهان و جنایات و مفاسد شاه اجازه داده شد تا در يك رژیم انقلابی طی محاکمه خود هرچه می خواهد بگوید (آیا نویسنده کتاب - که اهل مطالعه هم هست - هیچ انقلاب دیگری را در جهان سراغ دارد که چنین کرده باشد؟). ولی امیرعباس هویدا که همواره با افتخار فراوان، خود را «مجری اوامر شاهانه» (یا به قول خودش در جلسه دادگاه: مجری اهداف سیستم) می دانسته، اینقدر شهادت نداشت که همان حرفی را که روز ۲۱ بهمن ۵۷ تلفظی به برادرش (مؤلف کتاب) گفته بود، در جلسه دادگاه نیز تکرار کند و صریحاً بگوید: «حالا می فهمم که تاکنون راجع به شاه اشتباه قضاوت می کردم...» (صفحه ۲۱۲) - م.

را به مناسبت حادثه قتل ژنرال «قرنی» (رئیس ستاد ارتش دولت خود) به زبان راند و گفت: «افسران و سربازان را نمی توان به دلیل آنکه به شاه خدمت کرده اند، خائن دانست. زیرا همه ما - خواسته یا ناخواسته - با رژیم گذشته همکاری داشته ایم...».

شنبه ۷ آوریل ۱۹۷۹ [۱۸ فروردین ۱۳۵۸]، جزیره بهشت، باهاما

موقعی که خبر کشته شدن برادرم به گوش شاه «سابق» رسید، او: هیچ نگفت و به جای هر عکس العملی به ورزشهای مورد علاقه اش مثل: تنیس، آب اسکی، دو، گلف، و نظایر آن - که برای حفظ سلامتش ضروری بود - ادامه داد.

شاه و خانواده اش که اکثراً در آبهای گرم ساحل جزیره بهشت شنا می کردند و در بلاژ لوکس آن برای برنزه شدن حمام آفتاب می گرفتند، چند روز قبل نیز با چهره ای خن،^۴ در مقابل دوربین خبرنگاران مطبوعات بین المللی ظاهر شده بودند تا از آنها عکس گرفته شود.

شاه تا چند هفته سکوت خود را در مورد کشته شدن برادرم ادامه داد، تا آنکه به خاطر انتقادهای مکرر مطبوعات اروپایی از او - که چرا دست به هیچ اقدامی برای نجات امیرعباس هویدا نزده؟ - ناچار در روز ۲۷ آوریل [۷ اردیبهشت ۵۸] سکوت خود را شکست و با اظهار مطالبی (که قبلاً نقل کرده ام) کوشید تا در این باره از خود رفع اتهام کند.^۴

ولی هیچکس گفته های شاه را باور نکرد. چون همه از این حقیقت آگاهی داشتند که شخص او مسئول واقعی تمام کارها بوده است و همواره نیز می کوشیده تا خود را به عنوان تنها فرد تصمیم گیرنده در امور مملکت به همگان معرفی کند.

شاه در سال ۱۹۷۵ [۱۳۵۴] طی مصاحبه ای با «جان اوکز» (که در شماره ۳۰ سپتامبر ۱۹۷۵ نیویورک تایمز به چاپ رسید) در مورد خواست خود مبنی بر جای دادن ایران در میان قدرتهای بزرگ جهان گفته بود: «این اولین بار نخواهد بود، که در این مملکت کارهای غیرممکن، ممکن خواهد شد...». گرچه سه سال بعد از آن تاریخ، پیش بینی شاه

۴. مطالبی که شاه درباره هویدا گفت، در صفحه ۱۷۴ همین کتاب آمده است - م.

درست از آب درآمد و کار غیرممکنی انجام گرفت، ولی این کار نه به دست شاه و برای تعبیر رویاهای او، بلکه به دست خمینی و با کوشش انقلابیون بی اسلحه در مقابل ارتشی مجهز انجام گرفت، که توانستند به ۲۵ قرن شاهنشاهی خاتمه دهند و به جایش در ایران رژیم جمهوری اسلامی را برقرار سازند. و به نظر من، اقدام آنها را به این دلیل باید يك انقلاب بی سابقه تلقی کرد که اکثر طبقات پراکنده و متضاد اجتماع فقط تحت لوای دو شعار «الله اکبر» و «مرگ بر شاه» با هم متحد شده بودند.

ولی در اینجا سؤالی هم مطرح است که مردم سربزیر ایران چنین قدرت رام نشدنی را از چه منبعی کسب کرده بودند؟

خیلی ساده می توان گفت که این قدرت ناشی از ایمان و اعتقاد مذهبی عمیق مردم بوده است. منتها باید دید چرا مذهب شیعه که از قرن شانزدهم به بعد مایه قدرت ایرانیان به حساب می آمده، آنها را قبلاً اینگونه به تلاطم نیانداخته بود^۵. و اگر چنین جریانی با نطقهای آتشین خمینی ارتباط داشته، پس چرا چندین سال پیش که او مردم را دعوت به قیام کرده، چنین اتفاقی نیفتاد؟^۶

و به هر حال باید پرسید: پس چه عاملی در برانگیختن مردم نقش داشته است؟ جبهه ملی طرفدار مصدق؟ یا روشنفکران وابسته به راست و چپ؟... ولی حقیقت این است که آنها جز گروهی اقلیت را در اجتماع تشکیل نمی دادند.

شاید کار کمپانیهای نفتی بوده، که به این وسیله می خواستند مراتب نارضایتی خود را از سیاستهای شاه نشان دهند؟... ولی باید دانست که قدرت آنها محدود است و به هر حال شاه نیز همواره به سهم خود از تأمین نفت مورد نیاز کمپانیهای نفتی ابائی نداشت^۷.

۵. قیام علیه قرارداد «رزی» در ماجرای تحریم تنباکو، نهضت مشروطه ایران، نهضت ملی شدن نفت، و قیام ۱۵ خرداد ۴۲، نمونه هایی ارزنده از تجلی قدرت ایمان مردم در قیام علیه استبداد و استعمار و استثمار به حساب می آید - م.

۶. اولاً در همان اوایل دعوت امام خمینی، قیام ۱۵ خرداد ۴۲ اتفاق افتاد. ثانیاً بهتر بود نویسنده کتاب حداقل قبلاً معلومات مختصری در باب «انقلاب شناسی» کسب می کرد و آنگاه به اظهار نظر پیرامون مسائل «انقلاب» می پرداخت. چون اینطور که مشهود است، به گمان او مراحل طولانی و دشوار موجود در فرآیند و به ثمر نشستن يك انقلاب باید فقط ظرف یکی دو روز اتفاق بیافتد! و گذشت يك دوره چند ساله برای افزایش آگاهی نوده مردم و طی مراحل پختگی انقلاب، دیگر لزومی ندارد - م.

۷. مؤلف کتاب مشخص نکرده که کمپانیهای نفتی از کدام سیاست شاه ناراضی بودند؟ عدم

گهگاه هم شنیده شده که نفوذ خارجیها در این ماجرا موثر بوده است. منجمله اینکه: شاه تقریباً همه روزه با سفرای آمریکا و انگلیس مشورت می کرده؛ فلسطینی ها گروههای چریکی ایرانی را آموزش داده اند؛ رادیو «بیک ایران» (که از يك کشور اروپای شرقی پخش می شد) دایم به انتقاد از شاه مشغول بوده؛ و یا، این نیکسون بود که شاه را وادار کرد تا تمام ثروت مملکت را بی دلیل صرف خرید تسلیحات کند.

بعضی ها از این هم فراتر رفته اند و فی المثل افرادی مثل «رابرت دریفوس» و همکارانش طی مقالاتی در مجله «اکسکیوتیو اینتلیجنس ریویو» (چاپ نیویورک، شماره های ۲۰ فوریه و ۸ مه ۱۹۷۹)، انقلاب ایران را مرحله مقدماتی يك «توطئه بزرگ» دانسته اند که قصد از آن هم چیزی نبوده جز برهم زدن ثبات منطقه و تکه تکه کردن کشورهای تشکیل دهنده آن، تا بعداً بتوانند به میل خود مرزهای جدیدی برای این کشورها بوجود آورند.

بر اساس نظریه ارائه شده در این مجله، به اجرا در آوردن طرح سری مذکور در ایران به عهده افرادی مثل: یزدی، قطب زاده، بنی صدر، و امیرانتظام قرار داشت. بخصوص درباره یزدی نوشته که او تبعه آمریکا است و همواره با «ریچارد کاتم» (استاد علوم سیاسی دانشگاه پیتسبورگ) تماس داشته است.

نویسندگان این مقاله معتقدند که نقش اصلی را در این توطئه، به جای حکومتهای غربی، سازمان سری «اخوان»^۸ به عهده داشته است که «بنیادگرایی اسلامی» را به عنوان سلاحی قدرتمند در جهت برقراری وضعیت مطلوب خود برگزید تا بتواند برنامه های مورد نظر را در کشورهای جهان سوم برقرار سازد. البته ایران هم فقط به این دلیل به عنوان اولین محل اجرای توطئه انتخاب شد که دارای شرایط مناسب بود، و عنقریب به دنبال ایران، سایر کشورهای منطقه نیز به چنین وضعیتی در خواهند آمد.

گفتنی است که نظرات نویسندگان مقاله پس از مدتی کوتاه در داخل ایران نیز شواهدی دال بر صحت خود یافت. به طور مثال: موقعی که آیت الله طالقانی در روز ۱۷ مه

شرکت شاه در تحریم نفتی سال ۱۵۲۰ بازگرداندن پول حاصل از فروش نفت به جیب کشورهای غربی؛ و یا افزایش قیمت نفت از ۴ دلار به ۱۲ دلار (که در مورد افزایش قیمت نفت، باید دانست که این مسأله خواست خود کمپانیهای نفتی بود و به دستور آمریکا توسط شیاه به اجرا درآمد) - م.

۱۹۷۹ [۲۷ اردیبهشت ۵۸] متعاقب دستگیری پسرش توسط «کمیته»، خود را مخفی کرد.^۹ شایعات عجیب و غریبی نیز در پی آن پراکنده شد. که از جمله می گفتند: موقعی که فلسطینی‌ها سفارت اسرائیل را در تهران به اشغال خود درآوردند، اسنادی در آنجا یافتند که ثابت می‌کرد یزدی و قطب‌زاده و بعضی دیگر از اطرافیان خمینی با سازمانهای جاسوسی خارج ارتباط دارند و چون بعداً این اسناد در اختیار پسر طالقانی قرار گرفت، «کمیته» که به ماجرا پی برده بود، اقدام به دستگیری وی کرد و اسناد را از دستش بیرون آورد.^{۱۰}

گرچه اینها همه که برشمردم شایعاتی بیش نیست، ولی با توجه به رخدادهای جهان امروز، کم و بیش می‌توان زمینه‌هایی را یافت که برصحت آنها دلالت داشته باشد. به طور مثال: اخیراً اقتصاددانان غربی به‌طور ناگهانی از نظریات متعارف خود دست برداشته‌اند و از به بن بست رسیدن تئوریهای قبلی در باب «توسعه دم می‌زنند» به

۹. ماجرای دستگیری پسر حضرت آیت‌الله طالقانی و آنگاه ترك تهران توسط ایشان، در روزهای اول اردیبهشت ۵۸ اتفاق افتاد، نه در ۲۷ اردیبهشت - م.

۱۰. دکتر ابراهیم یزدی طی نامه مورخ ۶۴/۱۱/۹ خود به مترجم کتاب (که قبلاً در صفحه ۱۹۲ به آن اشاره شد) راجع به مسائلی که فریدون هویدا در باب ایشان ذکر کرده، توضیحاتی به شرح زیر داده است:

...مورد دیگر در صفحه ۱۵۵ متن انگلیسی کتاب «سقوط شاه» است، که دو مطلب نادرست دارد. اول آنکه، اینجانب را عضو جمعیت «اخوان المسلمین» قلمداد کرده، که بی‌اساس است. و همچنین مطالب دیگری را مطرح می‌سازد و به ما نسبت می‌دهد که از مقوله تهمت و افترا و کذب است و اصولاً نباید ترجمه آنها در روزنامه منعکس گردد.

دوم آنکه، بازداشت فرزند مرحوم آیت‌الله مجاهد نستوه طالقانی را به کشف اسنادی در سفارت فلسطین در تهران مربوط دانسته است، که آن نیز از مقوله شایعات بی‌اساس است. بازداشت فرزند مرحوم طالقانی اولاً بدون دخالت و یا اطلاع دولت و اینجانب، توسط گروه خاصی صورت گرفته بود. ثانیاً به موجب توضیحات آقای مهندس «غرضی» (یکی از اعضای آن گروه) همان شب در منزل مرحوم طالقانی - و در حضور حاضرین در مجلس - بازداشت وی توسط این گروه، مربوط بوده است به رویدادهای درونی سازمان مجاهدین خلق در سال ۱۳۵۴ و بعد از آن، و مرگ - یا قتل احتمالی - یکی از کادرهای آن سازمان در خاورمیانه، به علت استقامت برحفظ هویت اسلامی خود، و اینکه بازداشت کنندگان وی را عامل با شریک در آن قتل می‌دانستند...

عقیده آنها، کشورهای جهان سوم بایستی به سوی اقتصاد کشاورزی سوق داده شوند تا از این طریق، هم به تولید مواد غذایی افزوده شود، و هم نیروی انسانی بیشتری به کار افتد. ولی این نظریه در حالی عنوان می‌شود که کارشناسان اطمینان دارند کشورهای فقیر با توجه به رشد فزاینده جمعیت هرگز نخواهند توانست مایحتاج غذایی مردم خود را تأمین کنند، و نیز مشخص شده که توسل به تئوری مشهور «انقلاب سبز» - که زمانی امیدهای فراوان برانگیخته بود - دیگر کارآیی لازم را برای حل مشکلات کشورهای رو به رشد ندارد.

چنانکه در مورد ایران، به خاطر کمبود آب و زمین قابل کشت هرگز نمی‌توان به خودکفایی کشور از نظر محصولات کشاورزی امید بست [!]. و ناچار می‌بایست این حقیقت را پذیرفت که گرچه شاه اشتباهات فراوانی مرتکب شد، ولی اعتقاد او در باب صنعتی کردن کشور صحیح بود [!] و نباید این مسأله را از نظر دور داشت که وقتی ذخایر نفتی کشور تمام شود بدون صادر کردن تولیدات صنعتی، واقعا چگونه می‌توان غذا و لباس مورد نیاز ۶۰ میلیون ایرانی را که یا به هزاره سوم می‌گذارند، تأمین کرد؟^{۱۱}

به هر حال، بسته به اینکه هرکس به دلخواه خود شایعات مربوط به دخالت خارجیها را در حوادث ایران بپذیرد یا نه؟، در این مسأله هرگز نمی‌توان تردید داشت که شاه در

۱۱. نویسنده کتاب آگاهانه یا ناآگاهانه تحت تأثیر تبلیغات گسترده شرکت‌های چندملیتی غله (که به «غولهای غلات» شهرت دارند) قرار گرفته و همصدا با آنان شعار «عدم امکان دسترسی به خودکفایی کشاورزی در کشورهایی نظیر ایران» را سر داده است. و این همان سیاستی است که در کشورهای زیر سلطه آمریکا به ناپودی کشاورزی، تشویق به شهر نشینی و رفاه طلبی، و - به اصطلاح - روی آوردن به اقتصاد صنعتی! منجر شده و می‌شود. چون طبیعی است که اگر در کشورهایی نظیر ایران شعار «کشاورزی محور استقلال» تبدیل به «صنعت محور استقلال» شود - همانگونه که شاه می‌خواست - معنایی جز تاسیس کارخانجات مونتاژ صنایع غرب (برای استفاده شرکت‌های صنعتی چندملیتی از کارگر ارزان و جلوگیری از خطرات ناشی از اعتصابهای کارگری در يك کشور بخصوص) ندارد. نتیجه يك چنین وضعیتی هم چیزی جز وابستگی کامل به غرب، تهی شدن ملت از هویت فرهنگی و دست بسته در اختیار قدرتهای صنعتی قرار گرفتن، نیست. به عبارت دیگر، ملل جهان سوم اگر دست از اقتصاد کشاورزی بردارند تبدیل به پیچ و مهره‌هایی می‌شوند که اختیار سفت و شل بودنشان فقط به دست ابرقدرتها خواهد بود... البته رو آوردن به صنعت خیلی مفید است، ولی به شرط آنکه در پی مونتاژ نباشیم و از امکانات و مواد و مغزهای خودمان برای تولیدات صنعتی بهره‌برداری کنیم - م.

سرنگون ساختن سلطنتش نقش پرداز اصلی بوده است. و با قبول این حقیقت، چنانچه بخواهیم بازهم عوامل خارجی را در سقوط شاه مؤثر بدانیم، چاره‌ای نیست جز آنکه باور کنیم تمام حرکات و سکنات شاه توسط خارجیان از راه دور هدایت می‌شده است! ولی از مقوله شایعات و مسموعات گذشته، وقوع انقلاب در ایران واقعاً اجتناب ناپذیر بود. چون شاه در طول دوساله آخر سلطنتش بقدری نسبت به قوانین و ضوابط اجتماع، و نیز در مورد عادت و رسوم و سنن مردم سهل‌انگار شده بود که گاهی حتی آنها را به مسخره نیز می‌گرفت.

شاه گرچه می‌توانست ادعا کند که در فاصله سال‌های ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۷ دستاوردهای محسوسی داشته است، ولی مردم طبقه پایین هرگز نمی‌توانستند برای اقدامات رژیم ارزش قایل باشند که در رأس آن شاه؛ دوستان و بستگانش را آزاد گذارده بود تا با اطمینان خاطر کلیه امور تجارتي کشور را به خود اختصاص دهند، و صرفاً به فکر پر کردن جیبهایشان باشند. در این مورد حتی طبقات مرفه نیز اکثراً از رفتار شاه و مواضع سیاسی وی آشکارا انتقاد می‌کردند و رویهمرفته وضع به جایی رسیده بود که با گسترش سایه دیکتاتوری بر تمام شئون جامعه، هر مسأله نامطلوبی در هر جا به چشم می‌خورد، همگی آن را به شاه نسبت می‌دادند، و همین نکته است که می‌تواند علت اصلی نفرت عمومی ایرانیان را از شاه در سال ۱۹۷۸ به خوبی آشکار سازد.

ولی با این حال، پس از سقوط رژیم شاه آیا احتمال نمی‌رود علی‌رغم عنوان کردن نام «خدا» از سوی کسانی که هر يك داعیه حل مسائل اقتصادی، قضایی و سیاسی کشور را دارند، بازهم شاهد انحراف امور کشور از مسیر واقعی آن، باشیم؟... در این مورد هنوز فراموش نکرده ایم که پس از قیام روحانیون و مردم علیه استبداد قاجاریه در اوایل قرن حاضر، ملت ایران در عوض دستیابی به هدف انقلاب - که نیل به حکومت پارلمانی بود - دیکتاتوری رضاشاه را به خود دید و اینک هم لازم است از خود سؤال کنیم که آیا بازگشت به قوانین اسلامی، واقعاً می‌تواند مردم را به آزادی مورد نظرشان برساند؟^{۱۲} به این سؤال شاید نتوان در حال حاضر پاسخ گفت. ولی مجادله‌ای که هم اکنون در

۱۲! اتفاقاً یکی از دلایل شکست نهضت مشروطه و ظهور دیکتاتوری رضاخان در این بود که مردم ایران پس از دفع استبداد قاجار، دیگر در پی برقراری قوانین اسلامی برنیامدند، و گمان کردند که مشروطه بدون مشروعه می‌تواند آنها را برای همیشه از چنگال استبداد برهاند - م.

بین سران دولت جریان دارد. مبشر مسائل دیگری است.^{۱۳}

اندیشیدن به چنین مسائلی است که مرا به فکر فرو می‌برد و از خود می‌پرسم که آیا بهتر نبود شاه در همان سال ۱۹۵۳ [۱۳۳۲] که ایران را ترک کرد، دیگر باز نمی‌گشت؟ و کودتای «سیا» پیشرفت کشور را به تاخیر نمی‌انداخت؟ گرچه این حرف هم بر سر زبانها بود که چنانچه «سیا» کودتا نمی‌کرد، ایران به دست کمونیستها می‌افتاد، ولی مسأله اینجا است که آیا ایران واقعاً در معرض تهدید کمونیسم قرار داشت؟... مسلماً این طور نبود. چون شوروی در آن زمان تازه موفق شده بود اولین بمب اتمی خود را آزمایش کند، ولی آمریکا تعداد قابل توجهی بمب اتمی در اختیار داشت، و نیز حوادث بعد از جنگ دوم نشان می‌دهد که شوروی همواره در قبال آمریکا سعی می‌کرد روشهایی محتاطانه به کار گیرد. چنانکه در سال ۱۹۴۵ [۱۹۴۶؟] استالین با توجه به خواست ترومن ارتش شوروی را از آذربایجان فرا خواند؛ و خروشچف بعداً متعاقباً خطر کندی موشکهای خود را از کوبا خارج کرد؛ و آن طور که اعضای پیوند گسسته از حزب توده تعریف می‌کنند: رهبری حزب، تحت فشار مسکو همه آنها را از توسل به مقاومت مسلحانه در برابر کودتای «سیا» بازداشته بود.

کودتای سال ۱۹۵۳ فقط توانست کار تصفیه حساب شاه را برای مدتی به عقب بیاورد. زیرا با گذشت ۲۵ سال از بازگشت پیروزمندانه اش به کشور، شاه دوباره به يك تبعید اجباری تن در داد. ولی این بار، هم ننگین و بی‌آبرو بود، و هم نزدیکترین یارانش را در کام دشمنان خود رها کرد و گریخت. او در حالی که ناخدایی کشتی را به عهده داشت، مستافران را در طوفان رها کرد و جان خود را نجات داد.

محمدرضا پهلوی سرنوشت عجیبی داشت. او در عین حال که توانسته بود يك انقلاب را در خارج مرزهای ایران به شکست بکشانند (ظفار)، خود در داخل مرزهای کشورش به محاصره انقلاب درآمد و همچون پرکاه در طوفانی که از خشم مردم پدید آمده بود، به هوا پرتاب شد... او کوزه‌گری بود که از کوزه شکسته آب می‌خورد!

۱۳ چون این کتاب در نیمه اول سال ۱۳۵۸ به چاپ رسیده، طبعاً مسائل ناشی از قدرت‌طلبی گروههای رنگارنگ سیاسی بعد از انقلاب، همراه با جاروجنجال ماجراجویان مقام پرست و نفاق انگیزهای فرصت‌طلبان، سبب ظهور چنین توهماتی در نویسنده شده است - م.

